

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

---

با آثاری از:

سید احسن الظفر	سجاد آیدنلو
ناصرالدین پروین	نسرین (رنجبر) ایرانی
کاظم حسینی (برگزیده‌ها)	حمید تفضلی
رسول رهایی	تورج دریایی
محمد علی همایون کاتوزیان	رضا صابری
محمد علی کریم زاده تبریزی	آیت الله کاشانی (برگزیده‌ها)
جلال متینی	حشمت مؤید
علی رضا نوری زاده	محمد علی موحد

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هُنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران  
پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک  
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ  
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو  
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی  
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران  
محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

نشانی اینترنت: <http://www.iranshenasi.net>

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۶ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۵ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۹ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

# فهرست مندرجات

ایران شناسی، دورهٔ جدید  
سال شانزدهم، شمارهٔ چهارم، زمستان ۱۳۸۳

## بخش فارسی

## مقاله

- |     |   |                          |
|-----|---|--------------------------|
| ۶۰۷ | نخستین تصحیح شاهنامهٔ فردوسی                  | جلال متینی               |
| ۶۳۰ | عاشقی‌های سعدی                                | محمد علی همایون کاتوزیان |
|     | ترکان پارسی گوی. اشعار پارسی شاعران           | حشمت مؤید                |
| ۶۴۳ | عثمانی (۶) یاووز سلطان سلیم                   |                          |
|     | شمیران، دژی که ناصر خسرو هزار سال پیش         | رضا صابری                |
| ۶۴۹ | در آن میهمان بوده است                         |                          |
| ۶۵۹ | اردشیر بابکان و سرهای بریده در آتشکدهٔ اناهید | توح دریاپی               |
|     | خاطرات تاج السلطنه:                           | ناصرالدین پروین          |
| ۶۶۳ | چند دلیل دیگر بر ساختگی بودن آن               |                          |
| ۶۶۷ | سه میلیون زائر در مسجد جمکران!                | علی رضا نوری زاده        |
| ۶۷۱ | فرضیه ای دربارهٔ مادر سیاوش                   | سجاد آیدنلو              |
|     | دستبرد به نام و کتیبه‌های مساجد، زیارتگاهها،  | جلال متینی               |
| ۶۹۰ | و بناهای تاریخی                               |                          |
|     | بیدل شناسان هندوستان و پاکستان و ایران و      | سید احسن الظفر           |
| ۶۹۶ | افغانستان و تاجیکستان و اروپا (آخرین بخش)     |                          |
|     | اسناد تاریخی (۳): فرمان کریم خان زند، فرمان   | محمد علی                 |
|     | نادرشاه افشار، و دستخط ناصرالدین میرزا        | کریم زادهٔ تبریزی        |
| ۷۰۹ | ولیعهد  |                          |
|     | نگاهی به «سورة الغراب»                        | نسرین (رنجبر) ایرانی     |
| ۷۱۳ | (سیمرخ از شاهنامه تا سورة الغراب) (۱)         |                          |

برگزیده ها

- ۷۲۴ دو نامه مهندس حسینی به آیت الله کاشانی و  
پاسخ آن  
کاظم حسینی / آیت الله  
کاشانی

نقد و بررسی کتاب

- ۷۴۸ منطق الطیر عطار، مقدمه، تصحیح و تعلیقات:  
دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی  
جلال متینی

ایران شناسی در غرب

- ۷۵۵ «همه آدمهای شاه»، نوشته استیفن کینزر،  
و اشاره ای به دو ترجمه فارسی آن  
محمد علی موحد  
۷۶۷ «انقلاب غیر قابل تصور ایران»،  
نوشته چارلز کورزنان  
رسول رهایی  
۷۷۱ «جلال الدین رومی: اشعاری از دیوان»:  
یوهان کریستف بورگل  
حمید تفضلی

گلگشتی در آثار فارسی

- ۷۷۶ معرفی ۱۱ کتاب و مجله  
ج ۲۰۰

نامه ادیبان از نظر

- ۷۹۴ درباره سفرنامه ناصر خسرو  
درباره جعل و دستبرد در طبع و نشر: کتاب  
«سروها در باد»  
ایرج افشار، محمد  
دبیرسیاقی، جلال متینی  
دکتر امیر اصلان  
افشار قاسملو

فهرست سال شانزدهم

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی  
فهرست سال شانزدهم

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی  
دوره جدید

زمستان ۱۳۸۳ (۲۰۰۵ م.)

سال شانزدهم، شماره ۴

جلال متینی

## نخستین تصحیح شاهنامه فردوسی

حمدالله مستوفی، مورخ، جغرافیدان، و شاعر پر کار اواخر دوران ایلخانان مغول، اهل قزوین بود و در دستگاه خواجه رشید الدین فضل الله (وزیر غازان خان و الجاتیو)، و سپس در دستگاه پسر وی، غیاث الدین محمد (وزیر ابوسعید بهادر خان)، به خدمات دیوانی اشتغال داشت. تاریخ تولد و وفات او روشن نیست، ولی به قرائنی تولدش در حدود سال ۶۸۰ و در گذشتش بعد از سال ۷۴۴ هجری قمری بوده است. از آثار اوست تاریخ گزیده، نزهت القلوب - از مراجع و متون معتبر تاریخ و جغرافیا به زبان فارسی - و نیز تاریخ منظوم به نام ظفرنامه شامل هفتاد و پنج هزار بیت در بحر متقارب که به تقلید از شاهنامه فردوسی سروده و مشتمل است بر تاریخ ایران از سقوط ساسانیان تا حوادث سال ۷۳۶. آخرین اثر وی «ذیلی» است که بر ظفرنامه نوشته و در آن اخبار تاریخی را از سال ۷۳۶ تا ۷۴۴ هجری آورده، و نیز اطلاعات قابل توجهی درباره زندگی خودش به دست داده است.

حمدالله مستوفی پیش از آن که به نظم ظفرنامه و تألیف تاریخ گزیده و نزهت القلوب پردازد، مدت شش سال به تصحیح شاهنامه فردوسی مشغول بوده است و نسخه ای از آن فراهم ساخته که حائز اهمیت بسیار است، حداقل از این نظر که وی قریب پنج قرن پیش از

آن که اروپاییان - از آغاز قرن نوزدهم میلادی به بعد - به تصحیح شاهنامه بر اساس نسخه های خطی مختلف پردازند، مستوفی به آشفتگی نسخه های شاهنامه در دوران حیاتش پی برده و به تصحیح آن بر اساس نسخه های متعددی دست زده، و شاهنامه ای از خود به یادگار گذاشته است که امروز فقط دو نسخه از آن موجود است. این هر دو نسخه در حاشیه کتاب ظفرنامه وی کتابت شده است. یکی از این دو نسخه مکتوب به سال ۸۰۷ است و در کتابخانه بریتانیا به نشانه Or. 2833 محفوظ است و دیگری مکتوب به سال ۸۰۸ که به شماره ۲۰۴۲ درموزه آثار اسلامی و ترک استانبول موجود است.<sup>۱</sup>

نویسنده این سطور، در این مقاله تنها به اختصار به معرفی شاهنامه تصحیح مستوفی و تعیین حدود ارزش آن در مطالعات مربوط به شاهنامه فردوسی می پردازد. مستوفی در مقدمه ظفرنامه آن جا که از نظر و نظم و تفاوت آن دو سخن به میان آورده، به علاقه خود به خواندن کتاب نیز اشاره کرده و آن گاه به شاهنامه پرداخته است:

نمودی تأمل ز هر فصل و باب  
همی وام دانند گسی توختی  
ندیدم بر آن گونه شعری بلند  
به معنی شده محض در ثمین  
به معنی روایات آن جان فزای  
به معنی به دانش همه سودمند ...  
چو تخیل طرقته در او بشمار  
شده کار آن نامه زیر و زبر  
گذشته بر آن نامه بسیار سال  
هوایی شده نامه شوریده ز آن  
به قولی صحیح و به لفظی درست  
همه بیتها چون در شاهوار  
کمابیش پنجاه دیدم شمار  
شبه وار با در بر آمیخته  
از آن نامه گشتم دل اندوهگین  
برافراشت رایات شعر دری  
کثری یابد از جهل ناراستان

... بدی میل طبعم به سوی کتاب  
به خواندن دل و جان برافروختی  
چنین تا زشهنامه شد بهره مند  
به صورت شده عین ماء معین  
به صورت حکایات آن دلگشای  
به صورت به خواندن همه دلپسند  
ولیکن تبه گشته از روزگار  
ز سہو نویسندگان سر به سر  
زدست بدان نیک شوریده حال  
نبوده کسی را به تنقیح آن  
سخنهای او را شنیدم نخست  
که بودش عدد شصت باره هزار  
در آن نسخه ها اندر این روزگار  
در آن بیت بد بود هم ریخته  
چو دیدم بسی نسخه های چنین  
که فردوسی اندر سخن گستری  
مروت ندیدم که آن داستان

ز بهر روانش در این کار جهد  
 بسی دفتر شاهنامه به کف  
 برون آوریدم یکی ز آن میان  
 به شش بار بیور سخن شد پدید  
 در این کارشش سال گشت اسپری  
 چو گشت از مقابل سخنها تمام  
 کشیدیم در سلک کتبت ورا  
 بیفزود آن نامه را رنگ و بوی  
 بدیدند یکبارگی دوستان

نمودم بر آن دست توفیق عهد  
 گرفتم ز دانش چو در از صدف  
 در او شد سخنها لطیف و عیان  
 که در اول آن بر سخن گسترد  
 که دری شد آن باک در دری  
 به تجدید شد نظم آن با نظام  
 در آن تازه شد بار رتبت ورا  
 به نقلش مهان را فزود آرزوی  
 که از من برافروخت آن بوستان<sup>۲</sup>

در ایاتی که مستوفی درباره شاهنامه فردوسی سروده یک موضوع کاملاً روشن است و آن این است که شاهنامه فردوسی تا روزگاری، به سبب «سهو نویسندهگان» و «تخلیط» بیشمار دگرگون شده بوده است، به طوری که در آن ابیات خوب و بد در کنار هم قرار گرفته بودند. پس او در صدد بر می آید که با توجه به نسخه های موجود شاهنامه، شاهنامه ای منقح در اختیار علاقه مندان قرار بدهد. سؤال این است که وی برای این کار چند نسخه از شاهنامه در اختیار داشته است؟ او یک جا فقط به لفظ «نسخه ها» اشاره کرده است و در بیت دیگر به «بسی دفتر شاهنامه»، و در مصرع دوم همان بیتی که به «نسخه ها» اشاره کرده، عدد «پنجاه» را نیز آورده است («کما بیش پنجاه دیدم شمار»). آیا «پنجاه» توضیحی ست دقیق برای تعداد «نسخه ها» و «بسی دفتر شاهنامه»؟ آیا او به راستی پنجاه نسخه از شاهنامه فردوسی را در اختیار داشته و تصحیح شاهنامه را بر اساس این ۵۰ نسخه در مدت ۶ سال به پایان رسانیده است؟ با آن که تأیید این موضوع دشوار است زیرا وجود پنجاه نسخه از شاهنامه - در فاصله سالهای ۷۱۴ تا ۷۲۰ قمری در یک شهر بسیار بعید می نماید، ولی به یاد داشته باشیم که حمدالله مستوفی در دستگاه خواجه رشید الدین فضل الله وزیر خدمت می کرده و به احتمال قوی به کتابخانه و دیگر امکانات «ربع رشیدی» که بی نظیر بوده دسترسی داشته است. بحث بر سر عدد «پنجاه» است، نه «نسخه ها» و «بسی دفتر شاهنامه». زیرا دو مورد اخیر را به آسانی می توان به این صورت تعبیر کرد که وی «چند» نسخه شاهنامه در اختیار داشته است نه ۵۰ نسخه. عزت الله رستگار در پیشگفتاری که بر ظفرنامه نوشته، به استناد همین بیت معتقد است که مستوفی از ۵۰ نسخه برای تصحیح شاهنامه استفاده کرده است.<sup>۳</sup> در حالی که ابوالعلاء سودآور می نویسد عدد «پنجاه» اشاره است به تعداد ابیات شاهنامه های که مستوفی در اختیار داشته، نه تعداد

نسخه ها.<sup>۴</sup>

از سوی دیگر مستوفی پس از آن که به زیر و زیر شدن شاهنامه به علت سهو نویسندگان... اشاره کرده است می گوید:

سخنهای او را شنیدم نخست به قولی صحیح و به لفظی درست  
کی بودش عدد شصت باره هزار همه بیتها چون در شاهوار  
آیا این دو بیت اشاره ای ست به این روایت مشهور که فردوسی شاهنامه را در شصت  
هزار بیت سروده بوده است، و یا به این روایت که محمود غزنوی پس از آن که در صدد  
دلجویی از فردوسی بر آمد شصت هزار دینار برای وی فرستاد،<sup>۵</sup> نه این که مستوفی چنین  
شاهنامه ای را شخصاً دیده بوده است. زیرا اگر وی شاهنامه شصت هزار بیتی را در اختیار  
داشت که همه بیتهای آن چون در شاهوار بود، دیگر تصحیح شاهنامه موردی پیدا  
نمی کرد. لفظ «شنیدم» در بیت نخست نیز مؤید این استنباط تواند بود که وی روایت  
شاهنامه شصت هزار بیتی را شنیده و خوانده بوده است. اما وی چند بیت بعد می گوید:  
پس از آن که شاهنامه را به مدت شش سال تصحیح کردم، شاهنامه به همان صورت شصت  
هزار بیتی در آمد که فردوسی سروده بود. رأی ابوالعلاء سود آور آن است که شاهنامه های  
موجود در زمان مستوفی کما بیش پنجاه هزار بیتی بوده اند، و او پس از مقابله نسخه های  
شاهنامه با یکدیگر و نیز با توجه به سیاست حاکم در عصر ایلخانان که

... ادیب و مورخ گرد هم آمدند تا ببینند کدامین داستانهای شاهنامه وجه مشترکی با تاریخ آل  
چنگیز دارند. بدین ترتیب انگیزه ای دیگر از برای «تکمیل» شاهنامه و افزودن ده هزار بیت  
دیگر مشخص می گردد: هر چه تعداد ابیات شاهنامه بیشتر، امکان تطبیق داستانهای آن با تاریخ  
مغول زیادتر می شود.<sup>۶</sup>

به علاوه سود آور معتقد است:

\* دنباله نظر سود آور: «این چنین است که ابیات مربوط به داستان گرشاسب را که استاد خالقی مطلق ناروا  
دانسته اند، در شاهنامه ابوسعیدی [Demotte] موجود است. و از قبل آن تصویری با دو معنی میسر شده است: از یک  
سو نما یشگر گرشاسب است بر اورنگ شاهی و از سوی دیگر سرلوحی دارد با مضمون «پادشاهی گرشاسب نه سال بود»  
که اشاره دارد به طول فرمانروایی هولادوخان بر ایران زمین از ۱۲۵۶/۶۵۴ تا ۱۲۶۵/۶۶۳. به غیر از مدت سلطنت، هولادو  
و گرشاسب را وجه تشابه دیگری نیز بود: حکومت هیچ یک مستقل نبود. ثعالبی به نقل از طبری می گوید که «پادشاهی  
از آن زو پسر طهماسب بود و گرشاسب یار و همکار بزرگ او بود» و به نقل از ابن خردادبه می گوید که «کار جنگ  
منحصراً به اختیار گرشاسب بود»، و این منطبق است بر وضع هولادو که از جانب برادر خود، خان اعظم منگو  
(موتنگکا) قان به ایران زمین آمد تا بقیه این سرزمین را تسخیر کند، و در جوار او، ارغون آقا نظارت بر امور دیوانی  
داشت و گزارش مستقیم به قان می داد و نه به هولادو. بدین جهت است که تخت و سیما گرشاسب را در تصویر  
شاهنامه ابوسعیدی به قالب هولادو در آوردند. اضافه بر ابیات الحاقی، بعضی عناوین جدید نیز بر داستانهای شاهنامه  
افزوده شد، و یا بر عناوین موجود تغییراتی وارد آمد تا اشاره مستقیم به تاریخ مغول بکنند...».



از آن پس دو نوع مأخذ برای استنساخ شاهنامه پیدا شد. نسخی که به قول مستوفی کما بیش پنجاه هزار بیت داشتند و دیگر، نسخی که مقتبس از متن گسترده مستوفی بودند با عناوین دگرگون شاهنامه ابوسعیدی، اکنون بر متخصصین شاهنامه است که تعیین کنند طول شاهنامه با یسنقری و بقیه شاهنامه های سلطنتی مقتبس از کدامین هستند.<sup>۷</sup>

این موضوع مهم را در این جا نا گفته نگذارم که شاهنامه مستوفی مکتوب به سال ۸۰۷ کمتر از ۵۰ هزار بیت دارد،<sup>۸</sup> گرچه افتادگیهایی نیز دارد،<sup>۹</sup> ولی با احتساب این افتادگیها هم هرگز به مرز شصت هزار بیت نمی رسد. از سوی دیگر، تعداد ابیات قدیمی ترین نسخه کامل شاهنامه فردوسی مورخ ۶۷۵ محفوظ در کتابخانه بریتانیا نیز فقط ۴۸۲۰۰ بیت است.<sup>۱۰</sup>

از این بحث بگذریم. مقصود نویسنده این سطور در این مقاله دو چیز است: یکی ذکر اهمیت کار حمدالله مستوفی در ربع اول قرن هشتم هجری (قرن ۱۴ میلادی) در تصحیح شاهنامه. زیرا به موجب اسنادی که در اختیار داریم او نخستین کسی است که متوجه دستبرد کاتبان در شاهنامه و «سهو نویسندگان» و «تخلیط» بيشمار در آن شده، و خود یک تنه درصدد برآمده است نسخه ای منقح از شاهنامه را در اختیار دوستداران این کتاب قرار دهد؛ کاری که اروپا بیان از آغاز قرن نوزدهم میلادی به بعد به آن پرداخته اند (به ترتیب: Mathew Lumsden و Jules Mohl و Turner Macan و Joannes A. Vullers و<sup>۱۱</sup> و دیگر، بحث درباره این که مستوفی در تصحیح شاهنامه از چند نسخه استفاده کرده و کیفیت این نسخه ها و تاریخ کتابت آنها چه بوده است.

این موضوع را نا گفته نگذارم که در چاپهای انتقادی شاهنامه فردوسی که در ۴۵ سال اخیر منتشر گردیده است: چاپ مسکو (در سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱)،<sup>۱۲</sup> داستان رستم و سهراب (چاپ اول ۱۳۵۱)<sup>۱۳</sup> و داستان سیاوش (چاپ ۱۳۶۲)<sup>۱۴</sup> - هر دو به تصحیح مجتبی مینوی - و شاهنامه فردوسی به کوشش جلال خالقی مطلق (۵ دفتر از سال ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۵)،<sup>۱۵</sup> فقط مجتبی مینوی در تصحیح آن دو داستان از شاهنامه مستوفی با نشانه رمز حفظ استفاده کرده، ولی آن را نسخه ای معتبر ندانسته و در بین ۸ نسخه مورد استفاده خود، آن را در ردیف هفتم قرار داده است. مهدی قریب نیز در مقدمه خود بر داستان سیاوش درباره اعتبار این نسخه در بین نسخ هشتگانه مورد بحث نوشته است:

دو نسخه حظ و مب (مورخ ۸۴۱ کتا بخانه بریتانیا) همان طور که دیدیم به لحاظ کمیت ملحقات، به نسبت دیگر نسخ از اعتبار نازلی برخوردارند به ویژه در داستان سیاوش - لیکن، نسخه حظ به سبب نوعی ویژگی که در ضبط کلمات آن وجود دارد و نیز برخی واریانت های منحصر به فرد

که در آن هست، و قرینه هایی چند، اصالت آنها را تأیید می کند، اعتبارش در بخشهای دیگر شاهنامه بسی بیشتر از رده فعلی ست.<sup>۱۱</sup>

و اما مستوفی در تصحیح شاهنامه از چه نسخه هایی استفاده کرده است؟ پاسخ به این سؤال دشوار است و آنچه در این باب از نظر تان می گذرد از حدس و گمان - البته با توجه به قرائن نسبتاً قابل اعتماد - تجاوز نمی کند.

دیدیم که مستوفی به چند موضوع درباره شاهنامه های موجود در دوران خود اشاره کرده است. بسیاری از نسخه های شاهنامه با گذشت روزگاران، از سه سو نویسنده گان و تخلیط بسیاری که در آنها روی داده، زیر و زبر شده است، چنان که در آنها شبهه با در بر آمیخته، و کسی نیز تا آن زمان به تنقیح آن نپرداخته بوده است. ولی مستوفی در حالی که بسی دفتر شاهنامه به کف داشته آن را تصحیح کرده و شاهنامه را که «زدست بدان نیک شوریده حال»، و سراسر آن به سبب سهو نویسنده گان زیر و زبر شده بوده است با تصحیح خود به صورتی در آورده است که «بفروزد آن نامه را رنگ و بوی...».

برای پاسخ دادن به پرسشی که مطرح کردم باید نخست ببینیم مستوفی در چه تاریخی به این کار دست زده است. او چنان که خود سروده است ظفرنامه را در سال ۷۳۵ به پایان رسانیده و مدت ۱۵ سال صرف سرودن آن کرده بوده است و پیش از آن که به ظفرنامه پردازد، مدت ۶ سال به تصحیح شاهنامه فردوسی مشغول بوده است، پس وی در فاصله سالهای ۷۱۴ تا ۷۲۰ سرگرم تصحیح شاهنامه بوده است.<sup>۱۲</sup> امروز ما از نسخه های شاهنامه فردوسی مقدم بر سالهای ۷۱۴ تا ۷۲۰ فقط دو نسخه در اختیار داریم: نیمه اول شاهنامه، نسخه فلورانس مورخ ۶۱۴، و نسخه کتابخانه بریتانیا مورخ ۶۷۵. تاریخ کتابت بقیه نسخه های کهن موجود شاهنامه که در تصحیح انتقادی این کتاب مورد استفاده محققان قرار گرفته، همه بعد از سال ۷۳۱ است. پس ما امروز به نسخه هایی که مستوفی با مراجعه به آنها شاهنامه را تصحیح کرده است مطلقاً دسترسی نداریم. ولی استاد خالقی مطلق با آن همه نسخه بدلایی که در ذیل هر صفحه شاهنامه تصحیح خود در اختیار ما قرار داده است، کار تحقیق در این باب و پاسخ دادن به این سؤال را که مستوفی از چه نسخه هایی استفاده کرده است تا حدی آسان نموده است. گرچه ما هرگز نمی توانیم نسخه های مورد مراجعه مستوفی را معرفی کنیم، ولی با مراجعه به شاهنامه تصحیح خالقی مطلق این موضوع در درجه اول روشن می گردد که اگر مستوفی گفته است برای تصحیح شاهنامه «بسی دفتر شاهنامه به کف» گرفته بوده است و یا «چو دیدم بسی نسخه های چنین» راه اغراق نیمه بوده است. چرا؟

برای پاسخ دادن تقریبی به این سؤال، نویسنده این سطور، نخست سه بخش کوتاه از

شاهنامه مستوفی را بدین شرح استنساخ کردم: ۵۸ بیت از مقدمه شاهنامه، ۱۱۸ بیت از آغاز داستان رستم و سهراب، و ۱۷ بیت از آغاز داستان رستم و اسفندیار. پس از استنساخ این بیتها آنها را با شاهنامه تصحیح خالقی مطلق مقابله کردم. هر جا نسخه مستوفی با تصحیح خالقی مطلق تفاوت دارد، ضبط مستوفی را در بیت با حروف سیاه مشخص کردم و آن گاه به زیرنویس هر بیت در شاهنامه تصحیح خالقی مطلق مراجعه کردم و روشن ساختم که ضبط مستوفی در کدام یک از نسخه بدل‌های خالقی مطلق آمده است. البته ضبط خالقی مطلق را نیز در زیر همان بیت در سمت چپ نوشته‌ام. به طور مثال در سومین بیت مقدمه شاهنامه مستوفی:

خداوند کیهان و گردان سپهر [فرو] \* زنده ماه و ناهید و مهر  
 نشان داده‌ام که ضبط خالقی مطلق «کیوان» است نه «کیهان»، و ضبط مستوفی با نسخه‌های لن ق ۲ لی ب مطابقت دارد.

یا در بیت ۳۴ مقدمه شاهنامه، ضبط مستوفی بدین قرار است:

بگفتار داندگان راه جوی بگیتی پیوی و بهر کس بگوی  
 ضبط خالقی به جای «بگفتار»، «به دانش ز» است. اما ضبط مستوفی با نسخه‌های ل ق ب و ب مطابقت دارد.

پیش از آن که به نقل سه بخش شاهنامه مستوفی و مقابله آن با شاهنامه‌های مورد استفاده خالقی مطلق بپردازم، مشخصات شاهنامه‌هایی را که خالقی مطلق در این سه بخش مورد استفاده قرار داده است در جدول زیر می‌آورم:

نشانه رمز	محل نگهداری نسخه خطی	نشانه نسخه خطی	تاریخ کتابت
ف	فلورانس	MB.C1.III.24	۶۱۴ قمری / ۱۲۱۷ میلادی
ل	کتابخانه بریتانیا	Add.21103	۱۲۷۶/۶۷۵
س	کتابخانه طویقا پوسرای	H.1479	۱۳۳۰/۷۳۱
لن	کتابخانه عمومی لینین گراد	کاتالوک ذرن، ۳۱۶-۳۱۷	۱۳۳۳/۷۳۳
ق	دارالکتب قاهره	س ۶۰۰۶	۱۳۴۱/۷۴۱
ک	موزه ملی کراچی	N.M.1957-913/3	۱۳۵۱/۷۵۲
ق ۲	دارالکتب قاهره	۷۳ تاریخ فارسی	۱۳۹۴/۷۹۶
لی	دانشگاه لیدن	Or.494	۱۴۳۷/۸۴۰

\* بعضی از کلمات در شاهنامه مستوفی یا به کلی محو گردیده است و یا خوانا نیست. این گونه کلمه‌ها را از چاپ خالقی مطلق در درون [ ] آورده‌ام.

۱۴۳۸/۸۴۱	Or. 1403	کتابخانه بریتانیا	۳ل
۱۴۴۱/۸۴۴	Suppl. Pers. 493	کتابخانه ملی پاریس	پ
۱۴۴۴/۸۴۸	MS. Pers. 118	کتابخانه پاپ، واتیکان	و
۱۴۴۵/۸۴۹	S. 1654	کتابخانه خاورشناسی لنین گراد	۲لن
۱۴۴۸/۸۵۲	MS. Pers. C.4	کتابخانه آکسفورد	آ
۱۴۸۶/۸۹۱	Add.18188	کتابخانه بریتانیا	۲ل
۱۴۸۹/۸۹۴	Or. 2° 4255	کتابخانه دولتی برلین	ب
۱۴۹۸/۹۰۳	H. 1510	کتابخانه ظویقا بوسرای	س <sup>۲</sup>

به نقل از دفتر یکم، ص: سی و سه؛ دفتر دوم، ص: یازده؛ و

دفتر پنجم ص: سیزده، شاهنامه به کوشش جلال خالقی مطلق

در این جا گرچه ضرورت ندارد، ولی این توضیح را لازم می‌داند که بدیهی است مستوفی به هیچ یک از این نسخه‌ها (به احتمال بسیار ضعیف به جز نسخه فلورانس، مورخ ۶۱۴، و نسخه کتابخانه بریتانیا مورخ ۶۷۵ که تاریخ کتابتشان پیش از سالهای ۷۱۴-۷۲۰ است) دسترسی نداشته است. او از نسخه‌هایی برای تصحیح شاهنامه سود برده است که به اصطلاح مادر نسخه این نسخه بدلها بوده‌اند، و ما امروز از آنها خبری نداریم، ولی مسلم است که تاریخ کتابت همه آنها مقدم بر سالهای ۷۱۴ تا ۷۲۰ بوده است.

اینک پس از این مقدمه که به ناچار طولانی شد، می‌پردازم به نقل سه بخش مورد بحث، به شرحی که پیش از این به آن اشاره کردم.

#### [دبیاچه]

۱	بنام خداوند جان و خرد	کزین [برتر] اندیشه برنگذرد*
۲	خداوند نام و خداوند جای لن ق ق لی و آل ب	خداوند روزی ده رهنمای خالقی: روزی ده و
۳	خداوند کیهان و گردان سپهر لن ق ق لی ب	[فرو] زنده ماه و ناهید و مهر خالقی: خداوند کیوان

\* در این سه بخش در نقل ابیات شاهنامه مستوفی، رسم الخط نسخه ۸۰۷ را - تا آن جا که ممکن بوده است - رعایت کرده‌ام. در این نسخه قاعده دال و ذال مراعات شده است. دو حرف «پ» و «ژ» در برخی از موارد با سه نقطه کتابت شده و در اکثر موارد با یک نقطه. «س» و «ش» به دو شکل «س» و «ش» یا «س» و «ش» نوشته شده و در مواردی زیر آن سه نقطه دارد. کلماتی را که در نسخه ۸۰۷ مستوفی ناخواناست، از شاهنامه تصحیح خالقی مطلق در بین [ ] افزوده‌ام.

- ۴ [زنام] و نشان و گمان برترست  
نکارنده برشده گوهرست
- ۵ ز بیندگان آفریننده را  
ل س لن ق لی ۲  
خالقی: به بیندگان
- ۶ نباید بذو نیز اندیشه راه  
ل س لن ق لی ۲ پ و آب  
خالقی: نه اندیشه یابد بدو نیز
- ۷ سخن هرچه زین کوهراں بگذرد  
نیابد بذوراه و جان خرد  
خالقی: راه جان و خرد
- ۸ خرد کز سخن برکزیند همی  
ل س لن ق لی ۲ و  
همانرا کزیند که بیند همی  
خالقی: ستاید
- ۹ ستودن نداند کس او را چوهست  
میان بندگی را بیایدت بست
- ۱۰ خرد را و جانرا همی سنجد او  
در اندیشه [سخته] کی کنجد او
- ۱۱ بدین آلت و رای و جای و زبان  
ف س لی ب: آلت و ق: جایگاه  
ستوذ آفریننده را کی توان  
خالقی: بدین آلت رای و جان
- ۱۲ بهستیش باید که خستوشوی  
لن لی آل ب ۲  
ز گفتار و بیکار یکسوشوی  
خالقی: ز گفتار بیکار
- ۱۳ پرستنده باشی و جوینده راه  
بزر [فی] بفرمانش کردن نگاه
- ۱۴ توانا بود هر که دانا بود  
زدانش دل پیر برنا بود
- ۱۵ از این پرده برتر سخن گاه نیست  
زهستی مر اندیشه را راه نیست
- ۱۶ چو معلوم شد هستی کرد کار  
این بیت فقط درل آمده است  
دکر خاطر خویش رنجه مدار  
خالقی: ندارد
- ۱۷ کنون ای خردمند وصف خرد  
ل س لن ق لی ۲ پ و ب  
بدین جایکه کفتن اندر خورد  
خالقی: ارج

#### ستایش خرد

- ۱۸ کنون تا چه داری بیار از خرد  
س، پ، آ، ل، ب  
که کوش ستاینده زو بر خورد  
خالقی: ندارد
- ۱۹ خرد بهتر از هرچه ایزدت داد  
خرد رهنمای و خرد دلکشای
- ۲۰ خرد دست کیر [د به هر دو] سبرای  
از و شادمانی و زو فرهیست
- ۲۱ از و شادمانی و زو فرهیست  
از و هم فرونی و هم زو کمیست  
خالقی: شادمانی و زویت غمبست

- خالقی: وزویت فزونی
- ۲۲ خرد تیره و مرد روشن روان
- ۲۳ جگفت آن خردمند مرد حرد  
ل س پ ب
- خالقی: سخنگوی مرد از خرد
- ۲۴ کسی کو خرد را ندارد ز پیش  
س لن ق ۲ پ
- خالقی: به پیش
- ۲۵ هشیوار دیوانه خواند ترا  
ل: بیگانه خواند ق: داند ترا
- خالقی: خواند ورا بیگانه داند ورا
- ۲۶ ازوی بهر دوسرای [رجمند]
- ۲۷ [خرد] چشم جانست چون بنکری  
ل س لن ق ۲ آب
- خالقی: که بی چشم
- ۲۸ نخست آفرینش خرد را شناس  
ل س لن ق ۲ ب: سپاس
- خالقی: سه پاس
- ۲۹ سپاس تو گوشت و چشم و زبان  
ل ول ۲: سپاس س ق ول ۲: گوش
- خالقی: سه پاس تو چشم ست و گوش
- ل س ق ق ۲ پ ول: چشم ل ول ۲: رسد
- کزین سه بود نیک و بد بی گمان
- ۳۰ خرد را و جانرا که داند [ستود]
- ۳۱ حکیم جو کس نیست [گفتن چه سود]
- ۳۲ توای کرده کرد کار جهان  
ل س لن ق ۲ لی ل ۲ ب
- خالقی: ندانی
- ۳۳ بگفتار داند کان راه جوی  
ل ق پ و ب
- خالقی: به دانش ز
- ۳۴ زهر دانشی چون سخن بشنوی  
ق ۲ لی
- خالقی: ز
- ۳۵ چو دیدار یابی بشاخ سخن  
خالقی: نیاید به بن
- بدانی کی دانش کی افکند بن
- [گفتار اندر وصف آفرینش عالم]
- ۳۶ از آغاز یابد کی دانی درست  
سرمایه کوهران از نخست  
خالقی: باید

۳۷	کی یزدان ز ناجیز جیز آفرید	بدان تا توانایی آمد بدید
۳۸	وزو مایه کوهر آمد چهار	برآورده بی رنج و بی روزگار
۳۹	یکی آتش برشده تابناک ل س ق ق ۲ آب	میان آب و باد از بر تیره خاک خالقی: باد و آب
۴۰	نخستین کی آتش ز جنبش دمید	ز گرمیش بس خشکی آمد بدید
۴۱	وزان پس از آرام سردی نمود لن	ز سردی همان باز تری نمود خالقی: فزود
۴۲	جو این جار کوهر بجای آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند
۴۳	کهرها یک اندر دگر ساخته	ز هر گونه کرد [ن برافرا] خته
۴۴	ل ب: ساخته ل ب: زهر ل لن ق و ل ب: برافراخته	خالقی: ساختند خالقی: دگر گونه گردن برافراختند
۴۵	بدید آمد این کنبد تیز رو ابرده و دو هفت شد کدخدای	شکفتی نماینده نو بنو کرفتند هر یک سزاوار جای
۴۶	درو بخشش و داذ آمد پدید ل: درو داد و هم بخشش	بخشید داننده هر چون سزید* خالقی: درو ده و دو برج خالقی: چونان
۴۷	فلکها یک اندر دگر بسته شد	بجنبید چون کار بیوسته شد
۴۸	چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ س ق لی ب	زمین شد بگردار روشن چراغ خالقی: دشت و چون کوه
۴۹	بیالید کوه آبها بر دمید	سر رستنی سوی [بالا کشید]
۵۰	زمین را بلندی نبد جایگاه	یکی مرکزی تیره بود و سیاه
۵۱	ستاره بر بسر بر شگفتی نمود	بخاک اندرون روشنایی فزود خالقی: به سر بر
۵۲	همی بر شد آتش فروز آمد آب س لن ق ۲ و آب ل ۲، لن ۲	همی کشت کرد زمین آفتاب خالقی: ابرو
۵۳	کیا رست با چند گونه درخت ل: به زیر اندر آید سرانرا ز سخت	بزیر اندر آمد سران نشان ز سخت خالقی: بخت
۵۴	بیالذ ندارد جز این نیروی	[نپوید چو پو] بندگان هر سوی*

\* در خالقی، بیت ۴۶ پیش از بیت ۴۵ آمده است.

\* پس از بیت ۵۴، این سه بیت در خالقی آمده است:

از آن پس چو جنبنده آمد پدید همه رستنی زیر خویش آورید ←

- ۵۵ نه کویا زبان ونه جویا خرد  
ل س لن ق ۲ آب: ز خاک و آ: ز خارو  
خالقی: ز خاشاکها خویشتن  
ز خاشاک تن
- ۵۶ ... ز بڈ نیک فرجام کار  
کلمه اول محوشده است  
نخواهد ازو بندکی کرد کار  
خالقی: نداند بدو
- ۵۷ [چو] دانا توانا بڈ و دادگر  
چنین است فرجام کار جهان  
[از] یرا نکرد ایچ بنهان هنر  
نداند کسی آشکار و نهان

در مستوفی دو بیت اخیر زیر عنوان: آفریدن آدمیان آمده است

به نقل از: نسخه عکسی ظفرنامه به انضمام شاهنامه فردوسی، جلد اول،

ص ۲-۴؛ شاهنامه به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، ص ۳-۷

### دیباجه داستان رستم و سهراب

- خالقی: داستان رستم و سهراب
- ۱ اکر تند باذی بر آید ز کنج  
ب خاک افکند نارسیذه ترنج
- ۲ ستمکاره خوانیمش از دادگر  
ول: از دادگر لن ل ۲ لن ۲: خواتیمش  
خردهند خوانیمش ار بی هنر  
خالقی: ار دادگر هنرمند گویمش
- ۳ اکر مرک دادست بی داد جیست  
ازین راز جان تو آگاه نیست
- ۴ ازین راز جان تو آگاه نیست  
همه تا در آزرفته فرراز
- ۵ همه تا در آزرفته فرراز  
س پ آل ب ل ۳ لن ۲  
خالقی: راز
- ۶ برفتن مکر بهتر آیدت جای  
جو آرام گیری بدیگر سرای
- ۷ نخستین دل از مکر بستاندی  
[دلیر و جوان خاک نسایدی]\*
- ۸ اکر آتشی گاه افروختن  
بسوزد عجب نیست از سوختن

س لن ق ۲ آب این بیت را ندارند

سرش زیر نامد بسان درخت

س لن ق ۲ لی پ آب این بیت را ندارند.

خور و خواب و آرام جوید همسی  
وزان زندگی کام جوید همسی

س لن ق ۲ پ و آب این بیت را ندارند.

\* خالقی از بیت ۷ تا ۱۹ را ندارد. این بیتها در نسخه بدلهای با تفاوتهایی در ضبط آنها با نسخه مستوفی - آمده

است.



تصویر صفحه ۲۲۱ ظفرنامه به انضمام شاهنامه فردوسی، که در حاشیه آن «دیباچه داستان رستم و سهراب» نوشته شده است.

این تصویر شامل متن اصلی شاهنامه در ستون‌های مرکزی و حاشیه‌های پر از متن دست‌نویس است. در مرکز، متن به سه ستون تقسیم شده است:

**ستون چپ (میان‌بند):**  
 در زمانه هوشنگی برتراند  
 می‌شود کارایشان بلند  
 و زان هنر شمع را با زلفان  
 زین هنر روزی و زین سر  
 و آمد جزایشان هنر و چه  
 بزند فاطمه کارشان بر مغان  
 ابریکر اسبان ناسخ خویش  
 و آن شب می‌گذرد یک خان  
 بنشین گفت اگر زانکس برود  
 و آن تقد آن کاران کس ماند  
 گریزان بر شد دور و بر راه

**ستون راست (میان‌بند):**  
 همی پنهان کند اشعار  
 بسیری بران مری گشته  
 سوری سین شد و نیامان  
 بر از روی دهان کت خالد برآه  
 که از آنان در جوی انزلی زان  
 بنیاد آرد و شد خرم  
 سلطان زان کز جیوه  
 مر آید نام و یک بدید  
 نژاد انزلیان رگشتن جان  
 هر کنگد کنگدشان زار و خوار  
 زین تقد بر کیش در

**ستون چپ (پایین):**  
 در زمانه هوشنگی برتراند  
 می‌شود کارایشان بلند  
 و زان هنر شمع را با زلفان  
 زین هنر روزی و زین سر  
 و آمد جزایشان هنر و چه  
 بزند فاطمه کارشان بر مغان  
 ابریکر اسبان ناسخ خویش  
 و آن شب می‌گذرد یک خان  
 بنشین گفت اگر زانکس برود  
 و آن تقد آن کاران کس ماند  
 گریزان بر شد دور و بر راه

**ستون راست (پایین):**  
 همی پنهان کند اشعار  
 بسیری بران مری گشته  
 سوری سین شد و نیامان  
 بر از روی دهان کت خالد برآه  
 که از آنان در جوی انزلی زان  
 بنیاد آرد و شد خرم  
 سلطان زان کز جیوه  
 مر آید نام و یک بدید  
 نژاد انزلیان رگشتن جان  
 هر کنگد کنگدشان زار و خوار  
 زین تقد بر کیش در

**بخش‌های دیگر در تصویر:**  
 - **بخش بالایی:** سر وقت پیش خالدهستان  
 - **بخش میانی:** خرد و صواب و ظفر مسلمانان  
 - **بخش پایینی:** سهراب خالدهستان  
 - **حاشیه‌ها:** پر از متن دست‌نویس در جهت‌های مختلف (عمودی و مورب).

تصویر صفحه ۲۲۱ ظفرنامه به انضمام شاهنامه فردوسی، که در حاشیه آن «دیباچه داستان رستم و سهراب» نوشته شده است.

- ۹ بسوزد جو در سوز آید درست  
 ۱۰ دم مرگ چون آتش هولناک  
 ۱۱ جوانرا چه یابد بکیتی طرب  
 ۱۲ درین جای رفتن بجای درنک  
 ۱۳ جنان دان کی دادست و بیداد نیست  
 ۱۴ جوانی و تیزی بنزد اجل  
 ۱۵ دل از نور ایمان کر آکنده  
 ۱۶ برستش برو بیشه کن با نیاز  
 ۱۷ برین کار یزدان ترا راز نیست  
 ۱۸ بکیتی بران کوش جو بگذری  
 ۱۹ کنون رزم مهرباب باید نخست

## [ آغاز داستان ]

- ۲۰ ز گفتار دهقان یکی داستان  
 ۲۱ ز موبد برین کونه برداشت یاد  
 ل آ  
 ۲۲ غمین بد دلش ساز نخجیر کرد  
 س ب  
 ۲۳ سوی مرز توران بنهاذ روی  
 ل ل ن ل ۲ ل ۳ ل ن ۲ س  
 ۲۴ جونزد یکی مرز توران رسید  
 ۲۵ برافروخت جون کل رخ تاج بخش  
 س ل ن ق ۲ ب ل ۳: از  
 س ب ل ۳ ل ن ۲ س ۲: بر کرد  
 ۲۶ به تیر و کمان و بکرزو کمند  
 ۲۷ ز خار و ز خاشاک و برک درخت  
 س ق ق ۲ و آب  
 ۲۸ جو آتش براکنده شد بیلتن  
 ۲۹ یکی نره کوری بزد بر درخت  
 ۳۰ جو بریان شد از هم بکند و بخورد  
 ۳۱ بخفت و بر آسود از روز کار
- بیوندم از گفته باستان  
 کسی رستم یکی روز از بامداد  
 خالقی: که یک روز رستم هم  
 کمر بست و ترکش بر از تیر کرد  
 خالقی: غمی  
 چو شیر دژ آگاه نخجیر جوی  
 خالقی: ندارد  
 بیابان سراسر بر از کور دید  
 بخندید و از جای بر کرد رخس  
 خالقی: وز جای بر کند  
 بیفکنند بر دشت نخجیر جند  
 یکی آتشی بر فروزید سخت  
 خالقی: ز خاشاک و از خار و شاخ  
 درختی بجست از در باب زن  
 کی در جنک او بر مرغی نسخت  
 ز مغز استخوانش بر آورد کرد  
 جمان و جران رخس در مرغزار

- ۳۲ سواران ترکان تنی هفت هشت  
ل ب لن ۲  
بر آن دشت نخجیر که بر کدشت  
خالقی: نخجیرگان
- ۳۳ بی رخش دیدند در مرغزار  
س ب ل ۳ لن ۲ س ۲  
بکشند کرد لب جویبار  
خالقی: اسپ
- ۳۴ جو بردشت مرا اسب یافتند  
ف لن پ ل ۲ لن ۲  
سوی بند کردنش بشتافتند  
خالقی: مررخش
- ۳۵ گرفتند و بردند بویان بشهر  
س لن ق ل ی پ آل ب ل ۳ لن ۲: هر کس  
همی هر کسی از رجش حستند بهر  
خالقی: هر یک از رخش
- ۳۶ جو بیدار شد رستم از خواب خوش  
جو بیدار شد رستم از خواب خوش  
خالقی: باره ی
- ۳۷ غمی کشت جون بارکی را نیافت  
۳۸ همی گفت اکنون بیاده توان  
لن پ ول ۲: اکنون  
سراسیمه سوی سمندگان شتافت  
کجا پویم از تنک خسته روان  
خالقی: کاکون پیاده توان تیره روان
- ۳۹ ابا ترکش و کرز بسته میان  
۴۰ جکویند کردان کی اسبش کی برد  
ل لن ق ل ی ل ۳ س ۲: بدینسان  
ل س لن ق ل ی آ ب ل ۲ لن ۲: بخت و
- ۴۱ کنون رفت باید ز بیجارکی  
س ب ل ۳ لن ۲ س ۲: نهادن  
بغم دل نهادند به یکبارکی  
خالقی: به بیجارگی دل سپردن
- ۴۲ همی بست باید سلیح و کمر  
۴۳ جونزدیک شهر سمندگان رسید  
ل ۲: نهنگان  
بجایی نشانش بیایم مکر  
خبر زو بنزد نهنگان رسید  
خالقی: به شیر و پلنگان
- ۴۴ کی آمد بیاده کوتاج بخش  
۴۵ بذیره شدندش بزرگان و شاه  
۴۶ همی گفت هر کس کی این رستمست  
س ق ل ی پ و ب  
بنخجیر که زور میذست رخش  
کسی کو بسر بر نهادی کلاه  
و یا آفتاب سبیده دمست  
خالقی: و گر
- ۴۷ پیاده شدندش بزرگان و شاه  
۴۸ بدو گفت شاه سمندگان چه بوذ  
۴۹ بدین شهر ما نیکخواه توایم  
برو انجمن شد فراوان سباه  
خالقی: ندارد  
کی یارست با تو نبرد آزمود  
ستوده بفرمان و رای توایم

- خالقی: راه
- ۵۰ تن و خواسته زیر فرمان تست
- ۵۱ جورستم بکفتار او بنگریذ
- ۵۲ بدو گفت رخشم بذین مرغزار
- ۵۳ کنون تا سمنگان نشان بی است
- ق ق ۲ لی پ: وزان سو ق: همه جویبار
- ۵۴ ترا باشد از باز جویی سباس
- ل ۲: ز ایزد به
- ۵۵ ورا ایزد ونک رخشم نیاید بد [ید]
- س ق ۲ ب لن: رخشم نیاید پدید ق ب: بخواهم
- ۵۶ بدو گفت شاه ای سرافراز مرد
- ۵۷ تو مهمان ما باش و تندی مکن
- ۵۸ یک امشب بمی شاذ داریم دل
- ل س ق ب ل ۳ لن ۲
- ۵۹ بی رخش رستم نماند نهان
- س ق ۲ پ آل ب لن: پی رخش رستم
- ل س ق لی و آل ب ل ۳ س ۲: نامدار
- ۶۰ تهمتین ز کفتار او شاذ شذ
- ل س ق لی پ ول ۲
- ۶۱ سزا دید رفتن سوی خان اوی
- پ و: اوی؛ ول ۲ لن ۲: شد آن مژده را شاد
- (ل ۲: شاه)
- ۶۲ مکر باز یابد ازو باره را
- ل ۲
- ۶۳ سپهبد بذوداد در کاخ رای
- ۶۴ ز شهر و ز لشکر مهانرا بخواند
- ۶۵ کسارنده باذه و روذ ساز
- س ق ق لی آل ۲
- سرارجمندان و جان آن تست
- ز بدها [گما] نیش کوتاه دید
- زمن دور شد بی لکام و فسار
- از آن سوی جویبار ونی است
- خالقی: بدان سر کجا
- ز ایزد بیاداش نیکی شناس
- خالقی: ار بیابد
- سر انرا بسی سر بخواهم برید
- خالقی: ماند زمن تا پدید بیاید برید
- نیارد کسی با تو این کار کرد
- بکام تو کرد سراسر سخن
- وز اندیشه ازاد داریم دل
- خالقی: از
- جنان باره نامدار جهان
- خالقی: رخش هرگز ناموردر
- روانش ز اندیشه آزاد شد
- خالقی: از
- شذ آن مژده را شاه مهمان اوی
- خالقی: خان او به خوبی بیاراست مهمان او
- نباید شنودنش بیغاره را
- خالقی: ندارد
- همی بوذ بر پیش او بر بیای
- خالقی: جای
- سزاوار با او بشاذی نشاند
- خالقی: سران را
- سیه چشم کل رخ بتان طراز
- خالقی: سیه چشم و

- ۶۶ نشستند با رودسازان بهم  
 ل ۲: از آن  
 ل س ق لی پ آب ل ۳ لن ۲ س ۲: تا تهمتن
- ۶۷ بفرمود خوالیکران را که خوان  
 پ ل ۲ لن ۲ س ۲  
 خالقی: ندارد
- ۶۸ جوشد مست هنگام خواب آمدش  
 س ق ق ۲ و آل ۲ ب  
 خالقی: مست و
- ۶۹ سزاوار او جای آرام و خواب  
 خالقی: ندارد

[گفتار اندر آمدن تهمنه دختر شاه سمنگان به بالین رستم]

- ۷۰ جو یک بهره از تیره شب برگدشت  
 خالقی: درگذشت بر چرخ گردان
- ۷۱ سخن گفتن آمد نهفته بر از  
 یکی بنده شمعی معنبر بدست  
 ل س ق ب ل ۳ لن ۲ س ۲
- ۷۲ بس بنده آمد یکی ماه روی  
 س ق ق لی ۲ آل ۲ ب ل ۳: بنده ول ۲: آمد
- ۷۳ دو ابرو کمان و دو کیسو کمند  
 خالقی: برده
- ۷۴ روانش خرد بوذ و تن جان باک  
 از ورستم ششیردل خیره ماند
- ۷۵ چه جویی شب تار و کام تو چیست  
 ل ۲: تارو  
 خالقی: تیره، کام
- ۷۶ جنین داد باسخ که تهمنه ام  
 خالقی: گویی
- ۷۷ یکی دخت شاه سمنگان منم  
 خالقی: بزشک
- ۷۸ بکیتی ز شاهان مرا جفت نیست  
 ف س ق ق ۲ پ آب ل ۳ س ۲
- ۷۹ کس از پرده بیرون ندیده مرا  
 خالقی: خوبان
- ۸۰ نه هرگز کس آوا شنیده مرا  
 خالقی: ندارد

- فالی پ آل ۳ ل ۲: ندیده  
خالقی: ندیدی شنیدی
- ۸۲ بکردار افسانه از هر کسی  
شنیدم ز تو داستانها بسی  
خالقی: همی داستانت
- ۸۳ که از دیو و شیر و بلنک و نهنگ  
لی آل ۲  
ترسی و هستی جنین تیز جنگ  
خالقی: نهنگ و بلنگ
- ۸۴ شب تیره تنها بتوران شوی  
بکردی در ان مرزو وهم بغنوی  
خالقی: بر
- ۸۵ به تنها یکی کور بریان کنی  
هو را بشمشیر کریان کنی
- ۸۶ بذر دل شیر و جنک بلنک  
هر آنکه که کرز تو بیند بجنک  
در خالقی: مصراع دوم به جای مصراع اول،  
و مصراع اول به جای مصراع دوم آمده است
- ۸۷ برهنه جو تیغ تو بیند عقاب  
فق ۲  
نمازد بنخجیر کردن شتاب  
خالقی: نیارد
- ۸۸ نشان کمند تو دارد هُز بر  
زیم سنان تو خون بارذ ابر
- ۸۹ جو این داستانها شنیدم ز تو  
ل س ق آب ل ۳  
بسی لب بدنان کزیدم ز تو  
خالقی: چن
- ۹۰ بجستم همی کف و یال و برت  
بذین شهر کرد ایزد آبشخورت  
خالقی: کنف
- ۹۱ ترا ام کنون کر بخواهی مرا  
نبیند جز این مرغ و ماهی مرا  
خالقی: ترایم
- ۹۲ یکی انک بر تو جنین کشته ام  
خرذ را ز بهر هوا کشته ام
- ۹۳ و دیگر که از تو مکر کرد کار  
نشاند یکی شیرم اندر کنار  
فال ۲  
خالقی: یوم
- ۹۴ مکر چون تو باشد بمردی و زور  
سبهرش دهد بخش کیوان و هور  
س ق ۲ آل ۲  
خالقی: بهر
- ۹۵ سدیگر که رخشت بجای آورم  
سمنکان سراسر بیای آورم  
ق ۲ لی و آب: رخشت  
القی: اسپت همه زیر پای
- ۹۶ جورستم بدان سان بری جهره دید  
ق ۲ پ و آل ۲ ب: سراسر پای  
زهر دانشی نزد او بهره دید

- ۹۷ و دیگر که از رخس داد آکھی  
ق ندید هیچ فرجام جز فرهی  
خالقی: ایچ
- ۹۸ بفرمود تا موبدی برهنر  
۹۹ جو بشنید شاه این سخن شاذ شد  
۱۰۰ بدان بهلوان داد آن دخت خویش  
۱۰۱ جو بسپرد دختر بدان بهلوان  
۱۰۲ زشاذی همه جان بر افشاندند  
۱۰۳ کی این ماه تو بر تو فرخنده باذ  
۱۰۴ بخشنودی و رای و فرمان اوی  
۱۰۵ چوانباز او کشت با او برار  
ق ق ۲ و آل ب
- ۱۰۶ جو خورشید تابان ز جرخ بلند  
۱۰۷ بیازوی رستم یکی مهره بود  
۱۰۸ بدو داد و گفتش کی این را بدار  
ل ۲: گرت دختر آید سر از روزگار  
۱۰۹ بکیر و بکیسوی او بر بدوز  
۱۱۰ ورا یذونک آید ز اختر بسر  
ل ق ب ل ۳ ل ن ۲ س ۲
- ۱۱۱ بیالای سام نریمان بوذ  
۱۱۲ فروذ آرد از ابر بر عقاب  
خالقی: بر آن
- ۱۱۳ همی بوذ آن شب بر ماه روی  
ل ل ۲ ل ۳ ل ن ۲  
خالقی: هر گونه بی
- ۱۱۴ جو خورشید رخشنده شد بر سبهر  
۱۱۵ بر رستم آمد کرانمایه شاه  
۱۱۶ جو این گفته شد مرده دادش ز رخس  
ل پ: ز  
خالقی: به
- همی خواست افکنند رخشان کمند  
کی آن مهره اندر جهان شهره بوذ  
کرت دختر آید زمن در کنار  
خالقی: اگر دختر آرد ترا روزگار  
بنیک اختر و فال کیتی فروز  
ببندش بیازو نشان بوذ  
خالقی: از  
بمردی و خوی کریمان بوذ  
تبا بد بتندی بر او آفتاب  
خالقی: بر آن  
همی گفت از هر سخن پیش اوی  
خالقی: هر گونه بی  
بیاراست روی زمین را بمهر  
برسیدش از خواب و آرامگاه  
ازو شاذمان شد دل تاج بخش  
خالقی: به

\* بینهای ۹۸ تا ۱۰۳ در خالقی نیست، ولی در نسخه بدلها آمده است. خالقی نوشته است: «ف ق ق ۲ آب هیچ یک از این بیتها را ندارند و در ترجمه بنداری هم نیست، ولی در ف بینهای ۱-۳ را در کناره به خطی نزدیک به خط اصلی افزوده اند».

- ۱۱۷ بیامد بمالید وزین بر نهاد  
پ ل ۲  
زیزدان نیکی دهش کرد یاز  
خالقی: شد از رخسار و از شاه شاد
- ۱۱۸ وز آنجا سوی سیستان شد جو باذ  
پ ل ۲ لن  
زیزن داستان کرد بسیار یاز  
خالقی: بیامد سوی شهر ایران
- به نقل از: نسخه عکسی ظفرنامه به انضمام شاهنامه فردوسی، جلد اول، ص ۲۲۱-۲۲۵؛ شاهنامه به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر دوم، ص ۱۱۷-۱۲۵

## داستان رستم و اسفندیار

- ۱ اکر شاه بیروز بیسندذ این نهادیم بر چرخ گردنده زین\*  
۲ کنون خورد باید می خوش کوار که می بوی مشک آید از جویبار  
۳ هوا بر خروش وزمین پر ز جوش خنک آنک دل شاذ دارد بنوش  
۴ درم دارذ و نقل و نان و نیبذ سر کوسفندی توانذ بریذ  
ق ک ل ۲ لن و ب: نان و خالقی: جام نبید گوسپندی  
ل س ل ۲ لن ق ل ی پ ب: گوسفندی
- ۵ مرا نیست خرم کسی را که هست بیخشای بر مردم تنک دست\*  
ک خالقی: فرخ مرآن
- ۶ بیالیز بلبیل بنالذ همی کل از نالذ او بیالذ همی  
۷ شب تیره بلبیل نخسبذ همی کل از باذ د باران بجنید همی  
۸ من از ابر بینم همی باذ و دم ندانم که ترکس چرا شذ دژم  
س ک ل ۲ س ۲ لن و آب: من خالقی: چوازا بر  
س ق ک لن لی ۳ لن و آ: دم خالقی: باد و نم
- ۹ بخندد همی بلبیل از هردوان جو بر کل نشیند کشاذه زبان  
س ک ل ۲ س ۲ لن لی ۲ لن آب خالقی: گشاید
- ۱۰ ندانم که عاشق کل آمد کر ابر که از ابر یابم خروش هزبر  
س س لن لی ۳ لن و آب: که از خالقی: چوازا بر بینم  
ق ک س ۲ ق ب: یابم
- ۱۱ بیندذ همی دوذ بیرامنش ک: بیندذ همی دود پیرامنش  
درخشان شود جاه اندر تنش خالقی: بدرذ همی باد پیرامنش

\* در خالقی، این بیت، آخرین بیت «داستان هفتخان اسفندیار» است.

\* خالقی افزوده: همه بوستان زیر برگ گلست همه کوه پر لاله و سنبلست!



خالقی: درفشان شود آتش اندر تنش	ک س ۲ لن ۲: درخشان
	ک: جاه اندر تنش
بنزدیک خورشید فرمان روا	۱۲ به پیش هوا بر زمین شد کوا
خالقی: به عشق	ک
بزیر کل اندر چه بویذ همی	۱۳ که داند کی بلبل جه کویذ همی
	س ک: بویذ (حرف یکم نقطه ندارد)
خالقی: مویذ	لی پ ب: بویذ لن: بویذ
ز بلبل سخن گفتن بهلسوی	۱۴ سحر که نگه کن کی تا بشنوی
خالقی: نگه کن سحرگاه	ک
ندارد جز از ناله زو یادکار	۱۵ همی نالد از مرک اسفندیار
بدرد دل و کوش غران هزبر	۱۶ جو آواز رستم شب تیره ابر

[غاز داستان]

که برخواند از کفته باستان	۱۷ ز مویذ شنیدم یکی داستان
خالقی: بلبل	ک ل ب ۲

به نقل از: نسخه عکسی ظفرنامه به انضمام شاهنامه فردوسی، جلد دوم، ص ۹۰۸-۹۰۹؛ شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر پنجم، ص ۲۹۱-۲۹۲

در پایان این سه بخش، در جدول زیر نشان داده ام، که در هر یک از این بخشها، ضبط شاهنامه مستوفی در هر مورد، چند بار با ضبط هر یک از نسخه بدل‌های شاهنامه تصحیح خالقی مطلق یکسان است. مثلاً در مقدمه شاهنامه، ضبط مستوفی، ۱۸ بار با ضبط نسخه کتابخانه بریتانیا مورخ ۶۷۵ مطابقت دارد، و ۱۵ بار با ضبط نسخه طویقا پوسرای، مورخ ۷۳۱، و ۱۲ بار با ضبط نسخه کتابخانه دولتی لنین گراد، مورخ ۷۳۳، ...

نشانه رمز، و محل نگهداری نسخه خطی	مقدمه	رستم و سهراب	رستم و اسفندیار
ف: کتابخانه ملی فلورانس، مورخ ۱۲۱۷/۶۱۴	۱	۷	
ل: نسخه کتابخانه بریتانیا، مورخ ۱۲۷۶/۶۷۵	۱۸	۱۵	۱
س: کتابخانه طویقا پوسرای، مورخ ۱۳۳۰/۷۳۱	۱۵	۲۱	۵
لن: کتابخانه عمومی لنینگراد، مورخ ۱۳۳۳/۷۳۳	۱۲	۸	۵

۲	۱۸	۸	ق: دارالکتب قاهره، مورخ ۱۳۴۱ / ۷۴۱
۱۲			ک: موزه ملی کراچی، مورخ ۱۳۵۱ / ۷۵۲
			(در دفتر یکم و دوم شاهنامه تصحیح خالقی مطلق، از این نسخه استفاده نشده است)
۱	۱۹	۱۳	ق۲: دارالکتب قاهره، مورخ ۱۳۹۴ / ۷۹۶
۵	۱۶	۹	لی: دانشگاه لیدن، مورخ ۱۴۳۷ / ۸۴۰
۲	۲۰		ل۳: کتابخانه بریتانیا، مورخ ۱۴۳۸ / ۸۴۱
۲	۱۸	۶	پ: ملی پاریس، مورخ ۱۴۴۱ / ۸۴۴
۴	۱۴	۹	و: واتیکان، مورخ ۱۴۴۴ / ۸۴۸
۴	۲۰	۱	ل۲: انستیتو خاورشناسی لنینگراد، مورخ ۱۴۴۵ / ۸۴۹
۴	۱۹	۷	آ: دانشگاه آکسفورد، مورخ ۱۴۴۸ / ۸۵۲
۴	۳۰	۶	ل۲: کتابخانه بریتانیا، مورخ ۱۴۸۶ / ۸۹۱
۷	۲۶	۱۶	ب: کتابخانه دولتی برلین، مورخ ۱۴۸۹ / ۸۹۴
۵	۱۲		ص <sup>۲</sup> : ژوبقا پوسرای، مورخ ۱۴۹۸ / ۹۰۳

با توجه به آنچه گذشت، به نظر نویسندۀ این سطور، حمدالله مستوفی در تصحیح شاهنامه از نسخه های متعددی - که البته نه تعداد آنها را می دانیم و نه تاریخ کتابشان را - سود برده است و گواه ما جدول فوق است.

#### یادداشتها:

۱- ظفرنامه حمدالله مستوفی به انضمام شاهنامه ابوالقاسم فردوسی، دو جلد، زیر نظر دکتر نصرالله پورجوادی؛ دکتر نصرت الله رستگار، ناشران: مرکز دانشگاهی ایران؛ انتشارات آکادمی علوم اتریش، تهران ۱۳۷۷- وین ۱۹۹۹، پیشگفتار از: دکتر نصرت الله رستگار، ص یک - هفده. مطالب مذکور در پاراگراف های اول و دوم این مقاله برگرفته از «پیشگفتار» (ص: یک - سه) نوشته دکتر رستگار است.

۲- همان کتاب، ص ۷.

۳- همان کتاب، پیشگفتار، ص: شانزده

۴- ابوالعلاء سودآور، «ظفرنامه و شاهنامه مستوفی»، ایران شناسی، سال ۷، شماره ۴، ص ۷۵۲-۷۶۱.

۵- فرستادن شصت هزار دینار برای فردوسی در چهارمقاله نظامی عروضی آمده است، به نقل از امیر مغزی که او گفت: «از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس...» (تصحیح دکتر محمد معین، تهران، کتابفروشی زوار، چاپ سوم، ص ۷۵ تا ۸۳).

۶- ابوالعلاء سودآور، یادداشت شماره ۴، ص ۷۵۴-۷۵۵.

۷- همان مقاله، ص ۷۵۵؛ در حالی که نصرت الله رستگار تعداد ابیات شاهنامه فردوسی را در حاشیه ظفرنامه شصت هزار بیت ذکر کرده است: «ظفرنامه... نسخه ناموری که عکس آن اکنون در دست شماست همراه است با شصت

- هزار بیت از «شاهنامه» فردوسی...»، یادداشت ۱، پیشگفتار، ص: یک.
- ۸- ابیات شاهنامه مستوفی، نسخه لندن، حداکثر ۴۹۷۷۳ بیت است بدین شرح که در ۱۴۷۳ صفحه اول ظفرنامه، در حاشیه هر صفحه ۲۹ بیت، و در ۸۵ صفحه آخر جلد دوم آن، در متن و حاشیه هر صفحه ۸۳ بیت نوشته شده است. بی احتساب «عنوانها» که هر یک از آنها جای یک بیت را گرفته است.
- ۹- در مقابله صفحات اول شاهنامه مستوفی (نسخه لندن) با شاهنامه دکتر خالقی متوجه شدم که در شاهنامه مستوفی، بر اساس نسخه خالقی مطلق، ۷ بیت آخر «گفتار اندر آفرینش آفتاب و ماه»، «گفتار اندر ستایش بیغبر»، و «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» (بیت‌های ۸۱ تا ۱۲۵) از قلم افتاده است.
- ۱۰- مهدی قریب درباره تعداد ابیات شاهنامه مورخ ۶۷۵ کتابخانه بریتانیا نوشته است: «۱- قدیمترین نسخه خطی شناخته شده شاهنامه در جهان است ۲- پیراسته ترین نسخه موجود است: (۴۸۲۰۰ بیت) و...»، داستان سیاوش، مقدمه، ص: ط.
- ۱۱- جلد اول شاهنامه در سال ۱۸۱۱ میلادی / ۱۱۹۰ خورشیدی به توسط Mathew Luwsden در هند به چاپ رسید. در سال ۱۸۲۹ / ۱۲۰۸ Turner Macan دنباله کار Luwsden را گرفت و متن کامل شاهنامه را در ۴ جلد در هند منتشر ساخت. نه سال بعد Jules Mohl دانشمند فرانسوی چاپ تازه ای از شاهنامه را بر اساس ۳۵ نسخه با ترجمه آن به زبان فرانسه آغاز کرد و در ۱۸۷۸ آن را در ۷ مجلد منتشر ساخت. «چاپ‌های مکن و مل هیچ یک شامل ضبط نسخه بدلها نیست و از این رو خواننده کاملاً متکی به تشخیص مصحح است و راهی برای استنباط شخصی بر او گشوده نیست...». سپس Joannes A. Vullers دانشمند آلمانی، بر اساس مقایسه متن مکن و مل چاپ جدیدی از شاهنامه منتشر ساخت و اختلاف آنها را در حواشی ضبط کرد که در فاصله سالهای ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۴ سه جلد آن منتشر شد. این چاپ اساس جایی ست که کتابخانه بروخیم به ترتیب با کمک مجتبی مینوی (جلد ۱)، عباس اقبال (جلد ۲ تا ۵)، سلیمان حثیم (جلد ۶) و سعید نفیسی (جلد ۷ تا ۱۰) در سالهای ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۵ با تصاویری از «درویش پرورده ایرانی» از نقاشان مبتکر ارمنی در تهران انتشار داد... (به نقل از جلال خالی مطلق، شاهنامه، دفتر یکم، نیویورک ۱۳۶۶، مقدمه، ص: دوازده - سیزده).
- ۱۲- مؤسسه خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی چاپ انتقادی شاهنامه، به توسط عده ای از دانشمندان، نخست به سرپرستی ی. ا. برتلس، و بعد به سرپرستی عبدالحسین نوشین، در فاصله سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱ در ۹ جلد.
- ۱۳- داستان رستم و سهراب، مقدمه و تصحیح و توضیح استاد مجتبی مینوی، چاپ دوم، به کوشش مهدی قریب، مهدی مدایی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۹.
- ۱۴- داستان سیاوش، تصحیح و توضیح استاد مجتبی مینوی، مقدمه از مهدی قریب، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۳.
- ۱۵- شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، با مقدمه احسان یارشاطر: از دفتر یکم تا دفتر پنجم، نیویورک کالیفرنیا، ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۵.
- ۱۶- داستان سیاوش، مقدمه، ص: ی - یا.

## عاشقی های سعدی

هر که نشنیده ست وقتی بوی عشق  
گو به شیراز آی و خاک من بیوی

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید  
هزار سال پس از مرگ او اگر بویی

به حمید و فاطمه حکیم زاده  
به خاطر مهربانی شان

شاید بتوان گفت که در میان شاعران به نام قدیم ایرانی کسی عاشق تر از سعدی نبود. شاید بتوان فراتر از این رفت و گفت در میان آنان کسی در عاشقی به پایه سعدی نمی رسد. البته مراد از عشق و عاشقی در این جا همان عشق زمینی و «مجازی»، یعنی عشق انسان به انسان است، نه عشق لاهوتی و «حقیقی» و عرفانی. قهرمانان این عشق نوع دوم در میان شاعران قدیم، سنایی و عطار و مولوی و عراقی و شبستری و اوحدی و سبزواری و دیگران اند که مولوی - به ویژه امروز که نامش شرق و غرب عالم را فرا گرفته و شعرش عالم و عامی را در شور و شوق افکنده - بزرگ و سرآمد آنان است. به این ترتیب شاید بتوان گفت که در میان شعرای قدیم مولوی بزرگ ترین نمونه عشق صوفیانه و «حقیقی»، و سعدی برجسته ترین مثال عشق زمینی و «مجازی» است. عشق حافظ ترکیب و امتزاج تقریباً تجزیه ناپذیر این هر دوست که هم سبب و هم نتیجه ابهام کاملاً ویژه و منحصر به فردی ست که در شعرش دیده می شود. به یک زبان می توان گفت که حافظ صوفی نبود ولی عارف مشرب بود؛ عاشق بود ولی عاشقی را هم غالباً با زبان شبه عرفانی بیان می کرد.

نمونه خوبی از شور و شوق عشق عارفانه مولانا را در این غزل می توان مشاهده کرد:

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم  
 زهره شیر است مرا زهره تا بنده شدم  
 رقتم و دیوانه شدم سلسله بندنده شدم\*  
 رقتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم  
 از رخ جانبخش تو من مرده بدم زنده شدم  
 در هوس بال و پرش بی پرو و پرکنده شدم...  
 چون که روی بر سر من پست و گدازنده شدم  
 بر ز بر هفت طبق اختر رخشنده شدم...  
 یوسف بودم اکنون یوسف را بنده شدم...  
 من چو سها<sup>+</sup> بودم و نک مهر درخشنده شدم

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد  
 شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد...  
 عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد  
 ای بسا رخ که به خونا به منقش باشد  
 حیف باشد دل دانا که مشوش باشد  
 گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

که هنوز من نبودم که تودر دلم نشستی  
 دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی  
 تو چو روی باز کردی در ماجرا بیستی...  
 به وصال مرهمی نه چو به انتظار خستی...  
 تو وزهد و پارسایی من و عاشقی و مستی...  
 چه کنند اگر زبونی نکنند و زیردستی  
 نه طریق توست سعدی، کم خویش گیر و رستی  
 بحث و تحلیل تطبیقی درباره شعر عاشقانه این سه شاعر مجال و حوصله دیگری

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم  
 دیده شیر است مرا جان دلیر است مرا  
 گفت که دیوانه نه ای لایق این خانه نه ای  
 گفت که تو مست نه ای رو که از این دست نه ای  
 گفت که تو کشته نه ای وز طرب آغشته نه ای  
 گفت که با بال و پری من پرو و بالت ندهم  
 چشمه خورشید تویی سایه گه بید منم  
 شکر کند عارف حق کز همه بردیم سبق<sup>x</sup>  
 زهره بدم ماه شدم چرخ دو صد آه شدم  
 بنده بدم شاه شدم زهره بدم ماه شدم  
 حافظ می گوید:

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد  
 صوفی ما که زورد سحری مست شدی  
 ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست  
 خط ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب  
 غم دنیای دنی چند خوری [؟] باده بخور  
 دلق و سجاده حافظ ببرد باده فروش  
 و این یک نمونه از شعر عاشقانه سعدی:

همه عمر بر نیارم سر از این خمار مستی  
 تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد  
 چه حکایت از فراق که نداشتم ولیکن  
 دلِ دردمند ما را که اسیر توست یارا  
 برو ای فقیه دانا به خدای بخش ما را  
 چو زمام بخت و دولت نه به دست جور باشد  
 گله از فراق یاران و جفای روزگاران

\* در بعضی نسخ: سلسله درنده. سلسله بندنده درست تر می نماید چون دیوانگان را در زنجیر می کنند.

<sup>x</sup> سبق بردن = جلو زدن و پیش افتادن.

<sup>+</sup> «سها»، ستاره سوسوزنی که به سختی دیده می شود؛ «نک» = اینک.

می خواهد. غرض از نقل این سه نمونه فقط ذکر از وجود این سه نوع شعر عاشقانه در اشعار قدیم فارسی بود. اگرچه باز هم باید گفت که شعر حافظ در ترکیب تفکیک نا پذیر عشق زمینی و آسمانی تقریباً منحصر به فرد است و تنها شعر معدودی از شاعران دیگر از این نظر به شیوه او نزدیک می شود، که شاید بارزترین نمونه اش شعر خواجوست. و باز هم به اشاره ای بگذریم که تقریباً ده درصد غزلیات سعدی دارای مایه های عرفانی و اخلاقی ست اما این در حوزه برخورد سعدی با درویشی و عرفان است که در مقالات دیگری بحث و نقد کرده ام.

شعر قدیم فارسی از قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) ظهور می کند و در عرض دویست سال تقریباً همه اشکال آن (از قطعه و مثنوی و رباعی گرفته تا قصیده و غزل و مسقط و ترجیع بند و غیره) و همه اغراض آن (از مدح و ثنا و حماسه و رمانس گرفته تا عشق و عرفان و حکمت) بروز کرده است. اما نه فقط اشکال و فرم شعر بلکه اغراض و محتوای آن در حال تغییر و تحولند، چنان که قصیده قرن سیزدهم میلادی (قرن هفتم هجری) با قصیده دو قرن پیشتر متفاوت است؛ و نیز عرفان... و از آن جمله همین عشق انسان به انسان - عشق زمینی یا «مجازی»- تجلی دیگری دارند.

عشق انسان به انسان در اشعار آن دوران در دو شکل مشخص تشریح و بیان می شود. یکی به صورت شعر روایی در رمانس ها یا - به قول نظامی گنجوی- هوسنامه ها. مثلاً شرح عاشقی و عشق بازی زال و رودابه و بیژن و منیژه و خسرو و شیرین در شاهنامه فردوسی؛ یا ویس و رامین (و دیگران) در ویس و رامین فخرالدین اسعد؛ یا خسرو و شیرین و فرهاد و لیلی و مجنون در همین کتابهای نظامی گنجوی. وجه دیگر بیان عشق، در بیان عشق شاعر است به معشوق خود. شیوه های ستایش معشوق و ستایش ممدوح با هم قرابتی دارند، به ویژه ارائه چهره ای کم و بیش کامل و ایدآلی از آنها.

ناقدان ایرانی قرن بیستم غالباً با ثناگویی شاعران قدیم برخوردی منفی داشتند و آن را نمونه ای از آروطمع و دنیا پرستی و حتی زبونی و خاکساری می دانستند. در حالی که همین موضوع مدح و ثنا در شعر قدیم دست کم سه جنبه دارد. یکی از این وجوه، چارچوب و ویژگیهای جامعه شناختی شعر و هنر و نقاشی و موسیقی بود در روزگار قدیم، چه در اروپا چه در ایران چه در تمدنهای دیگر مانند چین و هند. تا همین یکی دو قرن گذشته زندگی هنرمندان را پادشاهان، فرماندهان، بزرگان یا نهادهای مذهبی تأمین می کردند. چون برخلاف امروز بازار هنر وجود نداشت که نویسندگان و نقاشان و غیره از طریق فروش گسترده آثارشان معاش خود را به دست آورند. از جانب دیگر، افراد و نهادهای هنرپرور نیز با این

کار هم وظیفه اجتماعی خود را انجام می دادند هم- در عین حال- اعتبار اجتماعی خود را حفظ می کردند یا بر آن می افزودند.

وجه دیگر این چارچوب جامعه شناختی وظایفی بود که هنرپیشگان نسبت به صاحبان نعمت خود داشتند. خواه در کشیدن تابلوهای مذهبی یا نوشتن موسیقی برای تشریفات کلیسا، خواه در گفتن شعر در ستایش فتوحات پادشاهان یا جشنها و سایر تشریفات دربار. به این ترتیب روشن است که داوری «اخلاقی» درباره تاریخ هنر و ادبیات بی توجه به جامعه شناسی آن در هر دوره تاریخی کاری بی ربط و بی معناست.

نکته سوم این که آثار هنری دوره هایی که از آن سخن می گویم غالباً موضوع خود را نه فقط به شکل مبالغه آمیز بلکه حتی به کمال- یعنی به صورت کاملاً ایدآلی- عرضه می کنند. هاله درخشانی که در گرد سر قدسین و انبیا و اولیاء از جمله در آثار بزرگترین استادان نقاش دوره رنسانس می بینیم نمونه فاحش و بارز این است. اما چهره پردازیهای شاهان و بزرگان و تابلوهای صحنه های جنگ و غیره نیز - دست کم تا قرن نوزدهم- عمداً ایدآلی و کمال گرایند؛ از جمله (از دوره های اخیر) آثار داوید و دیگران درباره ناپلئون و سرداران و جنگهای او. عین همین را ما در شعر قدیم فارسی مشاهده می کنیم، در ستایش بزرگان و پیروزیهایشان: از سر و شکلشان گرفته تا دلاوری و تدبیر و وجود و کرم تا فتح و فیروزی و کشور گشایی شان .

این که گفتیم در شعر قدیم فارسی شیوه های ستایش معشوق و ستایش ممدوح با هم شباهت و قرابت دارند در همین اصل کمال گرایی و ایدآل سازی ست. در زبان و بیان شعر قدیم، ممدوح و معشوق دوروی سکه کمال و بی عیبی اند: خواه شمشیر ممدوح که عیناً گرز رستم است، خواه ابروی یار که عین هلال ماه. در مواردی ممدوح معشوق هم هست، که شاید بزرگترین نمونه اش شاه شجاع باشد که حافظ در چند جا او را هم چون ممدوح و هم چون معشوق ستوده است، چنان که تمیز یک نقش از نقش دیگر آسان نیست. و از آن جمله:

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد	دل رمیده ما را انیس و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت	به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد ...
به صدر مصطبه ام می نشاند اکنون یار	گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد ...
خیال آب خضر بست و جام اسکندر	به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس* شد ...

\* «سلطان ابوالفوارس» اشاره به شاه شجاع است. گاهی حافظ لقب شهسوار را برای او به کار می برد که معادل

فارسی همان ابوالفوارس است.

و نمونه دیگر:

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی  
 ای درد توام درمان در بستر ناکامی  
 مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد  
 کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی...

و همچنین:

سلامی چو بوی خوش آشنایی  
 درودی چو نور دل پارسایان  
 بر آن مردم دیده روشنایی  
 بر آن شمع خلونگه پارسایی...

حتی بعید نیست که در غزل معروف زیر مراد از «ترک شیرازی» شاه شجاع باشد:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را  
 به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را  
 با این اوصاف معنای عشق و نگرش به آن، و رابطه عاشق و معشوق در شعر قدیم تحول  
 می کند؛ و به ویژه از قرن سیزدهم میلادی (قرن ششم هجری) - یعنی از عصر سعدی  
 به بعد - است که عاشقی بدون قید و شرط می شود و معشوق به اوج کمال می رسد. در  
 شعرهای عاشقانه قرن یازدهم میلادی (قرن چهارم هجری) شاعر و عاشق اگر خود را از  
 معشوق برتر نداند دست کم با او برابر است. وقتی فرخی سیستانی می گوید: «آشتی کردم  
 با دوست پس از جنگ دراز» نشان می دهد که با معشوق مدتی قهر کرده و سپس آشتی  
 کرده بود. در حالی که شاعر و عاشق روزگار بعد تسلیم بلا شرط است، همه چیز معشوق  
 است و او خود هیچ نیست. به قول سعدی:

تا خبر دارم از او بیخبر از خویشتم  
 پیرهن می بدم دمدم از غایت شوق  
 با وجودش زمن آواز نیاید که منم  
 که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم

و نیز:

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم  
 به وقت ضحیح قیامت که سر ز خاک بر آرم  
 به خوا بگاه عدم گر هزار سال بخسبم  
 ز خواب عاقبت آگه به بوی موی تو باشم...

همچنین:

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم  
 تو مگر سایه لطفی به سر وقت من آری  
 خویشان بر تو نبندم که من از خود نپسندم  
 هرگز اندیشه نکردم که کمندت به من افتد  
 حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم  
 که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم  
 که تو هرگز گل من باشی و من خار تو باشم  
 که من آن وقع ندارم که گرفتار تو باشم...

و در این غزل:



همچو پروانه که می سوزم و در پروازم...  
 تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم...  
 از من این جرم نیاید که خلاف آغازم...  
 سر نه چیزی ست که دریای عزیزان بازم...  
 بیشتر زین چه حکایت بکند غمازم\* ...

که به یک شعله جهان می سوزم  
 دمبدم شعله زنان می سوزم  
 که من از عشقِ فلان می سوزم  
 شفقتی بر که به جان می سوزم  
 من گنهکارم از آن می سوزم  
 کس نداند که نهان می سوزم

آری عشق و عاشقی این شاعران از آن دست نیست که یک روز از سر قهر با معشوق به جنگ دراز روند و یک روز بر سر مهر آیند و با او آشتی کنند. برعکس، حافظ می گوید: میان عاشق و معشوق فرق بسیار است / چو یار ناز نماید شما نیاز کنید. و در بیت دیگری: بر خاک راه یار نهادیم روی خویش / بر روی ما رواست اگر آشنا رود. و در این غزل:

خرمن سوختگان را همه گو باد ببر  
 گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر  
 ای دلِ خام طمع این سخن از یاد ببر  
 دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر...  
 یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببر...  
 کند، بلکه معشوق بر عاشق خشم می گیرد و

بیا که ما سپر افکنده ایم اگر جنگ است  
 فراخنای جهان بر وجود ما تنگ است

از تو با مصلحتِ خویش نمی پردازم  
 همچو چنگم\*، سر تسلیم و ارادت در پیش  
 گر تو آن جور پسندی که به سنگم بزنی  
 خدمتی لایقم از دست نیاید چه کنم [؟]  
 من خراباتی ام و عاشق و دیوانه و مست  
 و این غزل کوتاه که جادارد تماماً نقل کنیم:

وه که در عشق چنان می سوزم  
 شمع وش پیش رخ شاهد یار  
 سوختم، گرچه نمی یارم<sup>x</sup> گفت  
 رحمتی کن که به سر می گردم  
 با تو یاران همه در ناز و نعیم  
 سعدیا ناله مکن، گر نکنم

در این گونه عاشقی، عاشق از معشوق قهر نمی  
 عاشق سپر می اندازد. سعدی می گوید:

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر  
 ما که دادیم دل و دیده به طوفان بلا  
 زلف چون عنبر خامش که ببوید [؟] هیبات  
 سینه گو شعله آتشکده پارس بکش  
 دوش می گفت به مرگان درازت بکشم  
 در این گونه عاشقی، عاشق از معشوق قهر نمی  
 عاشق سپر می اندازد. سعدی می گوید:

به خشم رفته ما را که می برد پیغام  
 بکش چنان که توانی که بی مشاهده ات

\* مراد از «چنگ» آلت موسیقی ست.

<sup>+</sup> غماز = سخن چین، بدگو، غیبت کن.

<sup>x</sup> نمی یارم = نمی توانم، جرأت نمی کنم.

و در جای دیگر:

پیام من که رساند به یار مهر گسل [؟] که بر شکستی و ما را هنوز پیوند است  
 قَسَم به جان تو گفتن طریق عزت نیست به خاک پای تو - و آن هم عظیم سوگند است  
 که با شکستن پیمان و برگرفتن دل هنوز دیده به دیدارت آرزومند است  
 بیا که بر سر کویت بساط چهره ماست - به جای خاک - که در زیر پایت افکنده است

و در این غزل که خود باختگی و سینه چاکی و عاشقی در آن به حد کمال می رسد:

تفاوتی نکنند قدر پادشاهی را که التفات کند کمترین گدایی را  
 به جان دوست که دشمن بدن رضا ندهد که در به روی بیندند آشنایی را ...  
 و گر توجور کنی رأی ما دگر نشود هزار شکر بگویم هر جفایی را ...  
 حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر به سر نکوفته باشد در سرایی را  
 خیال در همه عالم برفت و باز آمد که از حضور تو خوشتر ندید جایی را  
 سری به صحبت بیچارگان فرود آور همین قدر که بوسند خاک پای را ...

پیش از این گفتیم که شرح عشق و عاشقی و بیان احوال عشق و ناز و نیاز و سوز و گداز و پیروزی و شکست آن در شعر قدیم در دو صورت است: یکی در قالب حماسه ها و گنجنامه ها و هوسنامه ها (= رمانس ها) که شرح ماجراهای عاشقان افسانه ای (و گاهی تاریخی) است؛ دیگری به شکل حسب حال شاعر از عشق و عاشقی خود، از آن دست که از سعدی و حافظ مثال زدیم. تحولی که در معنا و مفهوم عشق و عاشقی و رابطه عاشق و معشوق به آن اشاره کردیم در داستانهای عشقی، یعنی همان گنجنامه ها و هوسنامه ها، نیز به چشم می خورد. ما در داستانهای عشقی شاهنامه کمتر به چنان سوز و گدازی بر می خوریم که بعدها - مثلاً در همای و همایون خواجو- دیده می شود. حتی عشق، معاشقه و روابط خسرو و شیرین، چه در روایت فردوسی چه (حتی) در روایت نظامی گنجوی این گونه نیست؛ و در ویس و رامین از این هم کمتر. وجهی از این، چنان که گفتیم، ناشی از این واقعیت است که عاشق اگر بر معشوق برتر نباشد از او کمتر نیست؛ یک وجه دیگر (که با اولی بی ارتباط نیست) به میزان کامیابی و ناکامی ربط می یابد. این هر دو وجه را در داستان خسرو و شیرین در شخصیت فرهاد می توان تجسم کرد، که هم مرتبه اش از شیرین فروتر است و هم دستش حتی از دیدار او کوتاه. در خسرو و شیرین نظامی، خسرو پی فرهاد می فرستد که ببیند این عاشق سینه چاک معشوقش کیست، چه می گوید و چه می خواهد. و از پاسخهایی که فرهاد به سؤالات خسرو می دهد می توان تفاوت ماهیت عشق فرهاد را با عشق خسرو به شیرین (و عشق شیرین به خسرو) لمس کرد:

نخستین بار گفتش از کجایی؟  
 بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟  
 بگفتا جان فروشی در ادب نیست  
 بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟  
 بگفتا عشق شیرین با تو چون است  
 بگفتا گر خرامی در سرایش؟  
 بگفتا گر کند چشم تورا ریش  
 بگفتا گر بخواهد هر چه داری؟  
 بگفت از دار ملک آشنایی  
 بگفت انده خرنده و جان فروشند  
 بگفت از عشقبازان این عجب نیست  
 بگفت از دل تو می گویی من از جان  
 بگفت از جان شیرینم فزون است...  
 بگفت اندازم این سر زیر پایش  
 بگفت این چشم دیگر دارمش پیش...  
 بگفت این از خدا خواهم به زاری...

پیشرفت عرفان در شعر و ادبیات نیز در تحول ماهیت عشق زمینی و «مجازی» بی تأثیر نبود. در مسیر این تحول، گاه مقام معشوق چنان بالا کشید که ظاهراً چندان تفاوتی بین معشوق انسانی و معشوق عرفانی نماند. حتی گفته اند که ستایش و پرستش معشوق زمینی خود وجهی از شور عشق و شوق وصل معشوق عرفانی است. یعنی اولی نماد و نمونه و بهانه ای برای دومی است. این توجیه به ویژه- اما نه فقط- درباره عشق شاعران عارف مسلک مانند مولوی ارائه می شود. عشق مولانا به شمس تبریزی- با زبانی که عیناً عشق انسان به انسان است- مشهور خاص و عام است: مولا بر عشق شمس دین جان را طرب افزوده ای / چون عاشق جان گشته ای جانانه شو جانانه شو؛ شمس الحق تبریزی مانند و نظیرت نی / در عشق همی بازم داری من و داری تو؛ شمس تبریز جو جامی بدهد / عاشق جام میستان گندم. و از این دست بسیار و بی اندازه. اما او در بیان عشق به دیگران- چه وقتی که از آنان نام می برد چه نمی برد- گاه در عرضه ظواهر و ادای نمادهای عشق انسانی از این نیز فراتر می رود. نمونه بارزش غزلی در ابراز عشق به دوست و شاگرد و مریدش حسام الدین چلبی است:

بیخبری ز حال من وه چلبی ز دست تو  
 چند کِشم غم و مَحَن وه چلبی ز دست تو  
 وه چلبی ز دست تو قصد دلم شکست تو  
 آه ز چشم مست تو وه چلبی ز دست تو  
 جای دگر تو سرخوشی با من بیدل آتشی  
 وه که چه شوخ و سرکشی وه چلبی ز دست تو  
 چند مرا فریفتی وز بر من گریختی  
 خون دلم بریختی وه چلبی ز دست تو  
 جو رو و جفا کنی کِشم زهر فنا دهی چشم  
 در بر یار مهوشم وه چلبی ز دست تو...  
 با دگران وفا کنی جو رو و جفا به ما کنی  
 بو که به ما عطا کنی وه چلبی ز دست تو  
 خوب لطیف و دلبری بر گذری و ننگری  
 هی غم ما نمی خوری [؟] وه چلبی ز دست تو...

برخور<sup>x</sup> توست دیگری غمخور توست دیگری دلبر توست دیگری وه چلبی زدست تو...  
 اما این نظر که ستایش معشوق زمینی هم وجهی از پرستش معشوق آسمانی ست اگر  
 درباره شاعران عارف مسلک مانند مولوی صددرصد درست باشد در مورد شاعران عاشق پیشه  
 مانند سعدی وارد نیست: سعدی خط سبز دوست دارد / پیرامن خد ارغوانی. یعنی سعدی  
 عاشق پشت لب نو دمیده نوجوانی ست که گونه های گلگون دارد. ضمناً چنین مثالهایی -  
 به ویژه در مورد عشق انسان به انسان یا «عشق مجازی» - قطره ای از دریای این واقعیت  
 است که معشوق در شعر عاشقانه قدیم فقط زن نیست بلکه از هر دو جنس است. حافظ در  
 جایی می گوید: دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود / تا سر شب سخن از سلسله موی تو  
 بود؛ و در جای دیگر، به هوای لب شیرین پسران چند کنی / جوهر روح به یاقوت مذاب  
 آلوده؟ در شعر سعدی، معشوق گاهی حجاب دارد و گاهی «خط سبز».

پرده بردار که بیگانه خود این روی ببیند تو بزرگی و در آینه کوچک نمایی

\*

شیرین زمان تویی به تحقیق من بنده خسرو زمانم

\*

مگر تو روی بپوشی و فتنه باز نشانی که من قرار ندارم که دیده از تو بپوشم

\*

ز روی کار من برقع\* بر انداخت به یک بار آن که در برقع نهان است

\*

حیف باشد بر چنان تن پیرهن ظلم باشد بر چنان صورت نقاب

\*

اگر تو برفکنی در میان شهر نقاب هزار مؤمن مخلص در افکنی به عقاب

\*

که را مجال نظر بر جمال میمونت بدین صفت که تو دل می بری برای حجاب؟

\*

نَفحاتِ صبحِ دانی ز چه روی دوست دارم[؟] که به روی دوست مآند که در افکند نقابی

\*

<sup>x</sup> برخوردار = بارخور = میوه خوار.

\* برقع = روبند.

پریروی از نظر غایب نگردد  
و اینک نمونه هایی از جنس دیگر:

اگر صد بار بر بندد نقابی  
همه داند که من سبزه خط دارم دوست

\*

باری حریفی جو که او مستور دارد راز را  
دوش ای پسر چه خورده ای چشمت گواهی می دهد

\*

یارب که داده است این کمان ترکان تیرانداز را  
چشمان ترک و ابروان، جان را به ناوک می زنند

\*

شیرینی از اوصاف تو حرفی ز کتابی  
ای حُسن خط از دفتر اخلاق تو بایی

\*

قلم غبار می رفت و فرو چکید خالی  
خط مشکبوی و خالت به مناسبت تو گویی

\*

غلام خویش کرد و حلقه در گوش  
غلام کیست آن لعبت که ما را

\*

روی تو دیدن به صبح روز نماید تمام  
شمع بخواهد نشست، باز نشین ای غلام

\*

سزد که مادر گیتی به روی او نازد  
چنین پسر که تویی راحت روان پدر  
چولشگری که به دنبال صید می تازد  
کمان چفته ابرو کشیده تا بن گوش

\*

خط سبز و لب لعلت به چه مانده کنی؟  
من بگویم به لب چشمه حیوان\* ماند

باید تأکید کرد که این تحسین و ستایش و عشق ورزی نسبت به هر دو جنس به هیچ وجه منحصر به سعدی و حافظ و چند شاعر دیگر نیست بلکه به طور کلی از ویژگیهای شعر عاشقانه روزگار قدیم است، اما نکته ای که باید صد درصد در نظر داشت این است که این مقوله از هر نظر - چه تاریخی چه فرهنگی چه اجتماعی چه روان شناختی - با مقوله همجنس بازی با همجنس گرایی تفاوت دارد. «همجنس باز» و «همجنس گرا» لغاتی هستند که در چهل پنجاه سال اخیر برای ترجمه واژه فرنگی homosexual ساخته شده اند. پدیده ای که در فرهنگ و اجتماع و ادب ایران وجود داشته «نظر بازی» است. حافظ می گوید: عاشق

ورند و نظر بازم و می گویم فاش / تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام. سعدی غالباً لفظ «صاحبنظر» را به کار می برد و از «نظر کردن» سخن می گوید:

بردیده صاحبنظران خواب بیستی      ترسی که بینند خیال تو به خوابی

\*

صاحبنظران لاف محبت نپسندند      و آنکه سپر انداختن از تیر بلایی

\*

دیگر به کجا می رود این سرو خرامان      چندین دل صاحبنظرش دست به دامان

\*

من اگر نظر حرام است بسی گناه دارم      چه کنم نمی توانم که نظر نگاه دارم

\*

جماعتی که نظر را حرام می گویند      نظر حرام بکردند و خون خلق حلال

\*

من نظر باز گرفتن نتوانم همه عمر      از من ای خسرو خوبان تو نظر باز نگیر

\*

آن روز که خط شاهدت بود      صاحب نظر از نظر برانندی

همجنس بازی و همجنس گرایی که در سنت غربی ست درباره عشق و ارتباط مرد با مرد است (وزن با زن). مرد همجنس گرا کوچکترین توجهی به زن ندارد. حال آن که نظر بازی با زن دوستی مغایرتی نداشته بلکه وجه دیگری از عشق و عاشقی در شمار می رفته است. در نظر بازی، نظر مرد نه به مرد همسال خود، بلکه به نوجوانانِ نوحط و تازه رسیده بود که - در میان علما و شعرا - غالباً شاگرد و مریدش بودند. و ریشه های این به سنتهای طبقات بالای یونان باستان و خاصه آکادمی حکمت و فلسفه بازمی گردد که در آن همنشین و همزبان و محبوب استادان، شاگردان هوشمند و نوجوانان بودند.

چنین نوجوانانی در زبان شعر و فرهنگ قدیم «شاهد» و گواه زیبایی بودند، یعنی وجودشان گواه و شاهد وجود و واقعیت زیبایی بود. صرف طراوتِ نوجوانی، نوجوان را در دیده بزرگسالان زیبا می نماید، ولو این که به معنای دقیق تر کلمه زیبا نباشد. ولی گذشته از این - دست کم در حالت ایدآلی - «شاهد» هم شاهد و گواه زیبایی مادی بود هم معنوی. به قول حافظ: شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد / بنده طلعت آن باش که آنی دارد. سعدی:

نام سعدی همه جا رفت به شاهد بازی وین نه عیب است که در ملت\* ما تحسینی ست

\*

محتسب در قفای رندان است غافل از صوفیان شاهد باز

\*

سعدی یا گوشه نشینی کن و شاهد بازی شاهد آن است که بر گوشه نشین می گذرد

\*

فتنه باشد شاهدی، شمعى به دست سرگران از خواب و سرمست از شراب  
این روایت اگرچه به یک معنا عاشقانه بود اما اصولاً از حد دید و بازدید و نشست و  
برخاست و ستایش و تحقیق فراتر نمی رفت. سعدی در شعر کاملاً عاشقانه ای که در عرصه  
نظر بازی ست می گوید:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است...  
هر که در آتش عشقش نبود طاقت سوز گو به نزدیک مرو کافت پروانه پر است...  
آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس آدمی خوی شود، ورنه همان جانور است...  
من از این بند نخواهم به در آمد همه عمر بند بایی که به دست تو بود تاج سر است...

سعدی در بوستان که کتابی در آیین و اخلاق است صریحاً از کسانی که نظر بازی را وسیله  
شهوترانی قرار می دهند انتقاد می کند و می گوید مانند گاوی هستند که چون ریسمانش  
به انبان کنجد نمی رسد ناگزیر گاه می خورد، یعنی چون دستشان از زن کوتاه است با  
پسران می آمیزند، به این ادعا که عشقشان والا و معشوقشان شاهد زیبایی ست:

گروهی نشینند با خوش پسر که ما پاکبازیم و صاحب نظر  
زمن پرس، فرسوده روزگار، که بر سفره حسرت خورد روزه دار  
از آن تخم خرما خورد گوسفند که قفل است بر تنگ خرما و بند  
سر گاو عصّار از آن در که است که از گنجش ریمان کوتاه است

و در همان فصل همان کتاب درباره این گونه شاهد بازی می گوید:

خرابت کند شاهد خانه کن بروخانه آباد گردان به زن  
نشاید هوس باختن با گلی که هر بامدادش بود بلبلی  
چو خود را به هر مجلسی شمع کرد تو دیگر چو پروانه گردش مگرد  
زن خوب خوشخوی آراسته چه ماند به نادانِ نوحاسته؟

\* «ملت» در معنای قدیم خود هم کیش و آیین است هم پیروان یک کیش و آیین. حافظ می گوید: جنگ هفتاد و

دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند.

در او دم چو غنچه دمی از وفا که از خنده افتد چو گل در قفا...  
 مکن بد به فرزند مردم نگاه که فرزند خویشت بر آید تباه  
 از همین حرفهای سعدی پیداست که حتی در قالب نظر بازی ایدآلی و افلاطونی، شاهد بازی  
 همجنس گرایانه نیز پیش می آمده؛ اما در فرهنگ شعر و ادب، اصل بر همان وجه ایدآلی  
 و افلاطونی بوده است.

در صدر کلام گفتیم که شاید بتوان گفت در میان شاعران به نام قدیم ایرانی کسی  
 عاشق تر از سعدی نبود. مولوی صوفی بود و جویای «عشق حقیقی». سعدی - با این که  
 عرفان را می شناخت و به عارفان بزرگ ارادت داشت - اهل تصوف نبود. او درس خوانده  
 مدرسه نظامیه بغداد بود و شیخ و عالم و «دکتر». اما شباهت مولوی و سعدی در این است  
 که اولی مدرسه را رها کرد و عارف و عاشق شد: سجاده نشین با وقاری بودم / بازیچه  
 کودکان کویم کردی؛ و دومی علم و جدل را بی سرو صدا کنار گذاشت و عاشق و شاعر  
 شد: همه قبیله من عالمان دین بودند / مرا معلم عشق تو شاعری آموخت. شعرهای  
 عاشقانه اش حاکی از تجربه ای غنی در عشق انسان به انسان است؛ و گذشته از هنر بزرگش  
 در شعر و شاعری همین تجربه غنی او را در بیان احساسات و احوال عشق تقریباً بی رقیب  
 کرده است. و این موضوع مقالات بعدی ست.

کالج سنت آنتونی و دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

اکبر ۲۰۰۴



## ترکان پارسی گوی اشعار پارسی شاعران عثمانی (۶)

یاووز سلطان سلیم

شرح حال مختصر یاووز سلطان سلیم اول به فارسی در دائرة المعارف فارسی به سرپرستی مرحوم دکتر مصاحب (جلد یکم، ۱۳۴۵/۱۹۶۶، ص ۱۳۲۹)، و از آن مختصرتر در فرهنگ فارسی معین (جلد پنجم، ص ۷۹۴-۷۹۵) آمده است. استاد فقید دکتر ذبیح الله صفا نیز در تاریخ ادبیات در ایران (جلد چهارم، ص ۱۴۲) در چند سطر کوتاه از او یاد کرده و غزلی پنج بیتی از سروده های وی آورده است که با مصراع «درعاشقی دو دیده من چون گریستند» آغاز می شود. مفصل تر از این سه منبع، مقاله عالمانه مرحوم استاد نصرالله فلسفی ست درباره جنگ چالدران که در کتاب چند مقاله تاریخی و ادبی اثر آن مرحوم چاپ شده است (چاپ دانشگاه طهران، ۱۳۴۲، ص ۱-۸۸). این مقاله یا رساله خواننده را نه تنها با عوامل و علل شروع و نتایج نهایی این جنگ، بلکه در شرح آن نامه ها با بسیاری از جزئیات مربوط به هر دو شخصیت شاه اسمعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی آشنا می سازد. خلاصه احوال او در حد گنجایش این مقاله کوتاه با استفاده از نوشته های گیب و دائرة المعارف فارسی و فرهنگ معین به شرح زیر است:

سلطان سلیم اول (۱۴۷۶ تا ۱۵۲۰) نهمین سلطان عثمانی، معروف به یاووز یعنی سختگیر، مهیب (دائرة المعارف)، یا بُرنده و قاطع و به اصطلاح اروپا بیان درنده (فرهنگ

معین)، پسر سلطان بایزید دوم بود. در حدود سال ۱۵۱۲ سلطان بایزید که پیر و ناتوان شده بود می خواست کناره بگیرد و تخت سلطنت را به پسر دیگرش احمد، که همانند پدر طبعی آرام و صلحجو داشت واگذار کند. سلیم جوانترین فرزند او بود و حکومت طرابوزان را در اختیار داشت. در همین اوان بدون کسب اجازه از پدر به سفر پرداخت و همراه با فوجی سر باز به نواحی اروپایی قلمرو عثمانی رسید. بایزید که در این حرکت فرزند نوعی یاغیگری می دید حکومت بر مناطق اروپایی مزبور را بدو سپرد. ولی سلیم قانع نشده با سپاهی از همراهان بی اجازه سلطان وارد اسلامبول شد و در جنوب غربی شهر خیمه زد. بایزید نیت او را دریافت، بی درنگ تخت و تاج سلطنت را تسلیم او کرد و خود عازم شهرکی که زادگاهش بود گشت، ولی پیش از رسیدن به مقصد مزبور درگذشت.

گیب، مورخ شعر عثمانی، که مأخذ عمده این مقاله است، سلیم را از جمیع ۳۴ سلطان عثمانی بزرگتر دانسته و کوشش او را در بسط امپراطوری عثمانی، به رغم صفت خونریز و قتال بودنش، قابل ستایش شمرده است و می نویسد که او می خواست تمام کشورهای مسلمان نشین را متحد سازد و قدرت و شکوه خلافت اسلامی را تجدید نماید و اگر مرگ ناگهان در نمی رسید وی این آرزو را تحقق می بخشید چنانکه در همان هشت سال کوتاه سلطنت خویش وسعت قلمرو عثمانی را دو برابر کرد، و فرمانروای ملت ترک را که پیش از او دیگر دولتهای مسلمان به سختی در خور لقبی بیش از یک «امیر» می دانستند، به مقام سلطان مقتدرترین مملکت اسلامی رسانید. پش از سلیم، سلطان محمد فاتح جانشینان خود را «سلطان ملت ترکان غرب» ساخته بود، سلیم مقام خلیفه جهان اسلام را برای آنها تثبیت کرد. وی پس از غلبه بر برادر خود احمد و قتل او، به کار شیعیان که با اتکا به شاه اسمعیل صفوی قدرتی یافته و سر بلند کرده بودند پرداخت، قزلباشان را به دم تیغ سپرد و خود به جنگ پادشاه صفوی شتافت و در جنگ چالدران سپاه ایران را در هم شکست و تا تبریز پیش رفت، و اگر اصرار طرفدارانش نبود به پیشروی خود ادامه می داد. سلیم کشورهای مصر و سوریه و حرمین مقدسه عربستان را هم ضمیمه قلمرو عثمانی ساخت و در ۱۵۱۷/۹۲۳ انتقال خلافت اسلام را از آل عباس به آل عثمان تحقق بخشید. گیب معتقد است که سلطان سلیم قسی القلب نبود و بی دلیل خون کسی را نمی ریخت، ولی اگر به امیری یا وزیر بدبین می شد یا از کسی خلافی می دید، بیرحمانه او را هلاک می کرد. و اما درباره شعر و شاعری سلطان سلیم مرحوم گیب، که در جمیع مباحث کتاب کاسه داغ تر از آش و قویاً پشتیبان و مبلغ شعر و ادب ترکان عثمانی ست، می نویسد که وی یعنی سلطان سلیم قریحه ای بسیار توانا داشت، ولی متأسفانه تمام اشعار او که در یک مجلد جمع

شده، به فارسی سروده شده است. گیب با اظهار تحسّر و دریغ می نویسد

... معلوم نیست چرا سلیم به جای ترکی به فارسی شعر گفته است. احتمال می رود که وی فارسی را از این جهت بر ترکی ترجیح می داد که آمادگی یا ورزیدگی بیشتری برای بیان اندیشه های شاعرانه داشت. به هر حال این انتخاب او تأسف انگیز است، زیرا (اگر به ترکی شعر می سرود) علاوه بر افزودن ستاره ای به کهکشان شاعران ترک، استعداد عظیم ادبی او کمکی بسیار ذی قیمت به تطفیف و پرورش زبان عثمانی می بود. سلیم مانند بسیاری از اعیان و اخلاف خود، علاوه بر شاعر بودن، دوست و پشتیبان شاعران بود. دربار او چه در دوره حکومت طرابوزان و چه بعدها در مقام خلافت مرکز اجتماع سخنوران و دانشمندان بود. هم در میدانهای جنگ و هم در سالهای آرامش در دربار حلقه ای از شاعران و متفکران با خود داشت.<sup>۱</sup>

مبالغه های گیب درباره شعر و شاعری سلطان سلیم و عنایت او به علم و ادب حیرت انگیز است. مردی که به هر حال خود عالم و نیز مسیحی اروپایی بوده است، و علاوه بر آن با دانشمندان ایران دوستی همچون براون دوستی عمیق داشته و شخصاً از تاریخ شعر و شاعران فارسی بی اطلاع نبوده است، از چنان مرد فاضلی چنان شیفتگی و حتی تعصب و جانبداری از شعر و زبان عثمانی را، جز به تنگ چشمی و کوردلی، یا شاید حس حق شناسی و مهرورزی نسبت به قوم و زبانی که «میزبان» او در تحصیل و مشوق تحقیق بوده اند، به چه عامل دیگری می توان نسبت داد و توجیه کرد؟ آیا وسعت دامنه شعر و شاعرانی را که در تاریخ تألیف کتاب «تاریخ شعر عثمانی» (تا حدود ۱۹۰۰ میلادی) کما بیش چهارصد تا چهارصد و پنجاه سالی از آغاز آن می گذشته است، می توان «کهکشان» (Galaxy) نامید؟ دیوان یاووز سلطان سلیم که در ۱۳۰۶ هـ. ق. (= ۱۸۸۹ م.) در استانبول چاپ شده است با دو مناجات نامه کوتاه، یکی در ۱۴ بیت و دیگری در هشت بیت آغاز می شود، سپس قصیده «نعت نبوی» ست در ۲۹ بیت با ردیف «مصطفاست»، جز آن که در بیت آخر قاعده ردیف را در هم شکسته و این بیت را آورده است:

ای شه به امتان خود آخر نعیم بخش      وانگه شراب عشق به جان سلیم بخش  
(ص ۸-۱۱)

پس از این مقدمات در مناجات و نعت، سرودهای غنایی سلطان سلیم که عبارت از یک صد و دو غزل کوتاه و معمولاً میان ۵ تا ۷ بیت است، به چاپ رسیده و در آخر کتاب غزلواره ای در بیست بیت زیر عنوان «نعت نبوی» دیوان را تمام می کند. بدین قرار کل ابیات سلطان سلیم حدود ششصد بیت می شود. تار و پود این غزلها سرشار از اصطلاحات عاشقانه و استعارات متداول در شعر فارسی ست و از لطف بیان و باریک اندیشیهای بدیع و کمیاب

هم خالی نیست. از یک طرف غرور و سطوت خود را با ناز و تفاخر بر زبان رانده:

سلیم خصم دل چه داند این حالت      که از ظهور الهی ست فتح لشکر ما  
(غزل ۲، ص ۱۳)

افلاک نیست لایق تخت و سریر ما      زیر قد سپهر بود یک حصیر ما  
غ ۵، ص ۱۵

کوه فریاد برآرد پی آهوراندن      در شکار ارشود نوبت سلطانی ما  
غ ۷، ص ۱۷

هر چند مسلم شودت دهر سلیم      در دیده میاور تو چنین مختصری را  
غ ۱۳، ص ۲۳

و از سوی دیگر همین سلطان «مهیّب سختگیر درنده خو» که می گوید «سر فرو نام  
به نه چرخ از تفاخر در جهان» (غ ۱۰۲، ص ۹۴)، به پیروی از شاعران سبک هندی ایران،  
خود را گاهی نیز سگ کوی یار و کمتر از سگ خوانده است:

من سگ سر بر آستان توام      جای دیگر مرا کجاست غرض  
غ ۶۰، ص ۶۱

ای سگان کوی آن رعنا مرانیدم زدر      کی چنین دارند مردم آشنای خویش را  
غ ۱۸، ص ۲۸

نیم به خود من بی آب<sup>۲</sup> و گرنه گهی      به پای بوس سگان تو می رسیدم من  
غ ۸۵، ص ۸۲

هر شبی تا صبح گردی با سگان کوی او      ای سلیمی پیش مردم خودنمایی تا به کی  
غ ۱۰۰، ص ۹۳. نیز رک غزلهای ۱۸ و ۵۶

اینک چند غزل از سلطان فاتح چالدران، که به رغم خصومتش با ایران و ایرانیان،  
مغلوب زبان و فرهنگ ایرانیان گشته و اشعار خود را تماماً، لابد از سر ناچاری، به زبان  
فارسی سروده است:

چون نی ز من ای شوخ نگهدار نفس را      بشنو سخن من، مشنو گفته کس را  
راز دل خود را مکن آوازه خلقان      کان درد جگر از دل خویش است جرس را  
مگذار که خط از لب لعل تو بر آید      بر شکر خود جای مده پای مگس را  
گر ماه کند شب عسی بر سر کویت      بنما رخ و شرمندۀ خود ساز عسس را  
اشکم که بود رشته کش از حلقه دیده      از بهر سگت ساخت چنین حلقه مرس<sup>۳</sup> را  
مرغ دل رم کرده به تن انس از آن یافت      کز تیر تو اش تعیبه کردیم قفس را

جای عبث است این هوس دهر سلیمی

بگذار به همت هوس فکر عبس را

غزل ۱۴، ص ۲۴

فکر می کردم شبی کان ماه را بینم به خواب  
وہ چه حال است این کہ آن کافر زاستغناي حسن  
بعد از این القاب بر نام پیرویان کند  
به کہ خون گردد دلہم، از گلرخان تا کی کشد  
ای سلیم از عشق در ہر ذرہ ظاہر دان وصال

من در این بودم کہ ناگہ شد طلوع آفتاب  
صد سخن گر پرسمش ہرگز نمی گوید جواب  
آن کہ می گویند شاہان را کسی عالی جناب  
گہ بلا گاہی جفا گہ خشم و گہ ناز و عتاب  
نیست حرفی بعد از این، واللہ اعلم بالصواب

غ ۲۴، ص ۳۲-۳۳

بی سر زلف تو شد رشته جانم نخ نخ  
تبع پر خون تو را دی بہ زبان کردم پاک  
جزرگ و پی ز تم هیچ نمانده و آن ہم  
ریسمان بہر بلا دل سگت<sup>۴</sup> اریسندی  
تار جان را بہ سر زلف تو خواہم پیوست

کہ رود از مژہ ہا اشک روانم نخ نخ  
قیر گردید لب و گشت زبانم نخ نخ  
شدہ از حسرت ای سروروانم نخ نخ  
ازرگ دیدہ بیابی برسانم نخ نخ  
چون سلیمی شب وصل ار بتوانم نخ نخ

غ ۴۲، ص ۴۷

رشته های جان خود را ساخت مجنون سرخ و زرد  
عشق ناز از راه هستی سر نہادی در عدم  
چون نہادم بر تن پر زخم سنگ ہجر دوست  
غنچہ اش خون دل من بود جانم بلبلیش  
ورز کوی درد افتادی بہ ملک سلطنت

تا برای خیمہ لیلی پلاسی نقش کرد  
گر نبودی در قیام عشق بازی پایمرد  
کردم از انگشت پرگاری بہ لوح لاجورد  
لالہ ای در باغ اگر بشکفت و گر در باغ ورد  
ای سلیمی چند می نالی، خدا تقدیر کرد

غ ۴۳، ص ۴۷-۴۸

مجنون دشت و شحنة ویرانه می رسد  
شادند خیل مغبجگان بادہ ہا بہ کف  
دل را ز جان عزیزتر آید ہزار بار  
گر نامہ جفا بود و گر پیام جور  
دور از لبش ہمیشہ سلیمی زار را

طفالان شہر مژدہ کہ دیوانہ می رسد  
کاشوب دیر و فتنہ میخانہ می رسد  
تیری کز آن دونرگس مستانہ می رسد  
ما را خوش است ہر چہ ز جانانہ می رسد  
سنگ بلا بہ ساغر و پیمانہ می رسد

غ ۴۶، ص ۵۰

می و محبوب و حریفی ز جہان ما را بس  
بر چنین داغ ملامت شدہ ام چاکر عشق  
نیست جز درد سر از نوبت شاهی حاصل  
ما کجا ذرہ وش و عین وصال ای خورشید

این روش از ہمہ کون و مکان ما را بس  
این قدر در ہمہ جا نام و نشان ما را بس  
نالہ صبحدم و آہ و فغان ما را بس  
عکس روی چو مہت آینہ سان ما را بس

ای سلیمی به جز از عشق حمایت مطلب

تا بگیریم جهان تیغ زبان ما را بس!

غ ۵۴، ص ۵۶-۵۷

جانا به عاشقان جفا کش به کین مباح  
حیف است در دلت گذرد کین چون منی  
هر لحظه گونه سرخ مکن بهر قتل من  
منمای روی کرم بهر ذره ای ز مهر  
ای دل ز جور یار چنین آهها مکش  
تا بر سر تو سایه عشق است ای سلیم

عیب است از نکویی تو، این چنین مباح  
هجران که شد غنیم تو خود در کمین مباح  
ای آفتاب حسن چنین آتشین مباح  
بشناس قدر خویش به هر کس قرین مباح  
دادت همی ستاند از او خط، غمین مباح  
از خصم گر سپهر بود در زمین مباح

غ ۵۸، ص ۵۹-۶۰

چه حال است این که خواهم دایم از خود بیخبر باشم  
خدا بین گشتم از آئینه رخسار مهرویی  
نمی دانم چه سازم با دل بدخو کز او هرگز  
ز چشمت من همی ترسم که هر گه بینمت جایی  
اگر چون چشم خونریزت بلا بارد جهان بر من

هلاک عشق رخسار یکی زیبا پسر باشم  
الهی کور بادا دیده ام گر کج نظر باشم  
نه آسایم اگر در خانه و گر در سفر باشم  
دل و جان با تو و من در سخن جای دگر باشم  
سلیمی نیستم گر یک سر مو بر حذر باشم

غ ۷۴، ص ۷۲-۷۳

باز بر یاد کسی گریه کنان شد چشمم  
زعفرانی ورق نامه جانان چورسید  
نیست در رنگ گل و لاله این باغ وفا  
دل از محنت و اندوه بتان گشت خراب  
ای سلیمی پی نظاره آن حور لقا

هجر هر نوع که می خواست چنان شد چشم  
بس که بر دیده نهادم یرقان شد چشم  
پر گل و آبله درد از آن شد چشم  
در سر و کار غم ماهوشان شد چشم  
در نظر عینک چشم و دل و جان شد چشم

### یادداشتها:

۱- E.J.W. Gibb: *A History of Ottoman Poetry*, vol. 2, 257-262

۲- یعنی بی آبرو.

۳- مَرَس = رسنی که در گردن شیر و سگ کنند (فرهنگ معین).

۴- در اصل: سکست، نه وزن درست است نه مفهوم مصرع روشن. شاید اضافه مشبه به مشبه به (دل - سگ) است

و این که ریسمان را برای بستن سگ می ریسند (؟) مفهوم روشن نیست و حتماً در جاب این غزل، مانند شاید تمام غزلهای،  
علطایی هست.

## شمیران، دژی که ناصر خسرو هزار سال پیش در آن میهمان بوده است

ناصر خسرو حکیم فرزانه پارسی هنگام سفر خود از مرو به مکه در چهاردهم مرداد ماه سال ۴۱۵ شمسی برابر با نهم محرم سال ۴۳۸ هجری قمری به قزوین می‌رسد و پس از سه روز اقامت در آن شهر روز هفدهم مرداد ماه برابر با دوازدهم محرم همان سال به سوی خرزویل (هرزویل) می‌رود. او دربارهٔ این ده می‌نویسد:

من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود وارد شدیم. زادی اندک داشتیم. برادرم به دیه رفت تا چیزی از بقال بخرد، یکی گفت: «چه می‌خواهی؟ بقال منم». گفت: «هرچه باشد ما را شاید که غریبیم و برگذر» و چندان که از ماکولات برشمرد، گفت: «ندارم». «بعد از آن جا هرکجا کسی از این نوع سخن گفتی، گفتمی بقال هرزویل است.<sup>۱</sup>

و با این جملات طنز آمیز نام این دیه را برای همیشه در تاریخ و جغرافیای ایران جاودان ساخت. ناصر خسرو سپس به برزالخیر و از آن جا به خندان می‌رود و آن را چنین توصیف می‌کند:

از آن جا برفتم، رودی پر آب بود آن را شاهرود می‌گفتند. برکنار رود دیهی بود که خندان می‌گفتند و باج می‌ستاندند از جهت امیر امیران - و او از ملوک دیلمان بود. و چون آن رود از این دیه بگذرد، به رودی دیگر پیوندند که آن را سپید رود گویند. و چون هر دو رود به هم پیوندند به دره ای فرورود که سوی مشرق است از کوه گیلان و آن آب به گیلان می‌گذرد و به دریای آبسکون می‌رود.<sup>۲</sup>

این بخش از مسیر ناصر خسرو پژوهشگران سفرنامه را دچار سردرگمی زیادی کرده است و سبب شده است که به علت پیدانکردن محل جغرافیایی بعضی از این روستاها تئوری های مختلفی بسازند و ناصر خسرو را متهم به بی دقتی و فراموشکاری کنند. مثلاً آقای منوچهر ستوده چنین نوشته اند:

اگر ناصر خسرو از دهکده خرزویل (هرزویل) به طرف رودخانه شاهرود سرازیر شده باشد باید به دهکده خندان رسیده باشد که بی شک قابل تطبیق با منجیل امروزی ست، زیرا شاهرود از کنار منجیل به آب سفید رود می پیوندد و در آن وقت از کنار خندان به سفید رود می ریخته است. پس رسیدن او به دهکده برزالخیر، پس از طی سه فرسنگ راه، مسیری زاید است که با هیچ یک از نقاط جغرافیایی امروز سازش ندارد و ظاهراً این قسمت از سفر، مربوط به قبل از رسیدن به خرزویل است. یعنی از بیل و قیان که حرکت کرده است به راه خزران که راه قدیمی این منطقه است قدم نهاده، و نشیب قوی که او یاد می کند، نشیب گردنه خزران است که پس از طی سه فرسنگ به دهکده برزالخیر از مضافات طارم رسیده و از این جا به طرف خرزویل (هرزویل) رفته است.<sup>۲</sup>

این که مسیر ناصر خسرو می باید با مسیرها و نقاط جغرافیایی امروز سازش داشته باشد، فرضی نادرست است (گو این که همان طور که نشان خواهیم داد، در این بخش از سفر مسیر او کاملاً با نقاط جغرافیایی امروز سازش دارد). بعضی نیز مانند پژوهشگر دانشمند محمد دبیر سیاقی معتقد هستند که جای خرزویل و خندان در یادداشت های ناصر خسرو عوض شده و منظور ناصر خسرو از خندان همان خزران است که هم اکنون در کنار جاده قزوین و لو شان قرار دارد. ایشان در بخش تعلیقات سفرنامه چنین می نویسند:

وصفی که ناصر خسرو از خندان دارد با محل فعلی «خرزویل» یا «هرزویل» واقع در نزدیک منجیل قابلیت انطباق دارد. پس نام خندان به جای نام خرزویل در سفرنامه مذکور شده است، خاصه که نام خندان در هیچ یک از کتب جغرافیایی قدیم نیامده است و خرزویل را نیز جز در موقع فعلی آن یعنی در نزدیک منجیل نوشته اند. بدیهی ست در صورت صحت این فرض یعنی این که فقط جای دو کلمه خرزویل و خندان در یادداشت های ناصر خسرو عوض شده باشد، اما شرح و وصف هر کدام در محل خود واقع باشد می توان تصور کرد که کلمه «خندان» هم دگرگون شده کلمه «خزران» است و ناصر خسرو از قزوین به خزران رسیده است و آن جا را وصف کرده اما نام این محل هنگام تنظیم و تدوین سفرنامه به اشتباه خرزویل تحریر یافته و سپس به شاهرود و ده خرزویل رفته منتهی باز نام این محل یعنی خرزویل هنگام تألیف کتاب سهواً خندان (دگرگون شده خزران) ثبت گردیده است. تصور این که محل ده خزران فعلی را در قدیم خرزویل می نامیدند



و محل خزویل امروزی را در سابق خندان می گفته اند، هرچند دور نیست، اما محتاج به تأیید از منابع متفن جغرافیایی است، و کتب جغرافیایی موجود و موقع فعلی این محل خلاف این تصور را مدلل می دارند و حکم به جا به جا شدن دو نام مورد بحث در متن سفرنامه می دهند.<sup>۴</sup>

و دربارهٔ برزالخیر می نویسد:

گمان دارم که جزء دوم کلمه انجیر باشد، نه «الخیر» و نام ده برز انجیر بوده است یا «برزانجیر»، و یا «برزانجیر» و بودن درخت انجیر در آن موضع مؤید این حدس است.<sup>۵</sup>

این بازی با واژه ها و حدس و گمانها کوششهایی ادیبانه و شیوه ای بسیار غیر علمی برای حل یک مسأله سادهٔ جغرافیایی ست. هردو پژوهشگر ارجمند چون نام و مکان این روستاها را در کتابها و نقشه های خود نمی یابند مرد هوشمندی را که حدود هزار سال پیش از این به سفری پرخطر دست زد و گزارش آن را نوشت به فراموشکاری و بی دقتی متهم می کنند. ناصر خسرو در سفرنامه نشان داده است که دقتی بسیار بیشتر از نویسندگان امروزی دارد و بسیار دقیق تر از آن است که چنین اشتباههایی بکند. چنین ناهماهنگیها و اشتباههایی حتی از توان ناسخان بیشتر این کتاب نیز بیرون است. جالب است بدانیم که این پژوهشگران این موضوع را به خوبی می دانند و آن را به ناسخان این کتاب هزارساله نیز نسبت نمی دهند. این نوع تفسیرها و توجیهاات مرا به فکر آن فقیهانی می اندازد که برای حلال و حرام کردن چیزی ابتدا به ریشه و مشتقات نام آن می پردازند و پس از یک بحث طولانی در مورد آن، نتیجه ای درست مخالف فقیه رقیب دیگر گرفته و اثبات می کنند که آن چیز حلال و یا حرام است. درست مانند آن فقیه نادانی که با تحقیق و تفحص دربارهٔ ریشه واژهٔ آبجو ثابت کرده بود که چون این کلمه از دو واژهٔ آب و جو ترکیب شده (همانند آب سیب و آب پرتقال) و چون عصارةٔ هر میوه و گیاهی حلال است پس فتوای عدم تحریم آب جو را داده بود.

مشکل بسیاری از پژوهشگران این نوع زمینه ها این است که روش و شیوهٔ مناسب تحقیق برای آن موضوع را به کار نمی گیرند. به جای روشهای زبانشناسی، ادبی، ریشه یابی لغات، توسل به قدرت تخیل، و یا روش تاریخی می باید از روشهایی که در بررسی مسائل جغرافیایی به کار می رود استفاده کرد. یعنی از کُنْج کتابخانه بلند شد و به محل مورد نظر رفت، جستجو کرد، مشاهده کرد، اندازه گرفت، پرسید، و یادداشت برداشت. یعنی به پژوهش میدانی (field research) پرداخت. دقیقاً همان کاری که این ابرمرد تیزبین در هزار سال پیش از این کرد. او به شهرها و مکانهایی که می رفت به دقت مشاهده می کرد، می پرسید، اندازه می گرفت، می نوشت، و شرح می داد. و این درست

برخلاف روش بسیاری از پژوهشگران همزمان و پس از زمان خویش بود که در خانه می نشستند و کتاب جغرافیا می نوشتند و حدود عالم را تعریف می کردند. نویسندگانی که وصف شهرهای جابلقا و جابلسا و تعداد دروازه های آن را می نوشتند و عجایب مخلوقات و غرایب موجودات سرزمینهای را توصیف می کردند که هرگز آنها را ندیده بودند.

با رجوع به نقشه های امروزی به آسانی می توان دید که خزران هم اکنون در ۲۳ کیلومتری جنوب شرقی لوشان و در شرق جاده قزوین به لوشان قرار دارد و به کلی با خندان متفاوت است و با آن فاصله دارد. هرزویل نیز در شرق منجیل، و خندان (سیاهپوش) در جنوب غربی منجیل، و شمیران در شمال غربی خندان قرار دارد (نقشه شماره ۱). اگر این پژوهشگران ارجمند کتابهایشان را زمین گذاشته و به منطقه می رفتند هیچ نیازی به این گونه توجیحات ادیبانه نبود.

این جانب در پائیز سال ۱۳۸۲ به دنبال مسیر ناصر خسرو در سفر حج از سرخس به لوشان رسیدم. رفتن مسیر خرزویل-خندان-شمیران به ترتیبی که ناصر خسرو می گوید امروزه از راه خشکی ممکن نیست چون فاصله بین خندان و شمیران را آبهای پشت سد سفید رود فرا گرفته است، و آب در رودخانه شاهرود و قزل اوزن جای گامهای ناصر خسرو را پوشانده است و از خندان به شمیران جز با قایق نمی توان رفت. بنا بر این برای رفتن به خندان پیش از رسیدن به لوشان از جاده فرعی باید به سمت چپ پیچید و به سوی سیاهپوش که اسم جدید خندان است رفت. جاده اصلی قزوین-رشت، که از لوشان می گذرد، تا خندان حدود ۲۰ کیلومتر فاصله دارد (نقشه شماره ۲). خندان در طارم سفلی قرار دارد و در زلزله سال ۱۳۶۹ نابود شد و خرابه های آن هنوز در کنار شهر جدیدی که ساخته اند باقی ست. بر تابلوی اداره راهداری سیاهپوش نیز نوشته بود «استانداری قزوین، بخشداری طارم سفلی، راهداری خندان». خندان محل تلاقی شاهرود و قزل اوزن و تشکیل دریاچه سفید رود است و در جنوب این دریاچه واقع است. قلعه شمیران در شمال غربی خندان و آن سوی دریاچه سد سفیدرود واقع است. بنا بر این چون مستقیم نمی توانستم به شمیران بروم. پس از بازدید خندان به لوشان برگشته و به سمت منجیل در شمال رفتم. در منجیل همیشه باد شدیدی می وزد و هم اکنون محل بزرگترین نیروگاه بادی ایران است. روابط عمومی شهرستان منجیل تابلویی بر پا کرده بود و در زیر تصویر یک سرو نوشته بود «۹۸۵ سال پیش حکیم ناصر خسرو قدمت این پدیده ارزشمند را ۵۰۰ سال ذکر کرده». هیچ تاریخی هم در پای این تابلو نبود. اگر ده سال و یا صد سال دیگر کسی این تابلو را بخواند مانند این است که هنوز از توضیح ناصر خسرو همان ۹۸۵ سال گذشته است. این

است کار یک روابط عمومی که مثل همه کارهای این مملکت غیر حرفه ای و آماتوری است. علاوه بر آن در سفرنامه تنها جایی که از سرو ذکر شده است، آن هم بدون ذکر قدمت آن، هنگامی است که ناصر خسرو از بتلیس خارج می شود و می نویسد: «در آن حدود مردم را دیدم که در کوه می گردیدند و چوبی چون درخت سرو می بریدند. پرسیدم که: «از این چه می کنید؟ گفتند: «این چوب را یک سر در آتش می گذاریم و از دیگر سر آن قطران بیرون می آید، همه را در چاه جمع می کنیم و از آن جا در ظروف می کنیم و به اطراف می بریم»<sup>۱</sup>.

پس از بازدید از خندان به سوی منجیل باز گشتم و سپس از آن جا به سوی خرزویل و یا هرزویل که در شرق منجیل است رفتم. در میان این ده درخت سرو بسیار بلند و تنومندی بود که اداره میراث فرهنگی تابلویی در نزدیکی آن برپا کرده بود و عمر آن را بیش از هزار سال برآورد کرده بود. شنیدم که محلی ها به آن «درخت شیخ» می گویند و عقیده دارند که در زمان ناصر خسرو این درخت آن جا بوده است.

پس از حدود هزار سال وقتی به دنبال رد پای این ابرمرد به پای این درخت بلند رسیدم احساس دل انگیزی پیدا کردم. در رؤیای خود دیدم که هر سه جهانگرد به این دهکده خواب آلود و باد آلود رسیدند و ناصر خسرو و غلامک هندی در زیر سایه این درخت لختی درنگ کردند تا برادرش با بقال گفتگو کند. دنبال بقالی می گشتم تا شوخی ناصر خسرو را به او بگویم، اما دکانی در آن جا نیافتم.

هرزویل دهکده خواب آلودی بود و جز چند گردشگر که آمده بودند سرورا بینند و چند تابلوی میراث فرهنگی که آسیب دیده و به کلی از ریخت افتاده و رنگ و رورفته بودند چیز دیگری ندیدم. این است نتیجه فرهنگی که به اموال عمومی و به طور کلی چیزی که متعلق به شخص خودش نباشد ارج نمی گذارد و نگهداری نمی کند. بر تنه درخت ریسمانهای بیشمار به نشانه نذر و نیاز بسته بودند.

مثلث خندان، هرزویل، و شمیران یک رأس در جنوب یعنی خندان و دو گوشه اش هرزویل در شمال شرق و شمیران در شمال غرب منجیل است و هر یک با دیگری حدود ۳۰ کیلومتر فاصله دارد. ناصر خسرو پس از هرزویل به خندان و سپس به شمیران می رود که در شمال غربی خندان است. و می گوید: «از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیا بانکی است که همه سنگلاخ و آن قصبه طارم است»<sup>۲</sup>. این بیا بانک را اکنون آبهای پشت سد سفید رود پر کرده است و از خندان به شمیران هیچ راهی نیست مگر آن که به سوی لوشان برگشته و از جاده لوشان-رودبار به سوی شمال رفته و پس از عبور از منجیل از پل نزدیک

سد عبور کرده و به جاده قدیم رودبار وارد شده و پس از عبور از علی آباد به سوی شرق یعنی گیلوان برویم تا به خرابیهای قلعه شمیران برسیم. این مسیر خاکی را باید آن قدر ادامه داد تا به تابلوی میراث فرهنگی رسید که من و دوست همراهم پس از چند بار گم شدن در بیابانها به آن رسیدیم. بر این تابلو نوشته بود: «مجموعه فرهنگی سمیران».

قلعه شمیران در جنوب بهرام آباد امروزی بر تپه های بلندی قرار دارد. ناصر خسرو درباره این قلعه می نویسد:

به کنار شهر قلعه ای بلند، بنیادش بر سنگ خاره نهاده است، سه دیوار بر گرد او کشیده و کاریزی به میان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که از آن جا آب بر آورند و به قلعه برند. هزار مرد از مهترزادگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد. و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنان که در ولایت او کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند همگی کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچ کس کفش آن کسان را نبرد.<sup>۸</sup>

کسان دیگری هم به این دژ که سمیران و سمیروم هم نامیده شده است پیش و یا پس از ناصر خسرو پا گذاشته و آن را توصیف کرده اند. یکی از آنها ابودلف ینبوعی جهانگرد عرب است که در سال ۳۳۱ هجری قمری از آن دیدار کرده و در این باره می نویسد:

به دژی از سرزمین دیلمان موسوم به سمیران رسیدم. ابنیه و عماراتی را که در این دژ دیدم، تاکنون در هیچ یک از مراکز حکومت و سلطنت ملوک ندیدم. در این قلعه دو هزار و هشتصد پنجاه و اند خانه کوچک و بزرگ بود. صاحب دژ محمد بن مسافر بود و هر وقت اثری ظریف و یا کار هنری دقیقی می دید، از سازنده آن خبر می گرفت و نشان او را می جست تا می یافت. مال فراوانی برای او می فرستاد و او را به محل خود دعوت می کرد و متعهد می شد در صورت آمدن چندین برابر آن مال را بدو بدهد. هنگامی که هنرمند به خدمت او می رفت، او را در دژ می نشانند و نمی گذاشت باقی عمر از آن جا بیرون رود. روستازادگان را نیز در دژ می نشانند و به آموختن هنر و صنعت وا می داشت.<sup>۹</sup>

فخرالدوله دیلمی از شاهان آل بویه در سال ۳۷۳ هجری قمری صاحب بن عباد را برای تسخیر مازندران تعیین می کند. صاحب بن عباد نیز ابوعلی حسن بن احمد را برای محاصره و تسخیر این دژ می فرستد. اما کار محاصره به درازا می کشد و صاحب بن عباد نامه ای به ابوعلی می نویسد و از او می خواهد که هرچه زودتر کار تسخیر این دژ را به پایان برساند. ابوعلی در نامه ای به او می نویسد:

نامه تو در باره شمیران رسید. به گمان من تو کار این دژ را سبک گرفته ای، بدین سبب من شرحی

مفصل می نویسم تا میل تورا برانگیزم و به کوششت وادارم، بیناترت کنم، و عزمت را استوارتر گردانم. بدان ای سرور من، شمیران دژ نیست، کشور است، کشور نیست، بلکه کشورهاست... هر کس به شمیران دست با بد قسمتی از خاک گیلان را از کنار سپید رود می تواند بر خاک دیلمان بیفزاید. این مزیت و شهرت کم نخواهد بود... هرگاه که این دژ را به دست آری هرآینه شکوهی به دست آورده ای که هرگز نابود نشود.<sup>۱۰</sup>

سرانجام فخرالدوله، پسر رکن الدوله دیلمی، پنجاه و نه سال پیش از ورود ناصر خسرو به این دژ، آن را در سال ۳۷۵ هجری قمری تسخیر می کند.

مقدسی جهانگرد و جغرافیادان عرب در سال ۳۷۵ هجری قمری در کتاب خود به نام احسن التقاسیم می نویسد:

در سلاروند قلعه ای ست که آن را سمیرم خوانند. بر دیوارهایش شیرهای زرین و آفتاب و ماه نقش کرده اند ولی خانه های آن از خشت بنا شده است.<sup>۱۱</sup>

یاقوت حموی نویسنده و جهانگرد عرب در سال ۶۲۱ که از ویرانه های این دژ بازدید کرده است در فرهنگنامه جغرافیایی خود به نام معجم البلدان می نویسد:

سمیران دژ با پیداری ست بر کنار رودی عظیم در میان کوههای ولایت طارم که صاحب الموت آن را خراب کرد. من آن را دیده ام. آثار باقی مانده نشان می دهد که از امهات قلاع بوده است.<sup>۱۲</sup>

فدائیان الموت در زمان حمدالله مستوفی، شاعر، مورخ و جغرافیانویس ایرانی در سال ۷۴۰ هجری کنترل این دژ را در دست می گیرند همچنان که او در کتاب خود به نام تاریخ گزیده می نویسد:

در مدت یک ماه قریب پنجاه قلعه حصین چون الموت و میمون و سروش و سرخه و دزک و نیره و بهرام دزو آهن کوه و ضوران و تاج و شمیران و فردوس و منصوریه و غیر آن مسخر شد.<sup>۱۳</sup>

امیر تیمور در سال ۷۸۸ هنگام حرکت برای فتح عراق پس از تسخیر ری و قزوین بدون جنگ دژ شمیران را تصرف کرد. در سال ۸۴۷ شاهرخ میرزا پسر امیر تیمور نیز این دژ را به محاصره آورد. پس از آن گزارشی دیگر از این دژ در تاریخ دیده نمی شود.

در شمیران ناصر خسرو رفیق و هم صحبتی مهمان نواز می یابد و چنین می نویسد:

در شمیران مردی نیک دیدم، از در بند بود، نامش ابوالفضل خلیفه بن علی الفیلسوف. مردی اهل بود و با ما کرامتها کرد و گرمها نمود و باهم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما. مرا گفت: «چه عزم داری؟» گفتم: «سفر قبله را نیت کرده ام». گفت حاجت من آن است که به وقت مراجعت گذر بر این جا کنی تا تورا باز بینم!<sup>۱۴</sup>

اما ناصر خسرو هیچ گاه از این مسیر باز نگشت، چون پس از سفر حج و اقامت در دربار

فاطمیان مصر، دیگر یک داعی و مبلغ مذهب اسماعیلی شده بود و خطر آن می رفت که به جرم قرمطی بودن جان خود را از دست بدهد، بنابراین از راههای غیر معمول به بلخ بازگشت.

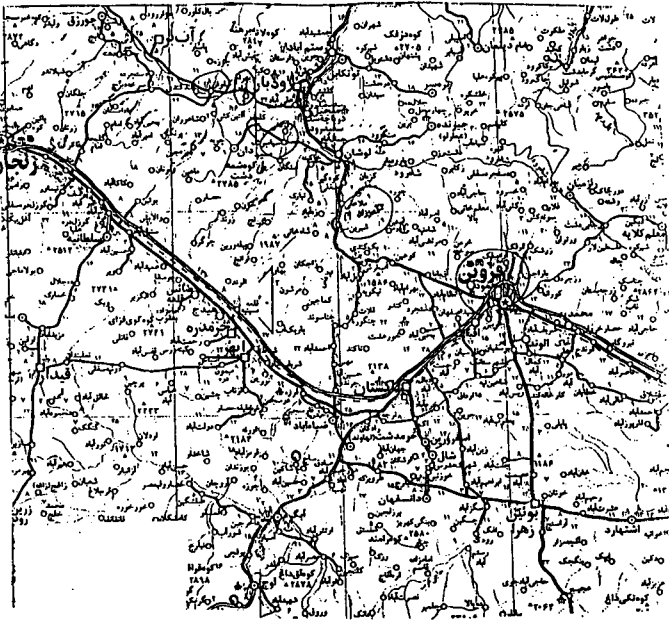
اکنون از شمیران و آن امیر دیلمی و قلعه و شوکت او که ناصر خسرو از آن سخن می گوید فقط برجها و دیوارهایی بر جای است. ویرانهٔ برجهای استوانه ای شکل، بنای چهار گوش با یک گنبد مربوط به امامزاده قاسم هنوز بر جاست. در نزدیکی امامزاده گورستانی را دیدم که تاریخ سنگ گورهایش مربوط به دههٔ پنجاه شمسی بود و بر روی آنها شکل‌های مختلفی مانند شانه، ششلول، قمقمه حک کرده بودند که نشان می داد که تا همین اواخر هم در این جا مردمانی زندگی می کرده اند.

در ولایت طارم انار و انجیری که ناصر می گوید فراوان بود، اما زیتون هم به آن افزوده شده بود و مناطق وسیعی در مسیر راه خندان-هزرویل-شمیران و رودبار زیتون کاری شده بود. پس از بازدید از شمیران به سوی منجیل برگشتم و از آن جا به سوی رودبار رفتم که سر آغاز تپه ماهورهای سبز و جنگلهای شمال است. در بین راه همه در اندیشهٔ راه درازی بودم که در پی پای این بزرگمرد در پیش داشتیم و دقت و تیزبینی و هوشمندای اش را می ستودم.

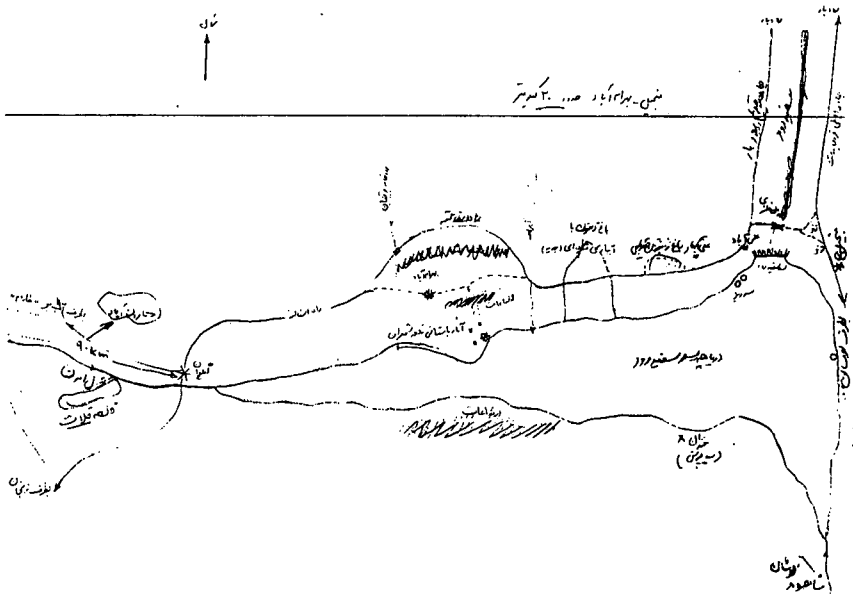
## اوهایو

### منابع

- ۱- سفرنامهٔ ناصر خسرو قبادیانی مروزی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، چاپ هفتم، تابستان ۱۳۸۱، کتابفروشی زوار، صفحهٔ ۶.
- ۲- منبع فوق، صفحهٔ ۷.
- ۳- منوچهر ستوده، «شمیران دژی که ناصر خسرو ده شبانه روز در آن مانده است»، یادنامهٔ ناصر خسرو، دانشگاه فردوسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مشهد، ۲۵۳۵ شاهنشاهی.
- ۴- منبع شمارهٔ ۱، صفحهٔ ۱۸۰.
- ۵- منبع شمارهٔ ۱، صفحهٔ ۱۸۱.
- ۶- منبع شمارهٔ ۱، صفحهٔ ۱۰.
- ۷- منبع شمارهٔ ۱، صفحهٔ ۷.
- ۸- منبع شمارهٔ ۱، صفحهٔ ۷.
- ۹- سفرنامهٔ ابودلف در ایران، ترجمهٔ ابوالفضل گلپایگانی، صفحهٔ ۴۴-۴۵، تهران ۱۳۴۲.
- ۱۰- احمد کسروی، شهریاران گمنام، صفحهٔ ۱۳۲-۱۳۵، به نقل از منبع شمارهٔ ۳، صفحهٔ ۲۵۷.
- ۱۱- منبع شمارهٔ ۳، صفحهٔ ۲۵۸.
- ۱۲- منبع شمارهٔ ۱۰.
- ۱۳- منبع شمارهٔ ۳، صفحهٔ ۲۵۹.
- ۱۴- منبع شمارهٔ ۱، صفحهٔ ۸.



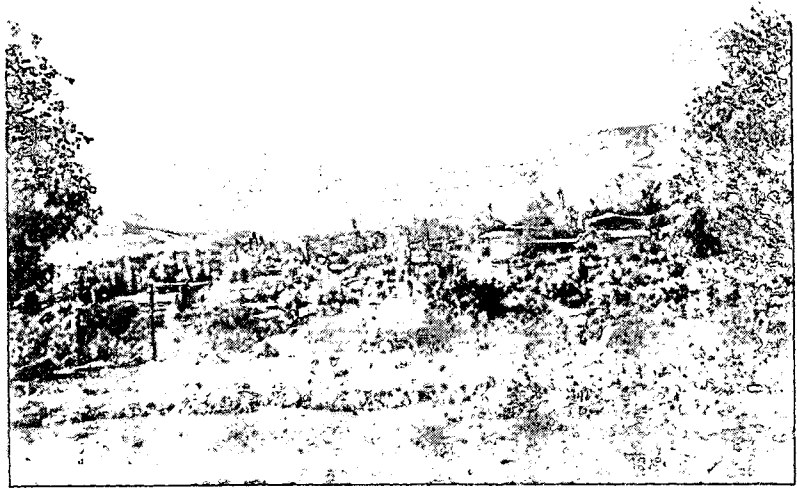
نقشه شماره ۱



نقشه شماره ۲



قلعه شمیران بر روی تپه ای واقع است و یکی از برجها در جلوه دیده می شود



خرزویل



## اردشیر بابکان و سرهای بریده در آتشکدهٔ اناهید

یکی از مشکلات مطالعهٔ دورهٔ ساسانی منابعی ست که دربارهٔ آن دوره به ما رسیده است. این اشکال برای اوائل دوران شاهنشاهی ساسانی دوجندان می شود، چون آنچه ما در بارهٔ اردشیر بابکان و شاهان قرن سوم، چهارم، و پنجم میلادی این سلسله می دانیم، همه در زمان خسرو انوشیروان و دستگاه دولتی با خداینامه تدوین یافته. پس آنچه در بارهٔ این شاهان به ما رسیده در قرن ششم میلادی نوشته شده است. دکتر یارشاطر در سال ۱۹۷۰ در کنگرهٔ ایران شناسی در ایتالیا مدارکی ارائه داد که این موضوع را تأیید می کند. من نیز در مقاله ای این موضوع را مورد بررسی قرار داده ام. اما آنچه این این منابع در اختیار ما قرار داده اند سنن و باورهای ایرانیان دنیای باستان است که با تاریخ مخلوط شده است.

ابو جعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ خود نکات جالب و مهمی را دربارهٔ سنن مختلف ایرانیان بازگو می کند. در قسمت دورهٔ ساسانی نیز او دربارهٔ اعمال شاهان و درباریان آن سلسله توضیحاتی می دهد که کمتر به آنها توجه شده است. من معتقدم که برای درک بسیاری از این آداب و سنن باید با فرهنگ دنیای ایران باستان و هند و اروپایی آشنایی داشت تا بتوان تمدن ساسانی را بهتر شناخت. در این مقاله کوتاه قصد آن است که دربارهٔ یکی از این سنتهای ایرانی تحقیق شود و یک نکته در بخش ساسانیان کتاب تاریخ طبری را روشن سازم.

در اوائل قرن سوم میلادی اردشیر بابکان از استان فارس آغاز به تصرف فلات ایران کرد.<sup>۱</sup> خاندان او که مسؤول آتشکده اناهید در استخر بودند نه تنها بر قدرت نظامی خود، بلکه با تکیه بر قدرت مذهبی خود به عنوان پاسدار این آتشکده شروع به تسخیر ایران

کُرد. او با بسیاری از شاهان محلی که در کارنامه اردشیر بابکان، شاهان محلی (Kadag-xwadayan) نام برده شده اند جنگید تا سلطنت او را پذیرفتند. طبری و تاریخنگاران مسلمان دیگر، دلیل و طریقه برخورد و عاقبت کسانی را که علیه اردشیر به پاخاسته بودند، روایت نمی کنند. فقط در تاریخ طبری ست که در چند مورد از پایان کار این بزرگان (شاهان محلی؟) خبر داریم، که شاه و بزرگان مرو یکی از این گروه بودند که در برابر اردشیر ایستادگی کردند. طبری درباره عاقبت شاه و بزرگان مرو روایت می کند: «پس [اردشیر] به مرو بازگشت و گروهی را بکشت و سرهایشان را به آتشکده اناهید فرستاد».<sup>۲</sup>

سؤالی که در این جا پیش می آید این است که چرا اردشیر سرهای بزرگان، و به طور حتم سر شاه مرو را از تن جدا کرد و به آتشکده اناهید فرستاد؟ چرا باید سر طغیانگران بریده شود؟ برای جواب به این سؤال باید مسأله را به دو قسمت تقسیم کرد. یکی دلیل سر بریدن، و دیگری دلیل فرستادن سرهای آنها به آتشکده اناهید. برای روایت سر بریدن در میان اقوام ایرانی، اولین سند را می توان در میان ساکاها یافت. هرودوت تاریخنگار بزرگ یونانی در قرن پنجم قبل از میلاد در این باره نکات مهمی را بازگو می کند. به گفته هرودوت، ساکاها پس از شکست دشمنانشان پوست دست راست دشمن را می کنند و برای خود از آنها سپر می ساختند و خون دشمنان خود را می خوردند. همچنین سر آنها را نیز از تشان جدا می کردند. بعد سرها را به پیش شاه خود می بردند که در قبال آن بتوانند در قسمتی از ثروتی که از دشمن به دست آمده سهم شوند.<sup>۳</sup> به گفته بروس لینکلن همان طور که جنگجویان دست راست دشمنانشان را جدا می کردند تا بر قدرت خود بیفزایند، شاهان ساکا نیز سر دشمنان خود را از تن جدا می ساختند. پس با کسانی که به هر دلیلی علیه شاهی قیام می کرد، به همان گونه با آنها مقابله می شد.<sup>۴</sup> به نظر من دلیل سر بریدن شاه مرو توسط اردشیر به همین دلیل بوده است. یعنی این حرکت سمبلیک نشان دهنده آن بوده است که هر کس علیه شاه که سر، یا رهبر جامعه است بشورد، سرش را از دست خواهد داد. پس سر باز زدن از فرمان شاهنشاه توسط هر کسی باعث سر باختن او می شد. در قرن چهارم میلادی در زمان سلطنت شاپور دوم سر دوازده مسیحی در آتشکده اناهید در استخر آویخته شد<sup>۵</sup> که باز نمودار سرپیچی آنان از شاه بود.

اما باید دید که چرا این سرها به آتشکده اناهید فرستاده می شد و رابطه این آتشکده با سنت سر بریدن چیست. اناهید الهه ای ست که هویت اصلی آن کاملاً معلوم نبود تا لومل نشان داد که اناهید مترادف الهه هندی ساراسواتی ست و رابطه مستقیمی با آب دارد.<sup>۶</sup> در

این جا لازم نیست که آنچه را که دربارهٔ اناهید گفته شده است دوباره بازگو کنیم. ولی باید گفت که آتشکده اناهید در استخر به احتمال زیاد یکی از معابدی بود که اردشیر دوم، شاهنشاه هخامنشی ساخته بود. در آن زمان کارکرد این الهه با الههٔ یونانی آنایتیس (Anaitis) با هم آمیخته شده بود (به خاطر شباهت نام). قبل از یکی شدن این دو الهه، آنایتیس زیر نفوذ الههٔ دیگری در بین النهرین قرار گرفته بود که ایشتار (Ishtar) نام داشت. ایشتار نه تنها الههٔ عشق تلقی می شد بلکه الههٔ نبرد نیز بود. به همین دلیل می توان گفت معابد اناهیتی که اردشیر دوم در سال ۴۰۵ قبل از میلاد در فارس و شوش و ماد و بین النهرین ساخت متعلق به الهه ای بود که در همان زمان الههٔ نبرد نامیده می شد.<sup>۷</sup>

البته این صفات رزمی آناهیتا در آبان یشت به خوبی به چشم می خورد. صورتی که آناهیتا در این یشت توصیف شده نشان می دهد که تحت نفوذ الههٔ بین النهرینی یعنی ایشتار بوده است. وجود مجسمهٔ آناهیتا در معبد «آناهیتا» نشان صدق این مدعاست: برای مثال شمایل آناهیتا در آبان یشت چنین توصیف شده (یشت ۵.۷، ترجمهٔ دوستخواه):

«اردویسور آناهیتا از سوی آفریدگار مزدا بر می خیزد.  
بازوان زیبا و سپیدش که به زیورهای با شکوه دیدنی آراسته است  
به ستبری کتف اسبی ست...».

(یشت ۵.۶۴، ترجمهٔ دوستخواه)

«آنگاه اردویسور آناهیتا به پیکر دوشیزه ای زیبا،

برومند برزمند، کمر بر میان بسته، راست بالا، نژاد، بزرگوار

موزه هایی درخشان تا مچ پا پوشیده به استواری

با بندهای زرین بسته، روانه شد».

از آبان یشت چنین برمی آید که: آناهیتا را بطهٔ مستقیمی با ایران ویج داشته، چون اهورامزدا آناهیتا را در آن جا بستود، در کنار رود دایتی (۵.۱۷). همچنین تمام قهرمانان و پادشاهان ایرانی از آناهیتا کمک می خواستند تا بر دشمنانشان پیروز شوند. هوشنگ پیشدادی (۵.۲۲)؛ جمشید (۵.۲۵)؛ فریدون (۵.۳۳)؛ گرشاسپ (۵.۳۷)؛ کاووس (۵.۴۵)؛ کیخسرو (۵.۴۹)؛ و جاماسپ (۵.۶۸) همه با پیشکش کردن به آناهیتا بر دشمنان خود غلبه کردند و مانع پیروزی دروجان برای دستیابی به فرمانروایی ایران شدند.

از حملهٔ اسکندر تا زمان شاهنشاهی اردوان، آخرین شاه اشکانی، معبد اناهید که خالی از مجسمهٔ اناهید شده بود و پرستش او بیشتر رنگ مزدیسناپی گرفته بود در دست پارسیان ماند. بابک و خاندان او که موید و نگاهدارندهٔ آتشکدهٔ اناهید بودند، این کارکرد رزمی

الهه را از یاد نبرده بودند و با جمع کردن جنگجویان پارسی در دور این آتشکده و رهبری آن دست به تسخیر فلات ایران زدند. به همین دلیل هم بود که اردشیر سر شاهان محلی را برای اناهد به آتشکده استخر فرستاد. در حقیقت اردشیر با بکان موید یا رهبر مذهبی بود که با مریدان الهه اناهد که به عنوان الهه نبرد مورد پرستش جنگجویان محلی پارسی بود (که مرید خود او نیز بودند) به عنوان سرپرست این آتشکده دست به تسخیر و هماهنگی ایرانشهر زد. این آخرین باری نبود که یک رهبر مذهبی دست به چنین کاری در فلات ایران زد که منجر به یکپارچگی ایرانشهر شد.

دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، فولرتن

#### پانویسها:

T. Daryaei, "The Ideal King in the Sasanian World: Ardax<sup>2</sup>ziri, Pabagan or Xusro Anusag-ruwan?; *Name-ye Iran-e Bastan*. Vol. 5, no.1, pp. 33-46, 2003.

W. Hinz "Mani and Kardr," *La Persia nei medioevo, Rome, 1971*, p. 502.

۱- برای تاریخچه شروع کار اردشیر و تسخیر ایران نگاه کنید به:

G. Widengren, "The Establishment of the Sasanian Dynasty in the Light of New Evidence," *la Persia nel medioevo, Roma*, pp. 711-782.

۲- تنودور نولدکه، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب. پژوهشگاه علوم انسانی و

مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۸. ص ۴۷.

۳- Herodotus, *Histories*, 4.64

۴- B. Lincoln, "Debreasting, Disarming, Beheading: Some Sacrificial Practices of the Scyths and Amazons," *Death, War, and Sacrifice. Studies in Ideology and Practice*, University of Chicago Press, 1991, p. 203.

۵- J. Labourt, *Le Christianisme dans L'empire perse*, Paris, 1904, p. 71;

M. L. Chaumont, "Anahid iii," *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, p. 1008.

۶- H. Lommel, "Anahita-Sarasvati," *Asiatica, Festschrift F. Weller*, Leipzig, 1954, pp. 405-413.

۷- Chaumont, Idem., P. 1006; Chaumont, "Le Culte d'anahita a staxr et les premiers Sassanides," *Revue de L'histoire des religions*, cliii, no. 2, 1958, pp. 160-161.

## خاطرات تاج السلطنه: چند دلیل دیگر بر ساختگی بودن آن

پیش از آن که کتاب خاطرات تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه انتشار یابد،<sup>۱</sup> این جا و آن جا اشاره‌هایی به نسخه‌خطی آن و محتوایش شده بود. از این رو، با کنجکاوی بسیار آن کتاب را خواندم و به ویژه با توجه به معرفتی که بر احوال خاندان مادری تاج السلطنه دارم،<sup>۲</sup> دریافتم که کسی به نام آن شاهزاده خانم بیکاره و مستمری بگیر، این کتاب پر از خطا را سرهم کرده است. با این حال، نثر و روایت کتاب مورد پسندم قرار گرفت، زیرا سیاه‌روزی دیرپا و برجای‌زنی ایرانی و نابه سامانی دربار و دیوان را می‌نمود.

بعدها، محققانی اصالت خاطرات تاج السلطنه را مورد تردید قرار دادند و از همه روشتر، مقاله نقل شده‌ی استاد ایرج افشار در مجله‌ی ایران‌شناسی<sup>۳</sup> و نوشتار آقای سیروس سعدوندیان در گلزار خاموش<sup>۴</sup> است. سعدوندیان، یکی از دو تاریخدانی ست که خاطرات تاج السلطنه را با مقدمه و حواشی به چاپ رسانیده‌اند. وی، پس از انتشار کتاب وجست و جوی بیشتر، به عدم اصالت آن و لغزشهای مقدمه‌ی خود و همکارش، دکتر منصوره اتحادیه، پی برده است و گویا کتابی هم در مورد ساختگی بودن آن «خاطرات نما» در دست انتشار دارد که «خاطرات تاج السلطنه و خطرات تاریخ پژوهان» نام خواهد داشت.<sup>۵</sup> مقاله‌ی وی به مانند نوشتار افشار، خطاهای نویسنده‌ی خاطرات را به ویژه در مورد تاریخها و نامها و نسبها، نشان می‌دهد و دختر ناصرالدین شاه نمی‌توانسته است تا این حد از دربار و پیرامون آن بی اطلاع باشد. آن نویسنده، حتی در مورد نسب مادری تاج السلطنه و شغل و

مقام پدر بزرگ او آگاهی درستی نداشته است.

### محمد حسن میرزا معتضدالدوله (حشمت السلطنه)

از کارهای زشت و خنک قاجاریان، افراط در بخشیدن لقبهای - بسا مضحک - به این و آن بود. اکثر این لقبها، با دادن پیشکش و یا خواهش و التماس به دست می آمد و از نظرهای سیاسی و مردم‌داری هم سود نهایی برای آن خاندان در بر نداشت. علاوه بر کسانی همچون میرزا ملکم خان که نمک خوردند و نمکدان شکستند، شمار بزرگی از اعضای مجلس مؤسسان خلع کننده سلسله قاجار و نخست وزیران و وزیران دوره رضا شاه و محمد رضا شاه دارای آن لقبهای خریداری شده و یا با التماس به دست آمده بودند و ضمن آن که برخی از آنها احصای معایب حکومت قاجار را فراموش نمی کردند، بسیارشان نام خانوادگی خود را از همان لقبها گرفتند (فروغی، مستوفی، منصور، وثوق، شکوه، صدر، متین دفتری، علاء، مشار، اعلم، مصدق، اقبال، ارفع، عدل، اعتبار، اعتماد، نصر، ساعد، انتظام، حکیمی، مرآت، اعزازنیک پی...).

جنگل القاب قاجاری دو عیب بزرگ هم دارد که موجب سرگستگی و اشتباهکاری پژوهندگان آن دوره مهم از تاریخ ایران می شود.<sup>۱</sup> یکی این که اغلب به مجرد دریافت لقب، نام کوچک و تعلق صاحبش به شهر یا خانواده ای، به فراموشی سپرده می شد. دیگر این که لقبها ثابت نبودند و گاه یک فرد در دوران حیات خود دو یا سه لقب می گرفت و لقب قبلی را به فرد دیگری می بخشیدند.

این مقدمه را ذکر کردم تا بگویم که محمد حسن میرزا پدر بزرگ مادری تاج السلطنه، ابتدا لقب حشمت السلطنه داشت و در ۱۳۱۰ق. لقب معتضدالدوله گرفت و در دهه اول محرم ۱۳۲۰<sup>۲</sup> در تبریز درگذشت.<sup>۳</sup> از این روست که استاد ایرج افشار، نام او را در شمار حکام و ولات کرمان نیافته اند،<sup>۴</sup> زیرا در آن هنگام ملقب به حشمت السلطنه بود.<sup>۵</sup>

درباره این پدر بزرگ، خطاهای نویسنده خاطرات تاج السلطنه فاحش است:

۱- می نویسد که «مادرم از فامیل خودم و دختر عموی پدرم بود». حال آن که، نه آن مادر، بل، پدرش محمد حسن میرزا پسر عموی ناصرالدین شاه بوده است. وی پسر مهد یقلی میرزا<sup>۱۱</sup> از فرزندان عباس میرزا ولیعهد است که حکومت استرآباد و مازندران را داشت و پس از خاتمه بخشیدن به شورش مسلحانه با بیان قلعه شیخ طبرسی، با فشارها و تهدیدهای رسمی دولت روسیه از کار خود برکنار شد.<sup>۱۲</sup>

۲- می نویسد که «پدر مادر من، چند سال به حکومت کرمان و بلوچستان مفتخر و سرفراز بود». حال آن که وی، در حکومت عبدالحمید میرزای فرمانفرما (ناصرالدوله) بر

کرمان، نایب او بوده و البته طبق معمول، حاکم بم و نرماشیر و بلوچستان هم خوانده می شده است. شگفت این جاست که نویسنده آن خاطرات، نمی دانسته که آخرین سمت محمدحسن میرزا معتضدالدوله، حکومت ارومیه بوده است. خیلی دور از ذهن است که نوه ای از سمت قدیم پدربزرگ یاد کند و سمت آخرش را - با توجه به تاریخ نگاشتن کتاب و اهمیت نسبی مقام اخیر - از قلم بیندازد.<sup>۱۳</sup>

در مورد توران السلطنه مادر تاج السلطنه که اولین فرزند معتضدالدوله بوده است، بد نیست بدانیم که پدرش نام او را «شاهزاده خانم» گذارد و در مورد این نام عجیب و بی سابقه، چندین سند موجود است. در واقع، هم این نام عجیب است و هم آن لقب بی معنا و نادرست. نیز، درباره محمد حسن میرزا معتضدالدوله، یادآور می شوم که اولین دخترش به همسری ناصرالدین شاه درآمد، نوه پسریش اش بدرالملوک والا همسر احمدشاه شد. برادرزاده اش بهاءالدین میرزا دادستان (اجلال حضور) تنها خواهر تنی تاج الملوک همسر رضاخان سردار سپه (ملکه مادر بعدی) را به زنی گرفت و گیتی نواده اش (نوه تاج السلطنه) ماجرای بی با محمدرضا شاه داشت که مشهور است.<sup>۱۴</sup> به این صورت باید ایراندخت دختر احمد شاه را نیز که «نتیجه» معتضدالدوله بود افزود: محمد رضای ولیعهد در سوئیس او را دید و عاشقش شد، اما رضاشاه پهلوی با پیوند آن دو مخالفت ورزید و با ارعاب و تهدید، شاهزاده خانم را - که به دعوت ولیعهد به تهران رفته بود - روانه پاریس ساخت.<sup>۱۵</sup>

ژنو، ۱۵ مهر ۱۳۸۳

### یادداشتها:

- ۱- تاج السلطنه قاجار، خاطرات تاج السلطنه، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۱.
- ۲- نیمتاج معتضدی (عفت السلطنه) مادر بزرگ مادرم و محمد مهدی محوی (ابتهاج السلطان) پدر بزرگ پدرم، فرزندان معتضدالدوله و به ترتیب، خاله و دای تاج السلطنه بوده اند.
- ۳- افشار، ایرج - رجوع به تاج السلطنه، ایران شناسی، ش ۱ سال ۱۶ (بهار ۱۳۸۳)، ص ۵۲-۶۳.
- ۴- سعدوندیان، سیروس، «عرا یض شکوه آمیز سرکار علیّه عالیّه به مقام منبع ریاست وزراء» (چند نامه از «تاج السلطنه ناصری»)، بخشی از یک کتاب، گلزار خاموش: یادنامه بانو راضیه دانشیان (گلبن) به همراه مقالاتی درباره زنان، به اهتمام محمد گلبن، تهران، رسانش، ۱۳۷۹، ص ۱۸۷-۲۱.
- ۵- سعدوندیان، همان مقاله، ص ۱۸۸.
- ۶- کتابی در معرفی القاب دوره قاجار به چاپ رسیده که شاید کمتر از نیمی از آن لقبها را در بر دارد و همان ۲۲۰ صفحه هم آگنده از اشتباه است؛ سلیمانی، کریم، القاب رجال دوره قاجار، تهران، نشر نی، ۱۳۷۹.
- ۷- تاریخ درگذشت او در یک سند خانوادگی که به خط پسرش محمد مهدی نوشته شده و در اختیار من است،

همان گونه است که ذکر شد. دیگران، به تبعیت از بامداد (رجال، ج ۵، ص ۲۲۸، ذیل محمد حسن میرزا) سال ۱۳۱۹ ق. ثبت کرده اند.

۸- با مرگ او، لقبش را به میرزا احمد وزیری دادند که صاحب نخستین چاپخانه و ناشر اولین روزنامه کرمانشاه است و او نیز چون درگذشت، این لقب نصیب یکی از فرزندان محمد حسن میرزا شد که محمد تقی معتمدی نام داشت و چند دوره به نمایندگی مجلس رسید.

۹- افشار، همان مقاله، ص ۶۱ (یادداشت ۱).

۱۰- «نواب والا حشمت السلطنه»، روزنامه شرف، ش ۷۰، ۱۳۰۶ق (تاریخ ماه را فاقد است).

۱۱- دکتر عبدالحسین نوایی مصحح کتاب المتنبین اعتضاد السلطنه- که آن را با نام «فتنه باب» منتشر ساخته- این مهد یقلی را با شاهزاده دیگری که لقب سهام الملک داشت به اشتباه گرفته است (ص ۵۰). مهد یقلی میرزا پسر عباس میرزا، لقبی نداشت.

۱۲- درباره این ماجرای شگفت و مقاومت‌های ناصرالدین شاه و امیر کبیر و مهد یقلی میرزا در برابر دخالت‌های استعمار روس، بنگرید به: آدمیت، امیر کبیر و ایران، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۵، ص ۴۷۲-۵۱۳.

۱۳- من عکسی را در اختیار دارم که معتمدالدوله به مادر تاج السلطنه داده و در زیر آن نوشته است: «به تاریخ ۲۳ شهر جمادی الاول ۱۳۱۹ در زمان حکومت ارومی به رسم یادگار به نواب علی‌عالیه توران السلطنه دامت [؟] ها تقدیم گردید. العبد محمد حسن قاجار معتمدالدوله». این عکس را مرحوم دکتر همایون می‌کده نوه دختری توران السلطنه به من داد. روانش شاد باد.

۱۴- آن گونه که مرحوم دکتر فتح الله دفتری حکایت می کرد، گیتی را که باردار بود، پدر بچه با عجله و به همراه پروفیسور عدل و دکتر اعلم روانه پاریس کرد و از شرفرزد ناخواسته خلاص شد. پدر او، میرزا احمد خطیر جلایی از کارمندان وزارت خارجه بوده و در تهران و کربلا، تاج السلطنه در خانه همین داماد می زیسته است (سعدوندیان، همان مقاله، ص ۱۹۴ به بعد).

۱۵- شرح ماجرا را خلیها شرح داده اند و شیرینترین آنها، نوشتار دکتر علی بهزادی از بستگان سببی ایران‌دخت قاجار است: شبه خاطرات، تهران، نگارستان کتاب، ج ۳، ۱۳۸۰، ۴۰۳-۴۲۱.



## سه میلیون زائر در مسجد جمکران!

امسال در نیمه شعبان سه میلیون زائر از جمکران دیدار کردند.  
مطبوعات اهل ولایت فقیه\*

مسجد جمکران امروز یکی از مهمترین زیارتگاههای ایران و دارای شأنی به مراتب بالاتر از حضرت معصومه خواهر امام رضا شده است. روز اصلی و خاص زیارت مسجد، چهارشنبه هاست (روز خوشبختی در دوران گذشته) علاوه بر آن شبهای جمعه نیز مسجد پر رونق و زوآر است. شبهای خلوت نشینی خامنه ای، اما حصار از پاسدار و امنیت چی دور مسجد را می گیرد (حداقل ماهی یک بار و گاه هر هفته). به گونه ای که امروز تبلیغ می شود این مسجد از پر دیدار کننده ترین زیارتگاههای جهان است. روزهای چهارشنبه مردم نیازها و خواستهای خود را از امام زمان با ده تا بیست هزار تومان پول به تولیت مسجد می دهند و یک هفته بعد (اگر کارشان فوری باشد با ده هزار تومان اضافی دو روز بعد یعنی جمعه شب) پاسخشان را از امام زمان می گیرند. در طول پانزده ساله اخیر نزدیک ۱۵۰ میلیارد تومان هزینه توسعه مسجد و زینت آن و تأسیسات جنبی اش شده و نزدیک به ۹۰ نفر

\* هنگامی که مقاله «مرحوم هویدا و مسجد جمکران» نوشته آقای دکتر سید ضیاء الدین شادمان در شماره تابستان ۱۳۸۳ ایران شناسی زیر چاپ بود، از آقای علی رضا نوری زاده که روزنامه ها و مجله های چاپ ایران به دستشان می رسد، خواهش کردم، در صورت امکان اطلاعاتی درباره این زیارتگاه نوظهور بر اساس آنچه در مطبوعات ایران چاپ شده است - برایم بفرستند. آنچه در این چند صفحه از نظرتان می گذرد، مطلبی ست که یکی از «روحانیون روشنفکر و جوان...» درباره مسجد جمکران برای آقای نوری زاده فرستاده است و وی نیز آگاهیهای خود را بدان افزوده و برای چاپ در اختیار ایران شناسی قرار داده است.

اداره آن را عهده دارند. مقدار موقوفات مسجد امروز بالغ بر سیصد میلیارد تومان است که درآمدی بالغ بر سه میلیارد تومان به صندوق مسجد وارد می کند. این مسجد در نزدیکی روستایی در یک فرسنگی قم و در دامنه چند کوه متصل به هم قرار دارد. دو کوه پیوسته به هم در شمال مسجد قرار دارد که مردم بومی آن را «دو برادران» می خوانند. یال بالای این کوه پستی و بلندی دارد که آن را کوه خضر می خوانند. کوه خضر از قدیم مورد احترام مردم بومی بوده و زهاد و عباد و صوفیان در غارها و جدارهای آن به چله می نشسته اند. در کتاب تاریخ قم نیز به این کوه اشاره شده و این که بر فراز آن نقشی ست که اسکندر آن را کنده است.

واژه شناسی نام جمکران را می توان به دوران دیرین قبل از اسلام مرتبط دانست. جم نیز به جمشید افسانه ای بازمی گردد. نقطه پایان سرزمین جمشید.

در تاریخ قم نوشته شده در ۳۷۸ هجری، آمده است «اول دیه که بدین ناحیت پیدا شد- بنا نهادند- جمکران است که جم ملک آن را بنا نهاد.» در همین کتاب آمده است: که قم در ابتدا خانه بزرگترها و اشراف جمکران بود و به آن «ممجان» (mamjan) می گفتند، که «مان» به معنی خانه و «مهان» به معنی بارگاه است و به صورت ممجان تغییر شکل داده است. گفتنی ست که در جلگه باستانی قم بسیاری از اسامی رودها و روستاها دارای ریشه کهن و کاملاً ایرانی ست که می توان به کهنذر، و خورآباد اشاره کرد. در تاریخ قم همچنین آمده است که در دوره هرج و مرج ناشی از فروپاشی دولت سامانیان، قم مرتب مورد حمله دیلمیان قرار می گرفت. یکی از رؤسا و خانهای محلی دستور داد تا بر گرد دیه جمکران دیواری کشیدند و امرای بعدی بر استحکام و ضخامت این دیوار افزودند. حصار جمکران در جریان قیام مختار علیه قاتلان حسین بن علی، جمکران پناهگاه قوم غافریه شد که از وحشت او به این ناحیه گریخته بودند. مؤلف تاریخ قم نقل می کند در نزدیکی جمکران جایی بوده که آن را سرای موبدان می گفتند. امروزه در نزدیکی جمکران ویرانه ای از آشکده ای به جاست که شاید همان سرای موبدان باشد.

کهنترین اشاره به مسجد جمکران در همان کتاب تاریخ قم است مبنی بر این که پیش از اسکان عربها در این ناحیه، عربی به نام خطاب بن عدی مسجدی در این نقطه بنا نهاد که بیرون حصار جمکران واقع شد. او به تنهایی در این مسجد نماز می خواند. تنها در یکی دو قرن اخیر است که صحبت از بنای مسجد به دست امام زمان به میان آمده است. در واقع خطاب سنی عرب، در روایات ساختگی تبدیل به امام زمان شده است. در کتابچه طوایف و ایلات دارالایمان قم که در سال ۱۲۹۵ هجری نوشته شده ضمن اشاره به جمکران هیچ ذکری

از مسجد آن به میان نیامده است. این نکته نشان می دهد دست کم تا این تاریخ سخنی از مسجد جمکران در میان نبوده است.

در مسجد جمکران لوح شیشه ای زیبایی قرار دارد که در آن علت بنای مسجد جمکران را ذکر کرده اند. که مختصراً آن را می آورم: «در کتاب مونس الحسین اثر شیخ صدوق آمده که حسین بن مثله جمکرانی به سال ۳۹۳ در خوابی مفصل دید که امام زمان به او امر کرد که تا به حسین [بن مثله] بگویند دیگر حق ندارد در زمین خود زراعت کند و هرچه تاکنون از زراعت نصیب او شده باید خرج بنای مسجدی کنی، که خداوند این زمین را از زمینهای دیگر برگزیده و شریف گردانیده است. حسین بن مثله از امام زمان خواست تا حجتی بر قول خود به او بنمایاند تا با آن مردمان را به پذیرش سخنش وادارد. امام گفت در این زمین علامتی خواهد نهاد. پس امام امر کرد در مسجدی که ساخته خواهد شد چهار رکعت نماز بگذارند و بزوی را که هفت علامت دارد از گله گوسفندان «جافر کاشی» بخر و گوشت آن را میان بیماران پخش کن. حسین بن مثله از خواب بیدار شد و نزد سید ابوالحسین رضائی (عالم شیعه) رفت و او به محض دیدنش فرمود که به من مژده داده اند... مشهور است که در میان علمای قم پیرامون مسجد جمکران و روایات پیرامون آن اختلاف نظر وجود داشته و دارد. از این رو که این دکان به صرف خواب یک نفر باز شده و رونق گرفته است. بعضی هم می گویند اصولاً شیخ صدوق (ابن بابویه) کتابی به نام مونس الحسین نداشته است. ضمن این که شیخ صدوق ۱۲ سال پیش از تاریخ رؤیای حسین بن مثله در گذشته است.

آیین عبادت در مسجد، امروزه شامل دو رکعت نماز تحیت و دو رکعت نماز امام زمان است. درست شبیه آنچه در مسجد سهله کوفه برگزار می شود. جایی که در انتساب آن به امام زمان، شیعیان تردیدی نمی کنند. تنها تفاوت این دو مسجد چاه خشک شده ای ست که مؤمنان در آن نامه می اندازند تا عرایض و درخواستهایشان به امام زمان برسد.

لندن، ۱۶ اکتبر ۲۰۰۴

ضمیمه یکی از عربیضه های آماده است که در مسجد جمکران قم به مبلغ ده هزار تومان به انسانهای نادان دردمند بدبخت می دهند تا به پیشگاه امام زمان تقدیم کنند. البته امام هم جوا بشان را از طریق متولی مسجد می دهد. در فرم چاپی که آرم مسجد جمکران را هم دارد آمده است:

نوشتم ای مولای من که سلام و درود خدا بر تو باد طلب نجات از تومی کنم و شکوه به درگاهت از آنچه بر من نازل شد، از خدا طلب کمک می کنم و سپس به تو از آنچه قلبم را تسخیر کرده است

(می فشارد مصیبت و درد و نگرانی) خلاصه از ناراحتی که جان و دلم را انباشته و خواب از چشم و قوت از لیم برده است به تو توسل می جویم... از من حمایت کن و دفاع که جایگاه تو را نزد پروردگاری دانم، به تو تکیه می کنم که شفاعتم کنی که می دانم ای مولای من، آرزویم را تحقق می بخشی و به گمانم جامه حقیقت می پوشانی.

بعد فرم چایی توصیه می کند که پس از حمد و ثنای الهی مهدی موعود، بگو: سلام بر تو شهادت می دهم که مرگ تو در راه خدا (خطاب به علی بن محمد است که مسجد را ساخته و یا متولی اش بوده) بوده، و تو زنده ای و نزد خدایی، تو را به زندگیت که نزد خداست قسم می دهم که این نامه را به مولایم (امام زمان) برسان که آن را به تو ای مرد امین مورد اطمینان داده ام.

فرم چایی می گوید بعد از این، نامه را در حرم مطهر (مسجد جمکران) و یا در چاه آب بینداز.  
فرم مذکور منقول از کتاب نجم الثاقب است.

عریضه به خدمت حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان (عجل له تعالی فرجه)  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مسجد حقیق جمکران

کَتَبْتُ يَا سَيِّدِي صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ مُسْتَعِظًا وَفِكْرًا مَا نَزَلَ بِي مُسْتَجِيرًا بِاللَّهِ تَزِدُّنِي مِنْكَ مِنْ أَمْرِ قَدْ دَهَمْتَنِي وَاسْتَفْعَلْتُ قَلْبِي وَأَحَالَ فِكْرِي، وَسَلَبْتَنِي بَعْضَ لُبِّي وَغَيْرَ حَظِي بِغَيْبَةِ اللَّهِ عِنْدِي أَسْأَلُكَ عِنْدَ تَحْيِيلِ وَرُودِهِ الْخَلِيلِ وَتَبَيُّرَةِ مَنِّي عِنْدَ تَرَائِي أَقْبَالِهِ إِلَيَّ الْحَجِيمِ وَعَبْرَتِ مَنْ دَفَاعِيهِ حَيْثِي وَخَاتَمِي فِي تَحْلِيلِهِ ضَرِي وَكُوتِي فَلَجَأْتُ فِيهِ إِلَيْكَ وَتَوَكَّلْتُ فِي الْمُسْتَعَاةِ إِلَيْهِ بِجَهْدِ عَنِّي وَعَلَيْكَ فِي دَفَاعِيهِ عَنِّي عَلِمًا بِمَكَانِكَ مِنَ الرَّبِّ الْعَالَمِينَ وَلِي الْقُدِيرِ وَمَالِكِ الْأُمُورِ وَابْتِغَاءَ بِكَ فِي السَّنَاءَةِ عَنِّي فِي السُّفَاعَةِ إِلَيْهِ بِجَهْدِي فِي أَمْرِي مُسْتَجِيرًا لِأَجَائِهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِلَيْكَ بِأَخْطَاءِ سُؤْلِي وَآلَتِ يَا سَيِّدِي جَدِيرٌ بِتَحْقِيقِ طَلْبِي وَتَضَدِّي أُمَلِي لِيُكَلِّمَ فِي أَمْرٍ (محل عرض حاجت)

فَمَا لِأَطَاقَتِي بِخَيْلِهِ وَلَا ضَمِيرِي عَلَيْهِ وَإِنْ كُنْتُ مُسْتَحِقًّا لَهُ وَلَا ضَافِيهِ بِبَيْعِ أَعْمَالِي وَتَغْرِيْبِي مِنْ الْأَوْجَابِ الَّتِي لِلَّهِ تَزِدُّنِي فَأَغْنِي يَا سَيِّدِي صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ حَبْنَةَ اللَّذْبِ، وَقَدَّمَ الْمُسْتَعَاةَ إِلَيْهِ عَزِيدًا فِي أَمْرِي عَيْبًا حُلُولِ التَّقَبُّ وَشَمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ، فَبِكَ بِيْطَبُ الثُّمَّةُ عَلَيَّ وَأَسْأَلُ اللَّهَ بِجَهْدِي لِي تَصْرًا عَزِيدًا وَفَتْحًا قَرِيبًا فِي بَعْضِ الْأُمَالِ وَخَيْرِ الْمُنَادِي وَخَوَاتِيمِ الْأَعْمَالِ وَالْأَمْرِ مِنَ الصَّخْرَةِ كَلْفًا فِي كُلِّ خَالٍ إِنَّهُ بِرَحْمَتِهِ لَنَا يَسَاءُ فَقَالَ وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ التَّوَكَّلُ فِي الْمُبْدَى وَالْمَأَلِ. سبب می گوید تا عین بر معنی رسیدن سلامم علیه اشهد ان وفاتك في سبيل الله وانك حتى عند الله تعالی عز ووقوق قد خاطبك في حياتك التي لك عند الله عز وجل و هذه رقتي و حاجتي إلى مولانا فسلمها إليه فانك الله آمين.

نقطه عریضه وادر حرم مطهر یا چاه آب یا بهر بیندازد.

## فرضیه ای دربارهٔ مادر سیاوش

داستان سیاوش در شاهنامه چنین آغاز می شود که: روزی گیو و توس به همراه چند سوار به نخچیر می روند و پس از شکار گوران در بیشه ای دختری زیبارو و تنها می یابند. میان توس و گیو بر سر تصاحب دختر گفتگو در می گیرد و ستیزه و پرخاش به جایی می رسد که می گویند: «که این ماه را سر بیابد برید.» با میانجیگیری یکی از بزرگان داوری این کار را نزد کاووس می برند و کاووس که با دیدن دختر بیکباره شیفته او می شود وی را به همسری خویش در می آورد و: «بسی بر نیامد بر این روزگار» که سیاوش از این زن زاده می شود. نام و نشان این زن (همسر دوم کاووس پس از سودابه و مادر سیاوش) در هیچ یک از منابع مهم حماسی - اساطیری ایران نیامده است و آن جا هم که اشاره ای بدو دیده می شود، با تعبیراتی ست دال بر بی نامی و ناشناختگی او و به احتمال بسیار بر پایه شاهنامه. برای نمونه در روضة الصفا آمده است: «کاووس را از زنی دیگر فرزندی بسیار زیبا و موزون به وجود آمد.» (محمد بن خاوند شاه ۱۳۷۵، ص ۱۲۳) و در حیب السیر می خوانیم: «کاووس را از منکوحهٔ غیر سودابه پسر می بود...» (خواند میر ۱۳۶۲، ۱/۱۹۳). همین موضوع در کنار حضور مبهم و شتابناک و نیز خروج ناگهانی مادر سیاوش از روند داستانی شاهنامه باعث شده است که بعضی از محققان به درستی احتمال بودن اسطوره ای گمشده (← مزد پور ۱۳۸۱، ص ۵۰) یا تغییر یافته را دربارهٔ هویت این زن و زایش سیاوش مطرح کنند. دکتر خالقی مطلق معتقدند که: «در ساخت کهنتر این داستان، مادر سیاوش همان سودابه بوده ولی سپستر چون عشق میان مادر و پسر را نپسندیده بودند، سودابه را مادر ناتنی سیاوش کرده و سپس به وسیلهٔ افسانه ای که در اول داستان آمده است،

برای سیاوش مادر دیگری بدون نام ساخته اند.» (خالقی مطلق ۱۳۸۱، ص ۳۲۵ و نیز - هم او ۱۳۸۰، ص ۵۸۶). دکتر دوستخواه نیز به این نظر رسیده اند که مادر سیاوش، کهن الگوی (archetype) دوشیزگان زاینده سوشیاتهای زرتشتی و خود او نمونه نخستین سوشیاتهاست (- دوستخواه ۱۳۸۰، ص ۲۱۰).

فرضیه احتمالی<sup>۱</sup> دیگری که با تأمل در داستان شاهنامه و به استناد چند قرینه متنی و برون متنی می توان مطرح کرد، این است که شاید در ساخت و صورت اصلی و کهن روایت مادر سیاوش، پری در مفهوم باستانی و پیش از زرتشت این موجود اساطیری بوده است که در طول زمان و مراحل گذر داستان از اسطوره به حماسه - که اصطلاحاً جا به جایی و دگرگونی اساطیر نامیده می شود<sup>۲</sup> - همگام با تغییرات دیگر در اصل روایت، هویت او نیز به هیأت متناسب با داستان حماسی یعنی دختری زیبارو و دلر با درآمده است.

در انگاره های ایرانی، پیش از ظهور زرتشت «پریان» ایزد بانوان باروری و زاینده گی محسوب می شدند که از زیبایی آرمانی و افسون آمیزی بهره مند بودند و برای انجام خویشکاری خود که همان فرزندزایی بوده است، بر شاهان و پهلوانان اساطیری رخ می نمودند و پس از دلربایی، با آنها پیوند می گرفتند. (- سرکاراتی ۱۳۷۸، صص ۲ و ۵) با توجه به این که پریان هندی (apsaras) و پریان یونانی (nemeph) هم با ایزدان، شاهان و پهلوانان اسطوره ای ارتباط دارند (- سرکاراتی ۱۳۷۸، ص ۶) می توان حدس زد که ویژگی باروری و زاینده گی «پری» یک نقش مشترک هند و اروپایی ست. مسعودی در اخبار الزمان در بخش «پریان و گروههای آنها» با تعبیر «ماده غولان» از این بوده های اساطیری، به خویشکاری دیرین آنها اشاره کرده است: «چنین روایت شده است که دسته ای از ماده غولان همانند زنان نیکو چهره ظاهر می شوند و با مردانی از آدمیان نکاح و همسری می کنند.» (مسعودی ۱۳۷۰، ص ۳۱). «پریان» به عنوان الهه کامکاری و ایجاد نسل، چنان اهمیت مقدسی داشته اند که ظاهراً قوم - قبیله ای به نام پریکانی که ساکنان مادستان بودند، آنها را گرامی می داشتند و حتی می پرستیدند (- ملک زاده ۱۳۸۱، صص ۱۵۴ و ۱۲۸). اما پس از دین آوری زرتشت و بر اثر دلایل گوناگون، همچنان که در اوستا و متون پهلوی می بینیم، «پریان» به صورت موجودات اهریمنی و زیانکار تصور شده اند ولی با این همه نشانه هایی از سرشت باستانی و ایزدین آنها در ادب پارسی و روایات رسمی و عامیانه ایرانی به جای مانده است به طوری که برای نمونه می توان، تصویرها و اشارات مربوط به خو برویی و افسون کنندگی پری در شعر پارسی<sup>۳</sup> را یادگار ناخود آگاه جمعی ذهن ایرانیان از آن باورهای کهن دانست.<sup>۴</sup> خویشکاری اساطیری

جلوه‌نمایی و زاینده‌گی پریان، به صورت اظهار عشق آنها بر انسان و ازدواج با شخصیت‌های بشری و به دنیا آوردن فرزند، در قالب داستان‌های گوناگون در فرهنگ و ادب ایران (اعم از رسمی و مردمی و حماسی و غیر حماسی) دیده می‌شود، برای نمونه در بهمن‌نامه، دختر اسلم، فرمانروای پریان، دل‌دادهٔ بهمن، پادشاه ایران، است:

به فرمان من گشته یک سر پری      مرا دختر است این بدین دلبری  
به روی تو بر، فتنه و شیفته ست      دلش فرّ و زیب تو بفریفته ست  
(ایران شاه بن ابی‌الخیر ۱۳۷۰، ص ۲۸۳)

در سمک عیار، پری عاشق آدمی می‌شود و او را بر سرزمین پریان می‌آورد و خواستار ازدواج با اوست: «من گفتم با پری توانم بودن، آدمی با پری چگونه باشد؟» (سمک عیار ۱۳۵۳، ۴۲/۵). در سام‌نامه، عالم افروز پری شیفتهٔ وصال سام است و او را به اقامتگاه خویش می‌کشاند:

کنون تشنهٔ وصلم آبی بده      می عشق دادی، کبابی بده  
بدانست کان حور مهوش پری ست      که از مهر، او را به جان مشتری ست  
(برگزیدهٔ سام‌نامه، ۱۳۷۰، صص ۵۴ و ۵۵)

در همای و همایون خواجوی کرمانی، پری عاشق همای است:

ندانست شهزاده کان خود پری ست      که از مهر دل شاه را مشتری ست  
(خواجوی کرمانی، ۱۳۷۰، ص ۳۲)

در یکی از داستان‌های عامیانهٔ خراسان نیز پری زیبارو، شب هنگام بر نخچیرگری که در غار آتش افروخته است، ظاهر می‌شود و از او کام می‌طلبد (← میهن دوست ۱۳۸۰، ص ۱۴۵). در برخی دیگر از روایات هم، پری که شیفتهٔ پهلوان یا پادشاه (نوع انسان) است، آنها را نیز عاشق خود می‌کند و با ازدواجی که صورت می‌گیرد نقش باروری خویش را به عمل می‌آورد، از جمله: در فرامرنامه دختر شاه پریان پس از این که دل از پهلوان می‌ریاید، از او می‌خواهد که پری را از پدرش خواستگاری کند، فرامرز پس از رویدادهایی با پری ازدواج می‌کند و حاصل پیوند آنها فرزندی می‌شود به نام سام (← فرامرنامه ۱۳۶۳، صص ۲۱۹، ۲۲۰ و ۲۳۴). در اسکندرنامه، اسکندر با پادشاه پریان به نام اراقیت و سپاهانش با پریان دیگر، و در قصهٔ حمزه، حمزه با اسمای پری، ازدواج می‌کنند. (← افشاری ۱۳۷۹، ص ۵۹۴). در یکی از روایات مردمی مربوط به شاهنامه، رستم در سرزمین پریان با پری ازدواج می‌کند و صاحب پسری به نام نریمان می‌شود (← انجوی ۱۳۶۹، ۱/۱۵۲-۱۵۹، ۳/۱۷۱). در چندین افسانهٔ عامیانه نیز مضمون پیوند پری و

انسان و فرزندزایی روایت شده است (← مارزلف ۱۳۷۶، صص ۷۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۷۴، میهن دوست ۱۳۷۸، صص ۱۴ و ۱۵۴، میهن دوست ۱۳۸۱، صص ۱۰۶-۱۱۰) حتی در داستانهای ارمنی هم، پریان، آدمیان را به همسری برمی گزینند (← کریستن سن ۱۳۵۵، ص ۱۳۶).

با رویکرد به سرشت ایزدین «پریان» و نمود خویشکاری باستانی آنها در داستانهای ایرانی، نگارنده احتمال می دهد که شاید مادر سیاوش نیز در اصل یکی از این پریان دلربا و افسونگر بوده است که با قرار گرفتن بر سر راه یلان ایرانی و سپس برانگیختن عشق پادشاه ایران، وظیفه اساطیری خود یعنی باروری و زاینده‌گی را با به دنیا آوردن سیاوش انجام می دهد، تغییر ماهیت این بوده اسطوره ای در عرصه داستان حماسی و روند تکوین روایات ملی، دقیقاً یکی از مصادیق ویژگی اساسی جا به جایی ادبی اساطیر ایران است که در آن، انسانها جایگزین ایزدان شده اند (← سر کاراتی ۱۳۵۰، ص ۹۲)، در این جا نیز بگ بانوی کام ورزی و نسل افزایی به دختری پر چهره تبدیل شده است اما نشانه ها و ویژگیهای پیدا و پنهان ذات «پریانه» او در داستان باقی مانده است که به برجسته ترین آنها اشاره می شود:

۱- مهمترین ویژگی پریان در پیوند با نقش آمیزش آنها با شاهان و پهلوانان و باروری، جمال دل فریشان بوده است. در این داستان نیز بارها با ترکیبات و تصویرهایی چون: خوب رخ، فریبنده ماه، سروبن، خورشید، گوزن، آهوی، بت و پری چهره، برزیبایی خیره کننده مادر سیاوش تأکید شده و این فریایی و دل انگیزی به حدی است که نزدیک است میان پهلوانان بزرگ ایران فتنه ای برپا کند (← فردوسی ۱۳۶۹، ۴۰/۲۰۴-۴۷) تا این که کاووس با دیدن او بی درنگ دل می بازد و او را مهتر ماهرویان خویش می کند. فردوسی در دوجا، زیبایی و دلبری پری وار مادر سیاوش را به خوبی تصویر کرده است:

به دیدار او در زمانه نبود ز خوبی بر او بر، بهانه نبود  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۲۷/۲۰۳)

دگر ایزدی هر چه بایست، بود یکی سرخ یاقوت بُد نابسود  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۶۲/۲۰۶)

۲- در داستانها و اساطیر مختلف، پریان معمولاً در آب، کنار دریا، چشمه سار، چاه، جنگل و بیشه زندگی می کنند (← شوالیه و گربران ۱۳۷۹، ۲/۲۲۱؛ کریستن سن ۱۳۵۵، ص ۱۳۵). برای نمونه در روایات یونانی دریادها (Daryade) گونه ای از پریان هستند که در جنگلها می زیند (← دویو کور ۱۳۷۶، ص ۱۹؛ زمردی ۱۳۸۱، ص ۱۸۹) و "Meliae"



نام پریان ساکن بیشه هاست (← پین سنت ۱۳۸۰، ص ۵۸). جامی نیز در هفت اورنگ از بیشه نشینی پریان یاد کرده است:

وگر باشد پری در کوه و بیشه      عزایم خوانیم کاراست و بیشه  
(جامی ۱۳۶۶، ص ۶۱۰)

در روایت شاهنامه هم، مادر سیاوش در «بیشه» یافته می شود که از محلهای اقامت و ظهور پریان است:

همی راند در پیش با طوس، گیو      پس اندر پرستنده ای چند نیو  
به بیشه یکی خوبرخ یافتند      پر از حنده لب هر دو بشتافتند  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۲۰۳ / ۲۵ و ۲۶)

۳- یکی از شیوه های متداول پریان برای دلربایی از پهلوان یا پادشاه در راستای خویشکاری زاینده گی خود، پیکرینگی در قالب نخچیر (گور یا آهو) و یا فرستادن یکی از این جانوران برای راهنمایی شهریار یا یل مورد نظر به جایگاه پری یا مکانی است که نشانه ای از پری در آن جا وجود دارد و نرینه را شیفتهٔ او می کند (← مزداپور ۱۳۷۱، صص ۳۰۳ و ۳۰۴؛ افشاری ۱۳۷۹، ص ۵۹۶) چنان که برای نمونه بهمن در بهمن نامه، در نخچیرگاه به رهنمونی آهوئی جادویی به نزد پادشاه پریان می رسد و در آن جا در می یابد که آهو، پری دلباختهٔ او بوده است که:

بیامد به پیش تو آهونمود      به چاره تو را ای بدر آورد زود  
(ایران شاه بن ابی الخیر ۱۳۷۰، ص ۲۸۳)

سرانجام پادشاه ایران به اصرار پری، او را سوار بر ترک زین با خود می برد. در فرامرز نامه، دختر شاه پریان در پیکر آهوئی فرامرز را به دنبال خویش می کشاند و با نشان دادن سرشت واقعی، پهلوان را عاشق خود می کند، چنان که پیشتر نیز ذکر شد، پایان ماجرا، ازدواج فرامرز و پری و تولد فرزندی به نام سام است (← فرامرزنامه ۱۳۶۳، صص ۲۱۹، ۲۲۰ و ۲۳۴). در سام نامه، عالم افروز پری در شکارگاه به شکل گوری نمایان می شود و او را به اقامتگاه خرم و آراستهٔ خود می برد و عشقش را بر پهلوان آشکار می کند:

من آن گور فربه سرینم که سام      همی خواست کش سر درآرد به دام  
(برگزیدهٔ سام نامه ۱۳۷۰، ص ۵۴)

در همای و همایون، گوری شگفت، همای را به سوی دشت سرسبزی که منزل پریان است، راهنمایی می کند و در آن جا، پری که دوستدار همای است، به پیشوازش می آید:

پری را بدان گلشن آرام جای      به بستان سرا مرغ دستانسرای

ندانست شهزاده کان خود پری ست که از مهر دل شاه را مشتری ست  
(خواجوی کرمانی ۱۳۷۰، صص ۳۱ و ۳۲)

در یکی از داستانهای مردمی پهلوانیهای رستم، پری در هیأت آهو، تهمتن را به سرزمین پریان هدایت و با او ازدواج می کند و رستم از وی، صاحب پسری به نام نریمان می شود (← انجوی ۱۳۶۹، ۱/۱۵۲-۱۵۹، ۷۱/۳). هرچند که در این روایت منظور اصلی پری از آوردن رستم، یاری خواستن از او علیه اورنگ دیو است که برادر و زن برادر پری را ربوده است<sup>۵</sup> ولی به هر روی در ضمن داستان، ما به های اساطیری تغییر شکل پری به نخچیر برای راهنمایی پهلوان و شیفتگی یل بر پری و ازدواج و فرزندزایی، به وضوح دیده می شود.<sup>۱</sup> در شاهنامه هم توس و گیو، در پی نخچیز گوران در دشت دغوی به پیشه ای می رسند که دختر زیباروی در آن جا اقامت گزیده است:

همان باز و یوزان نخچیر جوی	به نخچیر گوران به دشت دغوی
علفها چهل روزه بر ساختند	فراوان گرفتند و انداختند
به نزدیک مرز سواران تور	... یکی پیشه اندر آمد ز دور
پراز خنده لب هر دو بشتافتند	... به پیشه یکی خویرخ یافتند

(فردوسی ۱۳۶۹، ۲۱/۲۰۳-۲۶)

آیا ارتباط نخچیر و پیدا شدن مادر سیاوش یا به تعبیری دیگر، مقدمه بودن شکار و گورافکنی برای رسیدن به دلبر پیشه نشین، صورت دیگری از همان شیوهٔ جلوه نمایی و عشق برانگیزی پریان نیست؟ یا احتمال ندارد که در اصل کهنتر داستان، خود پری مقدمات راهنمایی پهلوانان را به اقامتگاه خویش فراهم آورده و گیو و توس را از نخچیر گاه به پیشهٔ خود کشانده است؟ طرح این احتمالات و پرسشها از آن روی است که بن مایه های دیرین، همواره در حماسه، داستان و افسانه به گونه ای معین و ثابت باقی نمی مانند و گاه دچار تغییرات و شکستگیهای (از نوع مثلاً: کاهش جنبهٔ قدسی، اساطیری و شگفت آمیز روایات یا دگرگونی روشهای پرداخت داستان با حذف، تعدیل، تغییر و...) می شوند که باید با دقت و در عین حال حدس و احتیاط، شناسایی و بازسازی شوند. جالب است که در یکی از روایات مردمی از داستان سیاوش، آهوان، سرداران و نخچیر گیران کاووس را به سوی مادر سیاوش هدایت می کنند (← انجوی ۱۳۶۹، ۲/۲۶۱ و ۲۶۲) همچنان که در شاهنامه، نقش و حضور هرچند غیر مستقیم و کم رنگ گور- به عنوان یکی از دو جانور راهنما به جایگاه پری- را در داستان می بینیم.

۴- در شکل کنونی داستان سیاوش در شاهنامه، ((پری)) دختری شده است از نژاد یا

خویش گرسیوز که طبق داستانی که خود می گوید شبانگاه از دست پدر مست خویش گریخته و پس از این که زر و زیور او به تاراج مرزبانان تورانی رفته، در بیشه پنهان شده است اما در دنبالهٔ داستان و به هنگام اقامت سیاوش در توران، کمترین اشاره ای به تبار مادری وی و خویشاوندی شاهزادهٔ ایران با گرسیوز و بزرگان توران زمین نمی رود و همین گرسیوز خود عامل اصلی سخن چینی علیه سیاوش و کشته شدن او می شود، نکتهٔ دیگر این که در بیان نژاد دختر از زبان خود وی، معرفی یکسانی صورت نمی گیرد، او یک بار خود را «خویش گرسیوز» می خواند:

بدو گفت من خویش گرسیوزم به شاه آفریدون کشد پروزم  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۲۰۴/۳۳)

و در پیشگاه کاووس، گرسیوز را «نای» خود می نامد:

نیایم سپهدار گرسیوز است بدان مرز خرگاه او مرکز است  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۲۰۵/۵۶)

در دستنویسهای قاهره (۷۹۶ ه. ق) و لیدن (۸۴۰ ه. ق.) نیز مادر سیاوش به ترتیب دختر شاهنشاه بلغار و خویش افراسیاب معرفی می شود،<sup>۷</sup> آیا این دو موضوع قابل توجه (یعنی: فراموشی ارتباط نژادی سیاوش و گرسیوز در ادامهٔ داستان و نیز ابهام و نایکسانی در تبارشناسی زیاروی تورانی) نمی تواند قرینه ای بر ساختگی بودن این نژاد و به طور کلی داستانی باشد که دختر در بیشه می گوید و این دگرگونیها و افزودگیها که طی تبدیل اسطوره به قالب روایی حماسه شکل گرفته است، توانسته در بافت و متن داستان خویش بنشینند و جا بیفتد و به همین دلیل در پرتو صحنه های بنیادین روایت، زود رنگ می بازد؟ در واقع، در کنار تغییر سرشت مادر سیاوش از پری اساطیری به انسانی حماسی، برای بازسازی صوری داستان و حفظ تسلسل آن، دختر با همان تجسم حماسی - داستانی پری را به تباری تورانی نسبت داده و برای اقامت او در بیشه، روایت مستی شبانگاهی پدر و قصد سر بردن دختر و گریز و پنهان شدن وی را ساخته و بر هستهٔ باستانی و اساطیری داستان افزوده اند. (پری بیشه نشین ← زیارویی تورانی که از ترس پدر در بیشه پناه گرفته است) این که در جا به جایی هویت مادر سیاوش، وی به دختری تورانی - و نه ایرانی - دگرگون شده است، به احتمال بسیار به این دلیل است که در سنت حماسی ایران، مادر یا همسر شهریاران و پهلوانان ایران، غالباً غیر ایرانی هستند و بیشتر ازدواجها به اصطلاح برون همسری (exogamie) است،<sup>۸</sup> لذا در پرداخت بعدی داستان، این رسم دربارهٔ همسر کاووس و مادر سیاوش نیز رعایت شده است. (پری اساطیری ← دختری تورانی).

۵- در شاهنامه و دیگر منابع مهم حماسی- اساطیری ایران (پهلوی، پارسی و عربی) هیچ جا نام مادر سیاوش نیامده است: «در حالی که به ویژه در شاهنامه نام زنان خیلی کم اهمیت تر از او قید شده است.» (خالقی ۱۳۸۱، ص ۳۲۵) اگرچه در شاهنامه از برخی دیگر از زنان و دختران (مانند مادر زال، مادر شغاد و...) نیز نامی نمی رود، اما باید توجه داشت که حضور آنان در روایت فردوسی بسیار کوتاه و کم فروغ است و این نکته می تواند دلیل یا دست کم، توجیه عدم ذکر نام آنها در شاهنامه باشد ولی در داستان سیاوش محور اصلی بخش آغازین، مادر اوست و نقش و نمودِ روایی وی بسیار مهمتر و تأثیرگذارتر از نمونه هایی بی نام و حتی بعضی بانوان دارای نام حماسه ملی ایران است اما با این حال نام و نشانی ندارد و این موضوع سخت توجه برانگیز است. به گمان نگارنده این نظر یکی از پژوهشگران درباره نقش آفرینان بی نام شاهنامه که: «همه آنها فاقد نقشی درجه اول و اساسی در کل داستان هستند و نبرد نام ایشان خللی در روند وقایع ایجاد نمی کند و خواننده را در تعقیب داستان و نتیجه گیری از آن گیج و گمراه نمی سازد، به علاوه اغلب این اشخاص خالق یک صحنه گذرا، فرعی و غیر مهم اند و دارای چنان تشخیص و امتیازی نیستند که دانستن نام آنها ضروری باشد.» (رستگار فسایی ۱۳۷۹، ۱/چهل)، حداقل درباره مادر سیاوش با آن تجلی و خویشکاری مهم و در عین حال مبهم و رازگونه مصداق ندارد، بر همین اساس بی نام بودن این دختر فریبا نیز شاید نشانه بازمانده دیگری از سرشت پریانه او باشد که هنوز به خوبی و کاملاً در چارچوبهای داستان حماسی جانگرفته و همه خصوصیات اساطیری خویش را نباخته و تغییر نداده است.

۶- یکی از مضامین داستانهای پیوند پریان با آدمی این است که پری پس از ازدواج با انسان و به دنیا آوردن فرزند، ناگهان همسر و فرزند خویش را رها می کند و غایب می شود (← سر کاراتی ۱۳۷۸، ص ۱۴). برای نمونه در اخبارالزمان، پری با مردی به نام سعید بن جبیر ازدواج می کند و فرزندانی می آورد اما سرانجام آنها و همسرش را ترک می کند (← مسعودی ۱۳۷۰، صص ۳۱ و ۳۲). در داراب نامه طرسوسی یکی از دختران آبی- که محتملاً همان «پریان» هستند- از دریا بیرون می آید و بر مهراسب یکی از شخصیت‌های این مجموعه عشق می ورزد و پس از این که او را نیز دل باخته خود می کند با مهراسب پیوند می گیرد و یک پسر و یک دختر می زاید اما بعد از مدتی دختر دریایی به دریا فرو می رود و هرگز ظاهر نمی شود (← طرسوسی ۱۳۵۶، ج ۱، صص ۱۷۱-۱۷۵). در یکی از قصه های عامیانه ایرانی نیز پری فرزندانش را پی در پی به آتش، جارو و گرگ می دهد و هنگامی که همسرش از احوال کودکان می پرسد، ناپدید می شود (← مارزلف

۱۳۷۶، ص ۱۰۷). این مضمون را شاید بتوان چنین تحلیل کرد که وظیفهٔ پری فقط باروری و زادن فرزند است و پس از تحقق این خویشکاری دیگر نیازی به ادامهٔ حضور او نیست.<sup>۱</sup> در داستان سیاوش هم، مادروی پس از به دنیا آمدن سیاوش، ناگهان و بدون هیچ اشاره یا تمهیدی از روند داستان غایب می شود و حتی در رویدادهای مهمی مانند: فتنه انگیزی سودابه و گذشتن سیاوش از آتش، رفتن او به توران و رسیدن خبر کشته شدنش به ایران، کوچکترین نشانه ای از مادروی- که اصولاً باید در چنین مواقعی حاضر باشد- دیده نمی شود. این غیبت سریع و ناگهانی، بلافاصله پس از تولد سیاوش، باز این فرضیه را تقویت می کند که وی پری است که صرفاً برای انجام خویشکاری زاینده گی و باروری نمایان می شود و پس از آن، ضرورتی بر بودن او نیست و ناپدید می شود. از آن جایی که این خروج بیکباره، در شاهنامه به همان صورت اصلی یعنی بدون هیچ اشاره، مقدمه یا حادثهٔ خاصی بازمانده و موجب نقص ظاهری داستان شده است، در یکی دو نسخه ابیاتی دربارهٔ مرگ مادر سیاوش دیده می شود که به استناد دستنویسهای معتبر، تلاش کاتبان برای تکمیل صوری روایت فردوسی و کاملاً الحاقی ست. در نسخهٔ فلورانس (۶۱۴ هـ. ق.) در همان بخش زایش سیاوش این دو بیت افزوده شده است:

یکی ماه دیدار فرخ پسر که بر مادر آورد گیتی به سر  
چو آن شاهزاده ز مادر بزاد هم اندر زمان مادرش جان بداد  
(شاهنامه ۱۳۶۹، ۱۷۶)<sup>۲</sup>

در دستنویسهای مانند لندن (۸۴۱) و لنینگراد (بی تاریخ) پیش از دیدار سودابه و سیاوش، ۱۵ و ۲۱ بیت دربارهٔ درگذشت مادر سیاوش و سوگواری او آمده که بی تردید الحاقی ست. در چاپ ژول مول پانزده بیت از این ابیات برافزوده در متن آمده است (← فردوسی ۱۳۷۳، ۱۴۲/۲۴۶-۱۵۶). ثعالبی در آغاز داستان سیاوش، در اشاره ای بسیار کوتاه چنان از مادر سیاوش یاد می کند که گویی وظیفهٔ او تنها به دنیا آوردن فرزند بوده است و بس: «کنیزکی زیبا به کاووس هدیه داده بودند... سیاوش را بزاد و بمرد.» (ثعالبی ۱۳۷۲، ص ۱۱۹، و نیز ← ثعالبی ۱۳۶۸، صص ۱۱۳ و ۱۱۴)<sup>۳</sup>. این که می گوید سیاوش را «بزاد و بمرد» دقیقاً بر همان خویشکاری فرزندزایی او تصریح دارد که چون انجام می دهد، نقش او نیز پایان یافته است، البته ثعالبی در این جا از مردن مادر سیاوش سخن گفته است در حالی که در شاهنامه این موضوع نیامده و احتمالاً همین روایت اصیل تر است.<sup>۴</sup>

۷- در اساطیر و داستانهای مختلف یونانی، هندی و ایرانی، مهرورزی بر پریان و ازدواج با آنها معمولاً فرجامی شوم دارد و شهریار یا پهلوانی که با پری پیوند گرفته است،

دچار سرگردانی یا مرگ می شود (← سر کاراتی ۱۳۷۸، ص ۷، ۲۱ و ۲۲). این بُن مایه هند و اروپایی، احتمالاً در داستان سیاوش با انتقال حماسی<sup>۱۳</sup> آسیب از همسر پری به فرزند او به نوعی بازمانده است و آن آوارگی سیاوش، فرزند پری، در توران و سرانجام کشته شدن بیگناه و ناجوانمردانه اوست. انتقال بد عاقبتی از همسر پری به فرزند او، در داستان رستم و سهراب هم دیده می شود که بدان خواهیم پرداخت، در یکی از داستانهای عامیانه نیز پری، خود، فرزندانش را به دست عناصر زبانشکار می سپرد (← مارزلف ۱۳۷۶، ص ۱۰۷) که شاید گونه ای از همان جا به جایی شر و زیان پری از همسر به فرزند باشد.

۸- پریان چون در معتقدات باستانی بغ بانوان زاینده گی و تناسل بوده اند، رخ نمایی و فریبایی آنها نیز امری اهورایی شمرده می شد اما با تحول ارزشهای اخلاقی و اعتقادی پس از ظهور زرتشت، این موضوع جنبه اهریمنی یافت و در نتیجه برای شیفتگان پری، سرنوشتی ناگوار تصور شد. در برخی از داستانهای ایرانی تنها یکی از این دو باور مثبت و منفی درباره پری دیده می شود و در بعضی دیگر که در حالت بینابین هستند و هنوز در آنها، نقش ایزدین این الهگان فراموش نشده، آمیزه ای از هر دو جنبه نیک و بد پریان و ارتباط با آنها، توأمان بر جای مانده است. ظاهراً داستان سیاوش از نوع دوم است و در آن پری با دلربایی از پهلوانان و پادشاه ایران و ازدواج با کاووس و زادن سیاوش و سپس نا پدید شدن، خویشکاری اساطیری و مقدس خود را به نمود در آورده است و سرگشتگی و کشته شدن فرزند او، سیاوش، سوئے اهریمنی و مفهوم زرتشتی این موجود اساطیری را نشان می دهد. نکته شایان ذکر این است که افزون بر داستان سیاوش، در کل ساختار داستانی شاهنامه نیز این حالت بینابین و تجلیات اهورایی و اهریمنی پری، در کنار هم ملاحظه می شود. برای نمونه علاوه بر استعاره و شبهه به بودن «پری» برای زیارویان- که بازمانده ناخودآگاه سرشت و ویژگی نخستین پریان است- همراهی پریان با گیومرت و هوشنگ در نبرد با سپاه اهریمن و دیوان (← فردوسی ۱۳۶۸، ۵۹/۲۴) و کاربرد این واژه دقیقاً در معنایی متضاد با اهریمن از زبان مهراب کابلی که می گوید:

که با اهرمن جفت گیرد پری که مه تاج بادت مه انگستری  
(فردوسی ۱۳۶۸، ۸۲۵/۲۲)

ماهیت ستوده این بوده های اساطیری را در شاهنامه بیان می کند اما در داستان دروغین بیژن به هنگام گرفتاری در نزد افراسیاب- که برای بیگناه جلوه دادن خویش بر می سازد و می گوید- پری از نیروهای اهریمنی و جادو پنداشته شده است:

پری یک به یک ز اهرمن کرد یاد میسان سواران در آمد چو باد

... پری بی گمان بخت برگشته بود که بر من همی جادوی آرمود  
(فردوسی ۱۳۷۱، ۳۲۶/۲۷۸ و ۲۹۱)  
ولی جالب است که در همین نقش اهریمنانه نیز موضوع عشق انگیزی و میانجیگری در یک  
رابطهٔ عاشقانه به او نسبت داده شده است (← فردوسی ۱۳۷۱، ۳۲۵ و ۳۲۶/۲۸۰-۲۹۱).  
در متون پهلوی، پری زیر تأثیر آیین و اعتقادات زرتشتی، وجهه ای کاملاً اهریمنی دارد و  
تبعاً ازدواج با او نیز ناشایست و نکوهیده است چنان که در کتاب روایت پهلوی جمشید،  
نا آگاهانه پری را به همسری می گیرد و چون این موجود زیانکار است، «از جم و آن پری،  
خرس، میمون، گندرو و برگوش (= گوش بر سینه) زاده شدند.» (← میر فخرایی  
۱۳۶۷، ص ۷). در بند هشتم نتیجهٔ پیوند و آمیزش مردی جوان با پری- که به اجبار  
ضحاک انجام می شود- زنگی است (← فرنبغ دادگی ۱۳۶۹، ص ۸۴). مقایسهٔ این  
شواهد از منابع پهلوی با باورهای پیش زرتشتی دربارهٔ ارتباط با پریان زن- ایزد، تحول  
مفهوم «ازدواج با پری» را در تاریخ فرهنگ اساطیری- داستانی و دینی ایران به خوبی  
آشکار می کند.

۹- دربارهٔ تمینه، مادر سهراب، نیز حدس زده شده که شاید در نخستین صورت  
داستان رستم و سهراب، یک پری بوده است (← خالقی مطلق ۱۳۷۲ ب، ص ۷۰-۴۰-  
مردا پور ۱۳۷۷، ص ۱۰۹) به ویژه که ربودن شدن رخس، مقدمه ساز رفتن رستم به سمنگان و  
برخورد و ازدواج با تمینه می شود و این همان عاملی ست که به نوشتهٔ هرودت، هرکول را  
به هم آغوشی با موجوی پری وار وادار می کند، بدین صورت که زنی نیمه انسان و نیمه مار  
اسپان گردونهٔ پهلوان را می دزدد و تنها در برابر آمیزش با وی و باروری ست که می پذیرد  
آنها را بازگرداند و هرکول نیز ناگزیر به این کار تن در می دهد و آن موجود صاحب سه  
پسر می شود (← خالقی مطلق ۱۳۷۲ ب، صص ۶۷-۶۹؛ ← سر کارانی ۱۳۷۸، ص ۱۱).  
دکتر خالقی مطلق (همان) با توجه به اسطورهٔ یونانی و حضور زنانی چون جادوگران هفت  
خانها، سوسن رامشگر و پری فریبندهٔ گرشاسب در روایات ایرانی،<sup>۱۴</sup> تمینه را نیز در اصل  
پری جادویی و زیانکار دانسته اند که خویشکاری اهریمنی او فریفتن رستم- از طریق  
ربودن اسپ او- است تا از پشت پهلوان، فرزندی به دنیا بیاورد که در آینده بتواند جهان  
پهلوان ایران را از میان بردارد و شرایط پیروزی اهریمن و یارانش را فراهم آورد اما  
پیشنهاد نگارنده این است که در صورت تصور سرشتی پریانه برای تمینه، شاید بهتر  
باشد که او را پری با همان نقش باستانی و بغاانهٔ زاینده گی بدانیسم که اساسی ترین ویژگی  
این نوع از پریان یعنی زیبایی شگفت انگیز و مینوی را نیز همچنان در روایت دگرگون شدهٔ

شاهنامه حفظ کرده است:

روانش خرد بود و تن جان پاک تو گفتی که بهره ندارد ز خاک  
از اورستم شیر دل خیره ماند بر او بر، جهان آفرین را بخواند  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۵۸/۱۲۲، ۵۹)

میان سرگذشت و برخی ویژگیهای تهمنه با مادر سیاوش، و نهایتاً پریان و مضمونهای داستانهای پریانه، همانند آنها و مشترکاتی دیده می شود که احتمال پری سرشت بودن آنها - در همان مفهوم ایزد بانوی ایجاد نسل - در ساخت کهن و اساطیری روایات را استوارتر می کند، شماری از این مشابهات عبارت است از:

- هر دو با رخ نمایی و زیبایی خیره کننده خویش پهلوانان را سخت دلدادۀ خود می کنند و نکته جالب توجه این است که همان گونه که مادر سیاوش نسبت به کاووس اظهار عشق می کند و می گوید:

چنین داد پاسخ که دیدم تورا ز گردنکشان برگزیدم تورا  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۵۹/۲۰۶)

تهمنه نیز بی پروا عشق خویش را چنین فاش می کند:

ترا یم کنون گر بخواهی مرا نیند جز این مرغ و ماهی مرا  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۷۴/۱۲۳)

- تهمنه حتی آشکارتر از داستان سیاوش، بر خویشکاری باروری و فرزندزایی خود تأکید می کند:

و دیگر که از تو مگر کردگار نشانند یکی پورم اندر کنار  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۷۶/۱۲۳)

- پس از به دنیا آمدن سهراب و رفتن او به ایران زمین، دیگر تا پایان داستان نشانی از تهمنه نیست (غیبت ناگهانی پری پس از زادن فرزند) و حتی پس از کشته شدن سهراب نیز از حضور مادر و سوگواری او سخنی نمی رود، در این جا نیز بعضی از کاتبان همچون داستان سیاوش برای جبران نقصان ظاهری روایت، ایاتی در شیون و زاری تهمنه بر سهراب و سرانجام «مرگ» او در اندوه فرزند بر دستنویسهای شاهنامه الحاق کرده اند (← فردوسی ۱۳۶۹، ۱۹۸ و ۱۹۹).<sup>۱۵</sup>

- مانند مادر سیاوش، فرزند تهمنه نیز در غربت و ناکامی کشته می شود و احتمالاً این همان سرانجام ناگوار ازدواج با پری ست که در این دو داستان، طبق سنت انتقال حماسی، از همسران پریان (کاووس و ورستم) به فرزندان آنها (سیاوش و سهراب) جا به جا شده



است.

- در داستان رستم و سهراب هم، رستم از نخچیر گور و نخچیر گاه است که به محل زندگی تمینه می رسد (نقش شکار (گور و آهو) و شکارگاه در راهنمایی به اقامتگاه پری) و در این جا نیز نخچیر گاه- به سان دشت دغوی در داستان سیاوش - نزدیک مرز توران واقع شده و تمینه- همان گونه که مادر سیاوش - دختری ایرانی ست:

غمی بُد دلش ساز نخچیر کرد      کمر بست و ترکش پر از تیر کرد  
چو نزدیکی مرز توران رسید      بیابان سراسر پر از گور دید  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۱۱۹/۹ و ۱۰)

۱۰- در داستان سیاوش، سودابه با این که می داند سیاوش فرزند کیست باز در خلوتِ

شبستان از او می پرسد:

نگویی مرا تا نژاد تو چیست      که بر چهر تو فر چهر پرست  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۲۲۰/۲۵۷)

با توجه به روشن بودن تبار پدری سیاوش، آیا مراد سودابه در این جا نمی تواند هویت مبهم و رازآلود مادر شاهزاده باشد؟ به ویژه که نامادری، آشکارا به فر پریانهٔ چهرهٔ سیاوش اشاره کرده است. نکتهٔ قابل توجه، پاسخ سیاوش است که نژاد خویش را رازی مگوی می داند که باید نهفت:

و دیگر که پرسیدی از چهر من      بیامیخت جان تو با مهر من  
مرا آفریننده از فر خویش      بپرورد و بنشاند در پر خویش  
تو این راز مگشای و با کس مگوی      مرا جز نهفتن سخن، نیست روی  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۲۲۲/۲۹۰-۲۹۲)

آیا در رازگونگی گوهر سیاوش، افزون بر احتمال نخستین انسان بودن او در روایات کهن که برخی محققان اشاره کرده اند،<sup>۱۶</sup> نمی توان جنبهٔ «پری زادگی» وی را- خصوصاً با عنایت به تصریح سودابه بر «فر چهر پری»- در نظر داشت؟

۱۱- سیاوش در شاهنامه بسیار زیبارو و مهرانگیز توصیف می شود، برای نمونه کاووس

می گوید:

تورا پاک یزدان چنان آفرید      که مهر آورد بر توهرکت بدید  
(فردوسی ۱۳۶۹، ۲۱۳/۱۴۷)

برده نشینان کاووس، فرّ و زیبایی او را فرا بشری می خوانند:

تو گویی به مردم نماند همی      روانش خرد بر فشاند همی

(همان، ۲۰۱/۲۱۶)

و افراسیاب نیز اذعان می کند که:

نه زین گونه مردم بود در جهان چنین روی و بالا و فرمهان  
(همان، ۲۹۶/۲۸۷)

پیران ویسه هم در دیدار نخست با سیاوش، یکی از سه ویژگی مهم او را رخسار زیبا می داند:

سه دیگر که گویی که از چهر تو بیارد همی بر زمین مهر تو  
(همان، ۱۲۵۷/۲۸۴)

آیا می توان احتمال داد که این زیبایی آرمانی که به جرأت در سراسر حماسه ملی ایران، بی نظیر و استثنایی ست، با «پری زاده» بودن سیاوش ارتباط دارد و وی این دلربایی و عشق انگیزی را در اصل از پری-مادر خویش به یادگار برده است؟ این حدس بیشتر از آن روی است که در سنت ادبی فرهنگ ایران، «پری زاده» و «پری نژاد» نماد کمال جمال و دلبری ست چنان که برای نمونه در داستان بیژن و منیژه، منیژه که مهرش بر زیبایی بیژن جنبیده است، به زبان دایه خویش پیغام می فرستد که:

پری زاده ای گر سیاوخشیا؟ که دلها به مهرت همی بخشیا  
(فردوسی، ۱۳۶۹، ۱۷۴/۳۱۷)

۱۲- در داستان سیاوش، چند بار کلید واژه «پری» درباره مادر سیاوش و فرزندش به کار رفته است که از نظر فرضیه مورد بحث در این مقاله، قابل تأمل و درنگ است، به ویژه در آن جا که کاووس در نخستین برخورد و دیدار با دختر، رخسار او را به چهره پریان مانند می کند و این تعبیر و تصویر در همان ملاقات نخست و به عنوان اولین سخن از جانب پادشاه به زیبارو، بسیار مهم است:

بدو گفت خسرو نژاد تو چیست؟ که چهرت همانند چهر پریست  
(فردوسی، ۱۳۶۹، ۵۴/۲۰۵)

به هنگام زاده شدن سیاوش نیز، کودک را با واژه «پری» توصیف می کنند و بر اساس فرضیه این یادداشت، البته طبیعی ست که از پری فرزندی چون پری نیز بزیاید:

جدا گشت از او کودکی چون پری به چهره به سان بت آزری  
(همان، ۶۶/۲۰۶)

مصراع دوم از بیت پیش گفته از زبان سودابه به سیاوش: «که بر چهر تو فر چهر پری ست» تقریباً همان توصیفی ست که کاووس برای مادر او به کار می برد: «که چهرت

همانند چهر پرست» و این دو مصراع ارتباط سیاوش و مادرش را با پریان و ذات پریانه نشان می دهد چنان که گویی مادر، پری زیبارویی (در تصویر و تغییر داستانی ← دختر پری چهر) است که فرزند، فر پریان را از او به میراث دارد.

دانشگاه اورمی، اورمی آذربایجان غربی

### یادداشتها:

۱- نبود اشارات آشکار دقیق دربارهٔ نام و هویت مادر سیاوش در روایات حماسی- اساطیری ایران، بحث در این باره را الزاماً در دایرهٔ فرض و گمان محدود می کند که رد و قبول قطعی هریک از این فرضیات نیز خود، نیازمند ارائهٔ قراین بیشتر یا دیگر است.

۲- برای آگاهی کامل دربارهٔ بحث «جا به جایی و دگرگونی اساطیر» و نمونه های آن در شاهنامه و منابع دیگر، ر.ک. سرکارانی، بهمین: «جا به جایی اساطیر شاهنامه»، سخنرانیهای دومین دورهٔ جلسات سخنرانی و بحث در باره شاهنامه، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ۱۳۵۰، صص ۸۹-۹۹؛ بهار، مهرداد: دربارهٔ اساطیر ایران، جستاری چند در فرهنگ ایران، انتشارات فکر روز، چاپ دوم ۱۳۷۴، صص ۳۹-۴۳؛ هم از او: «شاهنامه از اسطوره تا حماسه»، همان جا، صص ۱۳۰-۱۳۳، مزداپور، کنایون: «روایتهای داستانی از اسطوره های کهن»، فرهنگ، شمارهٔ ۲۵-۲۶، بهار و تابستان ۱۳۷۷، صص ۱۰۴-۱۰۶ و ۱۱۳-۱۱۵.

۳- برای نمونه:

یکی دخترش بود کز دلبری      پری را به رخ کردی از دل، بری

(اسدی توسی ۱۳۱۷: ۲۲)

گفت اگر شیفته ام از عشق پری      تا به دیوانگی گمان نبری

(نظامی ۱۳۷۶، ص ۲۱۳)

گر مدعیان نقش بینند پری را      دانند که دیوانه چرا جامه دریده است

(سعدی ۱۳۷۵، ص ۳۸۲)

۴- دربارهٔ «پری» در اساطیر و داستانهای ایرانی، غیر از مقالهٔ دکتر بهمین سرکارانی (← نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، شمارهٔ ۹۷-۱۰۰، ۱۳۵۰، صص ۱-۳۲) که برای نخستین بار، ماهیت ایزدین و کهن این موجودات را با پیشنهاد اشتقاق و معنایی جدید برای واژهٔ «پری» از ریشه هند وارویایی \*per به معنی «به وجود آوردن، زاییدن»، و در مجموع به معنای «زاینده و بارور» بررسی کرده است؛ همچنین، ر.ک مزداپور، کنایون، «افسانه پری در هزار و یک شب»، شناخت هویت زن ایرانی در گسترهٔ پیش تاریخ و تاریخ، شهلا لاهیجی- مهرانگیز کار، انتشارات روشنگران ۱۳۷۱، صص ۲۹۰-۳۴۸؛ افشاری، مهران: پری، دانشنامهٔ جهان اسلام، بنیاد دایرهٔ المعارف اسلامی ۱۳۷۹، ج ۵، صص ۵۹۳-۵۹۷.

OmidSalar. Mohmoud, "Pari (Fairies in Persian folklore and literature)", Enzyklopadie des Marchens.

۵- این مضمون که پری خود را در پیکر نخچیر به پهلوان می نما یابد و از او علیه دشمن خویش یاری می طلبد، به صورتی دیگر در منظومهٔ بانو گشسپ نامه نیز دیده می شود. ر.ک. بانو گشسپ نامه، تصحیح: دکتر روح انگیز کراچی،

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۸۲، صص ۵۷ و ۵۸.

۶- این که در داستانهای عامیانه، مواردی از بن ما به های اساطیری یافته می شود و یا برای بررسی موضوعات حماسی- اساطیری از شواهد و نشانه های موجود در افسانه ها و روایات مردمی استفاده می شود به این دلیل است که میان داستانها و مضامین اساطیری، حماسی و عامیانه و افسانه ای ارتباطها و تلفیقهایی وجود دارد بدین معنی که گاه یکی از عناصر اساطیری وارد روایات مردمی می شود و گاه ما به هایی از حوزه فرهنگ و ادب عامیانه و افسانه ها به اسطوره و حماسه راه می یابد. برای این موضوع، ر.ک.، سر کاراتی، بهمن: «اسطوره و ذهن اسطوره پرداز»، نامه فرهنگ، سال دوم، شماره ۳، ۱۳۷۱، صص ۷۷؛ باقری، مهتری: «بازتاب یک مضمون فولکلوریک در حماسه ملی ایران»، کلک، شماره ۳۰، شهریور ۱۳۷۱، صص ۹-۱۵؛ امید سالار، محمود: «خداوند این را ندانیم کس»، جستارهای شاهنامه شناسی و مباحث ادبی، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار ۱۳۸۱، صص ۵۵-۶۵.

۷- شهنشاه بلغار هستم بسدر به مادر هم از تخمه نامور

(فردوسی ۱۳۶۹، ۲۰۵/حاشیه ۲۴)

بگفتا که من خویش افراسیاب ز تخم بزرگان با جباه و آب

(همان، ۲۰۵/حاشیه ۱۹)

۸- درباره نژاد ایرانی زنان پهلوانان و شاهان در شاهنامه و آیین برون همسری، برای نمونه، ر.ک، روح الامینی، محمود: ساختار اجتماعی ازدواجهای شاهنامه، نیرم از این پس که من زنده ام، به کوشش دکتر غلامرضا ستوده، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۴، صص ۷۹۴ و ۷۹۵؛ کزازی، میر جلال الدین: پیمان پیوند در شاهنامه، ... ز دفتر نیسته گه باستان، مرکز خراسان شناسی ۱۳۷۹، صص ۱۹۱-۲۰۳.

۹- آیا سعدی نیز در این بیت:

که دانستم که هر گز سازگاری پری را بسا بنسی آدم نباشد

(سعدی ۱۳۷۵: ۴۳۳) به موضوع عدم پابندی همیشگی پری به شوهر انسانی خویش و غیبت ناگهانی پس از ازدواج و فرزندزایی توجه داشته است؟

۱۰- این دو بیت در چهارده نسخه معتبر مورد استفاده در تصحیح دکتر خالقی مطلق و نیز ترجمه عربی بنداری نیامده

است (← فردوسی ۱۳۶۹، ۲۰۶/حاشیه ۱۴).

۱۱- در متن عربی می گوید: «مضت لسیلها» (← خالقی مطلق ۱۳۸۱، صص ۳۲۴)

۱۲- برای گزارشی از منظر دیگر درباره غیبت و فراموشی مادر سیاوش در داستان، ر.ک: رحیمی، مصطفی:

سیاوش بر آتش، شرکت سهامی انتشار ۱۳۷۱، صص ۸۳ و ۸۴.

۱۳- یکی از سنتهای روایات حماسی، نقل و انتقال بعضی از جزئیات یک داستان به داستانی دیگر و انتساب داستانهای پهلوانی به پهلوان دیگر، خصوصاً از نیا به پسر و فرزندزادگان است (در این باره، ر.ک. خالقی مطلق ۱۳۷۲، صص ۲۱). طبق این قانون حماسی در شاهنامه نیز سرانجام بد همسر پری و پدر پری زاده (کاووس و رستم) به فرزندانشان آنها (سیاوش و سهراب) منتقل می شود.

۱۴- در خان چهارم از هفت خان رستم و نیز اسفند یار، زنان جادوگر که با آرایش و زیبایی جادویی در پی افسون پهلوانان ایران هستند، ناکام می مانند و کشته می شوند، در بخشی از منظومه برزنامه هم که مستقلاً سوسن نامه نیز نامیده می شود، سوسن رامشگر از سوی افراسیاب، نماینده و نمود اهریمن، مأموریت دارد تا یلان ایران را با فریبایی و دلربایی گرفتار کند که چند تنی را نیز به بند می کشد (برای این داستان، ر.ک: برزنامه، منسوب به عطایی رازی، به اهتمام

دکتر سید محمد دبیر سیاقی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۸۲، صص ۷۸-۱۰۳). در اوستا (وندیداد، فرگرد ۱، بند ۹ و فرگرد ۱۹، بند ۵) پری خنه تئیی / خناتئی (xnathaiti) گرشاسب را می فریبد.  
۱۵- در این بین، بیشتر دو بیت مربوط به درگذشت تهمنه مورد نظر نگارنده است که به سان مرگ مادر سیاوش، در اصل داستان نبوده و افزوده شده است:

شب و روز می نوحه کرد و گریست      پس از مرگ سهراب سالی بزیست  
سـرانجام هم در غم او بمـرد      روانش بشد سوی سهراب گرد

۱۶- دربارهٔ این نظریه که سیاوش نیز یکی از الگوهای انسان نخستین در روایت‌های ایرانی ست، رک: سرکاراتی، بهمن: «بنیان اساطیری حماسه ملی ایران»، شاهنامه شناسی، بنیاد شاهنامه فردوسی ۱۳۵۷، ص ۱۱۶؛ خالقی مطلق، جلال: شاهنامه و موضوع نخستین انسان، ایران نامه، سال ۱۳۶۲، شماره ۲، صص ۲۲۴-۲۲۸.

### منابع:

- اسدی توسی (۱۳۱۷). گرشاسب نامه، تصحیح حبیب یغمایی، کنا بفروشی بروخیم.  
افشاری، مهراں (۱۳۷۹)، «پری»، دانشنامهٔ جهان اسلام، بنیاد دایرة المعارف اسلامی، ج ۵.  
انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم (۱۳۶۹). فردوسی نامه، انتشارات علمی، چاپ سوم.  
ایران شاه بن ابی الخیر (۱۳۷۰). بهمن نامه، ویراستهٔ دکتر رحیم عقیفی، انتشارات علمی و فرهنگی.  
برگزیدهٔ سام نامه (۱۳۷۰). به انتخاب: دکتر منصور رستگار فسایی، انتشارات نوید شیراز.  
پین سنت، جان (۱۳۸۰). اساطیر یونان، ترجمهٔ باجلان فرخی، انتشارات اساطیر.  
ثعالی (۱۳۶۸). تاریخ ثعالی (مشهور به غرر ملوک الفرس و سیرهم)، ترجمه محمد فضائلی، نشر نقره.  
ثعالی (۱۳۷۲). شاهنامه کهن (پارسی تاریخ غرر السیر)، پارسی گردان: سید محمد روحانی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.  
- جامی (۱۳۶۶). مثنوی هفت اورنگ، تصحیح: آقا مرتضی - مدرس گیلانی، انتشارات سعدی، چاپ دوم.  
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۷۲). «حماسه سرای باستان»، گل رنجهای کهن، به کوشش علی دهباشی، نشر مرکز.  
\_\_\_\_\_، (۱۳۷۲ ب). «یکی داستان است پر آب چشم»، گل رنجهای کهن، همان.  
\_\_\_\_\_، (۱۳۸۰). یادداشت‌های شاهنامه، بنیاد میراث ایران، نیویورک.  
\_\_\_\_\_، (۱۳۸۱). «نظری دربارهٔ هویت مادر سیاوش»، سخنهای دیرینه، به کوشش علی دهباشی، نشر افکار.  
خواجوی کرمانی (۱۳۷۰). همایون، با تصحیح کمال عینی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.  
خواند میر (۱۳۶۲). حبیب السیر، زیر نظر دکتر دبیر سیاقی، کنا بفروشی خیام، چاپ سوم، ج ۱.  
دوبو کور، مونیک (۱۳۷۶). رمزهای زنده جان، ترجمهٔ دکتر جلال ستاری، نشر مرکز، چاپ دوم.  
دوستخواه، جلیل (۱۳۸۰). مادر سیاوش (؟) (جستاری در ریشه یابی یک اسطوره)، حماسهٔ ایران یادمانی از فراسوی هزاره ها، نشر آگه.  
رستگار فسایی، منصور (۱۳۷۹). فرهنگ نامهای شاهنامه، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم.  
زمردی، حمیرا (۱۳۸۱). نقد تطبیقی ادیان و اساطیر در شاهنامهٔ فردوسی، خنسه نظامی و منطق الطیر، انتشارات

زوار.

سر کاراتی، بهمن (۱۳۵۰). «جا به جایی اساطیر شاهنامه»، سخنرانیهای دومین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.

\_\_\_\_\_، (۱۳۷۸). پری (تحقیقی در حاشیه اسطوره شناسی تطبیقی)، سا به های شکار شده، نشر قطره.

سعیدی (۱۳۷۵). کلیات (بر اساس تصحیح شادروان محمد علی فروغی)، به کوشش: بهاءالدین خرّمشاهی، انتشارات ناهید.

سمک عیار (۱۳۵۳). فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی، تصحیح: دکتر پرویز نائل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ج ۵.

شاهنامه (۱۳۶۹). (چاپ عکسی از روی نسخه مورخ ۶۱۴)، بنیاد دایرة المعارف اسلامی و دانشگاه تهران.

شوالیه، ژان و گریبان، آلن (۱۳۷۹). فرهنگ نمادها، ترجمه و تحقیق: سودا به فضایی، انتشارات جیحون، ج ۲.

طرسوسی ابوظاهر (۱۳۵۶). داراب نامه، به کوشش دکتر ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم.

فرامرز نامه (۱۳۶۳). به کوشش جمشید صداقت نژاد، انتشارات مرید حق.

فردوسی (۱۳۶۸). شاهنامه، به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق، انتشارات روزبهان، دفتر یکم.

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۹). شاهنامه، به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق، بنیاد میراث ایران با همکاری بیلوکتا پرسیکا، کالیفرنیا و نیویورک، دفتر دوم.

\_\_\_\_\_ (۱۳۷۱). شاهنامه به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق، بنیاد میراث ایران، کالیفرنیا و نیویورک، دفتر سوم.

\_\_\_\_\_ (۱۳۷۳). تصحیح ژول مول، با مقدمه دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات سخن، چاپ چهارم.

فرنیغ دادگی (۱۳۶۹). بندش، گزارنده: دکتر مهرداد بهار، انتشارات توس.

کرستن سن، آرتور (۱۳۵۵). آفرینش ریانکار در روایات ایرانی، ترجمه احمد طباطبایی، انتشارات مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز.

مارزلف، اولریش (۱۳۷۶). طبقه بندی قصه های ایرانی، ترجمه کیکاووس جهانداری، انتشارات سروش، چاپ دوم.

محمد بن خاوند شاه بلخی (۱۳۷۵). روضة الصفا، تهذیب و تلخیص: دکتر عباس زریاب، انتشارات علمی، چاپ دوم.

مزدایور، کتابون (۱۳۷۱). «افسانه پری در هزار و یک شب»، شناخت هویت زن ایرانی در گستره پیش تاریخ و تاریخ، به کوشش شهلا لاهیجی - مهرانگیز کار، انتشارات روشنگران.

مزدایور، کتابون (۱۳۷۷). «روایت های داستانی از اسطوره های کهن»، فرهنگ، شماره ۲۵-۲۶. بهار و تابستان ۷۷.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۱). «نشانهای زن - سروری در چند ازدواج داستانی در شاهنامه» پیرامون ادبیات (۲) (نقد و تحقیق)، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳۷۰). اخبار الزمان، ترجمه کریم زمانی، انتشارات اطلاعات.

ملک زاده، مهرداد (۱۳۸۱). «سرزمین پریان در خاک مادستان»، نامه فرهنگستان، شماره ۲۰، آذر ۸۱.

میرفخرایی، مهشید (۱۳۶۷). روایت پهلوی. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

میهن دوست، محسن (۱۳۷۸). باکره های پری زاد، انتشارات توس.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۰). پژوهش عمومی فرهنگ عامه، انتشارات توس.

\_\_\_\_\_ (۱۳۸۱). اوسنه های بهلوانی - تغزلی، نشر مرکز.

نظامی (۱۳۷۶). هفت پیکر، با تصحیح و حواشی: حسن وحید دستگردی، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، نشر

قطره، چاپ دوم.

## دستبرد

### به نام و کتیبه های مساجد، زیارتگاهها، و بناهای تاریخی

به مناسبت بیست و ششمین سال  
پیروزی انقلاب اسلامی در ایران

اگر به تاریخچه هر یک از مساجد و مدرسه های قدیمی در ایران و خارج از ایران مراجعه کنیم، می بینیم عموماً پادشاهان، وزیران، یا افراد سرشناس دیگر با اعتقاد مذهبی، یا حداقل برای بقای نام خود، به ساختن این گونه بناها دست زده اند. در ضمن چون با گذشت روزگاران، این بناها روبه ویرانی می گذاشته، در قرنهای بعد به توسط پادشاهان یا افراد متدین توانگر تعمیرات اساسی در آنها انجام می گرفته است. از جمله این بناهاست، مسجد گوهرشاد در مشهد، مسجد وکیل در شیراز، مسجد شاه و مسجد شیخ لطف الله و مدرسه چهارباغ (= مادرشاه = سلطانی) در اصفهان، مسجد شاه، و مدرسه و مسجد سپهسالار در تهران.

مسجد گوهرشاد در سال ۸۲۱ قمری به توسط گوهرشاد همسر شاهرخ (پسر امیر تیمور گورکان) بنا شده است، مسجد وکیل را کریم خان زند «وکیل الرعایا» (فوت ۱۱۹۳)، بنیان نهاده، مسجد شاه و مسجد شیخ لطف الله در اصفهان به امر شاه عباس اول (سلطنت ۹۹۶-۱۰۳۸)، مدرسه چهارباغ به امر شاه سلطان حسین صفوی (پادشاهی ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵)، مسجد شاه تهران به دستور فتحعلی شاه قاجار (پادشاهی ۱۲۱۱ تا ۱۲۵۰)، و مدرسه و مسجد سپهسالار به توسط میرزا حسین خان سپهسالار (فوت ۱۲۹۸) صدراعظم دوران ناصری ساخته شده است.



زیارتگاههای شیعیان در ایران و خارج از ایران نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده است مانند حرم امام رضا در مشهد، حرم حضرت معصومه (دختر موسی بن کاظم - خواهر امام رضا) در قم، شاهچراغ (بقعه ای منسوب به احمد بن موسی بن جعفر، که مردم وی را برادر امام رضا می دانند) در شیراز. و در خارج از ایران، حرم حضرت علی امیر المؤمنین در نجف و حرم حضرت امام حسین در کربلا و غیره. بدین شرح که عموماً پادشاهان و در مواردی افراد متدین توانگر در طی قرون گذشته هر یک به سهم خود یا با تعمیر و مرمت این بناها از ویرانی آنها جلوگیری کرده اند یا ساختمانهای حرم را توسعه داده، یا با کاشیکاری، نصب چلچراغها و ساختن ضریحهای زرین و سیمین و درهایی با روکش طلا و نقره، و اهداء قالیهای گرانبها و... بر جلال و شکوه زیارتگاهها افزوده اند. بگذریم از املاک و مزارع متعددی که وقف هر یک از این مکانها می کرده اند تا درآمد آنها صرف هزینه های جاری آنها شود.

بدیهی ست عموماً این گونه مساجد و مدارس به نام بانی آنها نامگذاری شده، و نیز نام کسانی که در قرون بعد به نوعی در تعمیر و آبادانی و رونق و توسعه آنها کوشیده اند در کتیبه هایی در آن بناها ذکر گردیده است، چنان که در مسجد وکیل شیراز، به توسط فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه قاجار و برخی دیگر از شخصیتها تعمیراتی صورت گرفته است. در مسجد شیخ لطف الله اصفهان، تعمیر اساسی در سالهای اول پادشاهی رضاشاه انجام شده است. در حرم امام رضا و شاهچراغ، در دوران پادشاهی محمد رضا شاه پهلوی کارهایی نمایان انجام شده که یکی از آنها «صحن پهلوی» در مشهد است. ما از این گونه کارهای خیر، تنها به توسط کتیبه هایی که بانیان آنها در کمال اختصار از خود در این بناها به یادگار گذاشته اند باخبر می شویم. چنان که در مسجد شیخ لطف الله که پس از چند قرن رو به ویرانی نهاده بود، در سالهای اول سلطنت رضاشاه تعمیرات اساسی صورت گرفت و به این امر در کتیبه: «در عهد سلطنت اعلیحضرت همایون رضاشاه پهلوی خلد الله ملکه و سلطانه تعمیر شد. آبان ۱۳۰۸» اشاره گردیده است که تا انقلاب اسلامی ایران در آن مسجد وجود داشت. در دیگر موارد نیز چنان که گذشت این گونه کتیبه هاست که به آیندگان از کارهای انجام شده در بناهای مذهبی خبر می دهد.

تاریخ ایران تا پیش از انقلاب اسلامی به رهبری «امام» روح الله خمینی نشان نمی دهد که سلطان، پادشاه، امیری - اعم از مسلمان یا نامسلمان، شیعی یا سنی، ایرانی یا غیر ایرانی اعم از غز، تغزغز، و مغول - پس از آن که سلسله پیش از خود را

بر انداخته و بر اریکه سلطنت تکیه زده است، نام بناهای مذهبی را که پادشاه قبلی یا پادشاهان پیش از او احداث کرده بودند تغییر داده باشد تا چه رسد به این که نام خود را بر آن بناها گذاشته، و بدین ترتیب نام نیک رفتگان را ضایع کرده باشد. این کاری است که با حکومت اسلامی و ولایت فقیه در ایران آغاز گردید و به دستور حکومت و به سرعت بسیار در سراسر ایران به مرحله اجرا درآمد. مساجد معروف ایران مورد دستبرد ولایت فقیه قرار گرفت، چنان که نام مسجد شاه اصفهان را که در زمان شاه عباس اول، پادشاه شیعی مذهب ایران ساخته شده است؛ شاهی که خود را «کلب آستان علی» می خواند و پای پیاده به زیارت حرم مطهر هشتمین امام شیعیان می رفت، از «مسجد شاه» به «مسجد امام خمینی» تغییر دادند، در حالی که آیت الله خمینی نه فقط در این مسجد حتی تعمیری جزئی نکرده است، بلکه به احتمال قوی آن مسجد و شاید شهر اصفهان را نیز در عمر خود ندیده باشد، و یا نام «صحن پهلوی» در مشهد به «صحن امام خمینی» تغییر داده شد در حالی که حضرت آیت الله لاقفل در دوره حکومت خود به طور قطع و یقین به زیارت حرم امام رضا نرفته است. اما می دانیم که رضاشاه حداقل یک بار برای زیارت به مشهد رفته بوده است، و محمد رضاشاه هم هر سال یک بار برای زیارت به آن شهر می رفته است. در همین دوران حکومت اسلامی، مدرسه و مسجد سپهسالار در تهران نیز به «مدرسه مطهری» تغییر نام داده شده است.

وقتی دولت جمهوری اسلامی ایران به مسجد و خانه خدا و زیارتگاههای شیعیان این چنین دستبرد بزند، تکلیف بناهای تاریخی، ساختمانهایی که به یاد شاعران، نویسندگان، و عالمان ایرانی در گوشه و کنار ایران در دوران پادشاهی رضاشاه و محمد رضاشاه ساخته شده روشن است. این موضوع را ناگفته نگذارم که پیش از رضاشاه، هرگز نه برای تجلیل شاعر و نویسنده و دانشمندی در ایران مجلس بزرگداشتی تشکیل شده بود و نه بنایی بر سر آرامگاه آنان برپا شده بود. این کار با رضاشاه شروع شد بدین شرح که نخست آرامگاه فردوسی در طوس ساخته شد و سپس در سال ۱۳۱۳ کنگره جهانی فردوسی در تهران با حضور دانشمندان ایرانی و خارجی برگزار گردید، بعد رضاشاه و شرکت کنندگان در این کنگره به طوس رفتند، و شاه در آرامگاه فردوسی در بزرگداشت فردوسی حماسه سرای ایران سخنرانی کوتاهی ایراد کرد و بدین ترتیب بنای آرامگاه فردوسی که به سبک آرامگاه کوروش ساخته شده بود افتتاح گردید. بعداً متن سخنرانیهای کنگره فردوسی هم در کتابی به نام هزاره فردوسی چاپ شد.

از آن سال تا کنون صدها هزار ایرانی و خارجی از آرامگاه فردوسی بازدید کرده اند.

حتی در دوران جمهوری اسلامی ایران که ولایت فقیه با فردوسی و شاهنامه اش نظر خوشی ندارد، مردم به موازات زیارت حرم امام رضا در مشهد، به بازدید زیارت آرامگاه فردوسی می روند. جمهوری اسلامی ایران که توانست آرامگاه فردوسی را - که به سبک آرامگاه کوروش ساخته شده است - ویران کند، با تکیه بر «اسلام ناب محمدی»، به دستبرد - که از چشم بازدیدکنندگان آرامگاه فردوسی تقریباً پنهان است - دست زد تا به اصطلاح زهر خود را ریخته باشد.

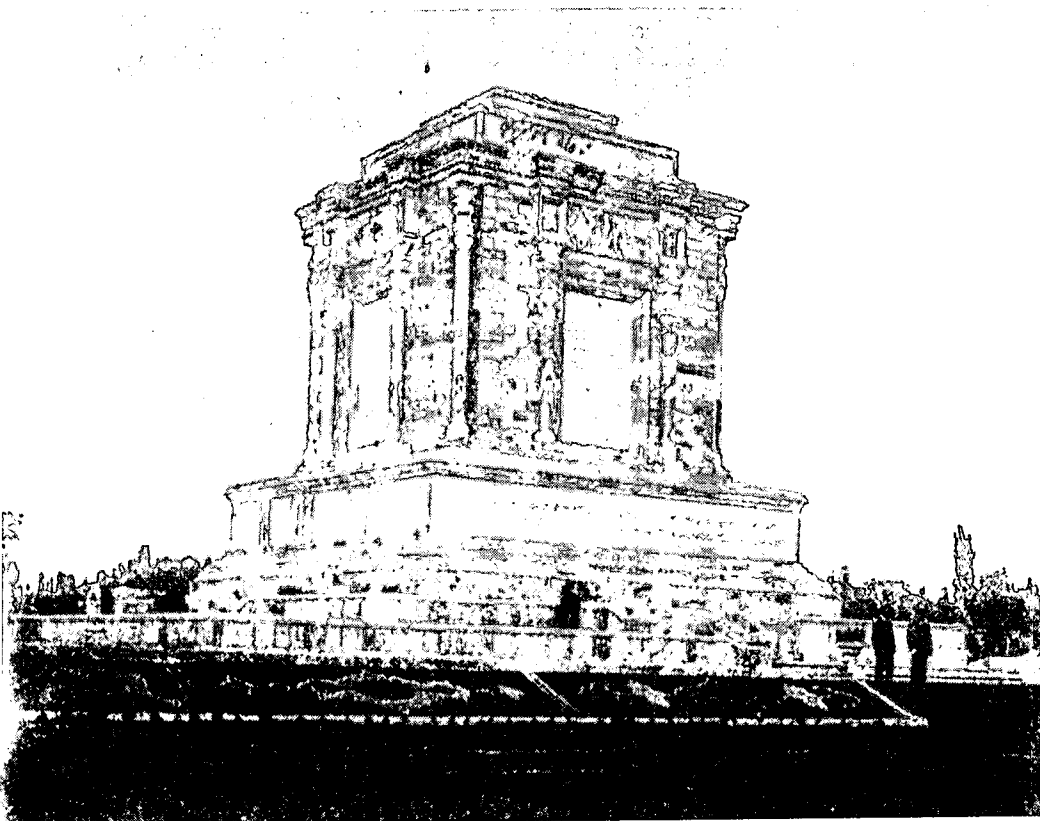
ماجرا از این قرار است که در قسمت پایین جنوبی بیرون آرامگاه فردوسی، درباره چگونگی ساختمان این بنا و افتتاح آن به دست رضاشاه شرحی به خط نستعلیق در دو سطر - در زیر کتیبه جبهه جنوبی - حک شده است:

از آن جا که اراده پاک اعلیحضرت اقدس شاهنشاه معظم رضاشاه پهلوی که روزگار پادشاهیش دراز باد همواره بر بلند ساختن نام ایران و ایرانیان است چون حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی به واسطه نظم کتاب شاهنامه، زبان و تاریخ و قومیت ایرانیان را زنده و پاینده نموده است تجلیل و تکریم نامی آن بزرگوار منظور نظر بلند شاهانه گردید پس جمعی از پروردگان ذات اقدس همایونی که به پیروی از نیات خسروانه تشکیل جمعیتی به نام انجمن آثار ملی داده بودند، این بنا را بر روی مدفن فردوسی برپا ساختند چون به قرائتی که در دست است می توان یقین کرد که در این سنوات از زمان ولادت آن سخن سنج یگانه هزار سال تمام شمس می گذرد در موقع انجام این بنا که در سال هزار و سیصد و سیزده شمس هجری روی داد بساط جشن هزار ساله فردوسی گسترده شد و بسیاری از دانشمندان جهان در آن جشن فرخنده شرکت جستند و نفس نفیس اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی از حضور خود در این جشن و در این مکان روان تابناک فردوسی را شاد و جوور و جفایی را که از طرف ابنای زمان درباره این حکیم سخن پرور به کار رفته بود جبران فرمودند.

دولت جمهوری اسلامی ایران برای گمراه ساختن مردم، حداقل دو قسمت این کتیبه را بدین شرح تغییر داده است:

۱- عبارت «از آن جا که اراده پاک اعلیحضرت اقدس شاهنشاه معظم رضاشاه پهلوی که روزگار پادشاهیش دراز باد...»، تغییر داده شده است به: «از آن جا که اراده فرهنگ پرور این ملت کهنسال که روزگار سرفرازیش دراز باد...».

۲- عبارت «و بسیاری از دانشمندان جهان در آن جشن فرخنده شرکت جستند و نفس



آرامگاه فردوسی (به نقل از انسیکلوپدی ایرانیکا)

نفیس اعلیحضرت شاهنشاه پهلوی از حضور خود در این جشن...» تغییر داده شده است به: «و بسیاری از دانشمندان جهان در آن جشن فرخنده شرکت جستند و همراه جمعی از فرهیختگان ایرانی با حضور خود در جشن...».

کتیبه های دیگر آرامگاه فردوسی که در آنها از جمله به نام اعضای انجمن آثار ملی در سال ۱۳۱۳ اشاره گردیده نیز حذف گردیده است و شاید کتیبه های دیگر نیز مورد دستبرد قرار گرفته باشد.

ناگفته نماند که جمهوری اسلامی ایران که می کوشد بر آنچه در دوران پهلوی ها انجام شده است خط بطلان بکشد، از جمله نام «انجمن آثار ملی» را هم به «انجمن مفاخر ملی» تغییر داده است تا کارهای ماندگار آن انجمن را از ساختن دهها بنای یادبود، و چاپ دهها

کتاب نفیس از انظار پوشیده بدارد.

دولت جمهوری اسلامی ایران در تمام بناهای یادبودی که برای شاعران، نویسندگان، و دانشمندان ایران در دوره سلطنت محمد رضا شاه ساخته شده است از ابن سینا، خیام، عطار، سعدی، حافظ و دهها بنای دیگر - به صورتی که در کتیبه آرامگاه فردوسی دستبرداشتن نمایان است - عباراتی را از کتیبه این بناهای تاریخی نیز حذف کرده، و عبارات دیگری را به جای آنها بر سنگ یا کاشی نوشته اند.

آیت الله خمینی و جانشینان وی ظاهراً از این موضوع آگاه نبوده اند که «انجمن آثار ملی ایران» در سال ۱۳۵۵ کتابی با این مشخصات منتشر کرده بوده است:

کارنامه انجمن آثار ملی از آغاز تا ۲۵۳۵ شاهنشاهی / ۱۳۰۶ - ۱۳۵۵ هجری خورشیدی، تألیف دکتر حسین بحر العلومی، دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۸۳۵ مورخ ۱۳۵۵/۱۲/۴.

گویی دو سال پیش از انقلاب اسلامی به اولیای انجمن آثار ملی الهام شده بود که سپاهیان خشم و نفرت و ویرانی در راهد، و در آینده نزدیک به سرزمین ایران دست خواهند یافت و همه چیز را به مانند چهارده قرن پیش ویران خواهند کرد، که تألیف این کتاب را در سرلوحه کارهای خود قرار داده بودند.

در این کتاب تمام بناهای یادبودی که در دوران پهلوی درباره شاعران، نویسندگان، و عالمان در سراسر ایران ساخته شده است با تصاویر رنگین زیبا و متن تمام کتیبه های آنها جزء به جزء به چاپ رسیده است، از جمله تمام کتیبه های آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی.

از دستبرد حکومت اسلامی ایران به نام و کتیبه های مساجد، زیارتگاهها، و بناهای تاریخی می توان با عنوان «دستبرد اسلامی» یا «دستبرد اسلام ناب محمدی» یاد کرد.

## بیدل شناسان

هندوستان و پاکستان و ایران و افغانستان و تاجیکستان و اروپا

آخرین بخش

پروفیسور نبی ہادی (علیگرہ) ہم کتابی نوشتہ است تحت عنوان بیدل کہ در سال ۱۹۸۱م. بہ چاپ رسیدہ. چنان کہ خودشان نوشتہ اند: «این مقالہ دربارہٴ بیدل در راہ ارزیابی شاعران عہد مغل» گامی ست. پس از انتشار مغلون کی ملک الشعراء شاعران دیگر موضوع جستجو بود. قضا را مطالعہٴ بیدل بہ پایان رسید. فکر کردم آن را بہ صورت کتاب جداگانہ ای ارائه کنم».<sup>۳۸</sup>

این کتاب بہ عنوان سوانح، انتقاد و انتخاب در سہ بخش تقسیم شدہ است و مشتمل است بر دو صد شانزده صفحات.

ایشان احوال و آثار و اندیشہ های بیدل را بہ ترتیب طبیعی کہ دربارہٴ یک شاعر و نویسندہ معمولاً انتظار می رود بیان نکرده اند. مثلاً اگر احوال او را بنویسد لازم است از پیدایش تا درگذشت در بیان مراحل گوناگون زندگی ربط و ترتیب طبیعی و واقعی وجود داشته باشد و یا اگر اندیشہٴ او را مورد بحث و انتقاد قرار دہد لازم است دربارہٴ ہر یکی از موضوعها یا لاقلاً موضوعهای مہم کہ شاعر در سخنان خود ارائه کردہ اشعار را یکجا گردآوری کند و همچنین از نوشتہ های مشہور او گفتہ های مربوط بہ آن موضوع گردآوری کند، بعد آن را مورد بحث و بررسی و نقد قرار دہد. متأسفانہ آقای پروفیسور نبی ہادی این سبک را اختیار نمودہ اند و بہ جای آن در مواردی از زندگی بیدل و شیوہ نگارش را کہ در رقصات و نکات و چہار عنصر اختیار نمودہ است و روابط او را با صوفیان مورد تمسخر قرار دادہ است کہ در یک اثر ادبی این شیوہ حتماً ستودنی نیست.

آقای پروفیسور ظہیر احمد صدیقی (پاکستان) اثری نوشته است به عنوان دل بیدل و مجلس تحقیق و تالیف فارسی دانشکده دولتی لاهور آن را انتشار داده است. نویسنده اول غزل بیدل را مورد بحث قرار داده است و تأثیر او بر کلام غالب و اقبال نشان داده است. سپس ترجمه اردوی منظوم غزل‌های بیدل را آورده است که نشانه فضل و کمال مترجم باشد. ترجمه غزلیات بیدل بسیار دشوار است، چون او در میان همه غزل گوینان شبہ قاره بلکه در میان کلیه غزل سرایان فارسی از همه مشکل تر و کلام او از اصطلاحات تصوف و عرفان و تعقید و ابهام و بسیاری از تراکیب نو که مخصوص بیدل است مملو می باشد. بنا بر این می توان به ارزش و اهمیت این ترجمه منظوم غزلیات منتخب پی برد.

علاوه بر این گفتارها و آثارها، درباره بیدل چند گفتارهای دیگر هم در مجله ها چاپ شده است که به قرار زیر هستند:

- ۱- «میرزا عبدالقادر بیدل»، اندو ایرانیکا دسمبر ۱۹۶۳ از سید یعقوب بزمی. ۲۰ -
- «بیدل»، غلام سرور خان، هلال، کراچی جلد ۴ شماره ۳ - ۴. «مرزا بیدل» شفیق خواجہ، نگارستان، متأسفانه این هر سه مقاله ها را نتوانستم پیدا کنم. ۴ - «مولانا عبدالقادر بیدل احوال و آثار و افکار»، فخر عالم، دانشگاه دهلی، میزان، سال ششم شماره ۷۹. مقاله فخر عالم خوب است اما در بعضی موارد دوچار اشتباه شده است. ۵ - «میرزا عبدالقادر بیدل حیات اور کلام پر تنقید»، دکتر سید محمد اصغر، دانش، شماره ۳۳. در این مقاله نویسنده در بسیاری موارد دوچار اشتباه شده است که نتیجه عدم بررسی دقیق همه آثار بیدل و تذکره نگاران است. بنده آن همه را در گفتاری نشاندهی کرده ام که تاکنون چاپ نشده است. ۶- «بیدل و معترضین»، عبدالباری آسی، تذکره معرکه سخن. در این مقاله نویسنده پاسخ بعضی از ایرادات را داده که عموماً درباره سخنان بیدل کرده شده. ۷ - «میرزا عبدالقادر بیدل - ساختیاتی فکر کا پیشرو»، ضمیر علی بدایونی، الفاظ علی گره، جنوری تا جون ۲۰۰۱. در این گفتار آقای ضمیر علی می نویسد: «گفته می شود همه علوم و دانش مشرق زمین در اندیشه بیدل خلاصه شده. ما نیاز بدین نکته داریم که اندیشه های بیدل را به طور مشروح ترتیب دهم و لحن جهانی این گوینده روشنفکر مشرق زمین را به خوانندگان معاصر معرفی کنیم... مضمرات جهانی اندیشه های بیدل با گذشت زمان هرچه بیشتر گسترش می یابد و مطالعه سخنان او در تناظر جهانی یکی از مهمترین مقتضیات زمان ماست. اندیشه های او سرتاسر جنبه جهانی دارد و او در یک وقت به سمتهای گوناگون سفر می کند. سیر جهان اندیشه های بیدل ما را به جهانی رهنمون می شود که برای سرتاسر جهان انسانیت یک سکوی مشترک دارد». ۸ - «بیدل اپنی نثر کی آئینہ مین»،

پروفسور امیر حسن عابدی، غالب نامه، جنوری ۱۹۹۸م. در این مقاله نویسنده ولو که نثر بیدل را موضوع بحث قرار داده است اما درباره شیوه نثر نویسی و ویژگیهای آن را مورد بحث نه قرار داده است. تنها برخی از احوال زندگی بیدل به اشاره به اقتباسهای چهار عنصر نوشته است. ۹ - «میرزا عبدالقادر بیدل»، دکتر محمد شفیع، مقالات دینی و علمی، حصه دوم ۱۹۶۱م. نویسنده در این مقاله احوال و آثار بیدل را مورد بحث قرار داده است اما به علت فقدان مآخذ لازم در بعضی موارد دوجار اشتباه شده است. ۱۰ - «میرزا بیدل»، اسرار احمد ندوی، مجله ندیم گیا، ژانویه ۱۹۴۵م. ۱۱ - «بیدل»، شاه ولی الرحمان کاکوی، نقوش لاهور، شخصیات نمبر دو. ۱۲ - «میرزا عبدالقادر بیدل»، پروفسور محمود عالم، دانش، اسلام آباد، شماره ۴۳. ۱۳ - «حیرت زار»، مرتبه پروفسور عطاء الرحمن عطا کاکوی، مطبوعه آرت پریس سبزی باغ پتنه، ۱۹۵۶م. در این کتاب آقای عطا کاکوی مقاله های سید سلیمان ندوی و نیاز فتحپوری و ابواللیث صدیقی که درباره بیدل نوشته شده و قبلا ذکر شده گردآوری کرده اند. ایشان می نویسند: «برای بررسی انتقادی احوال بیدل و سخنان وی همین امر را مناسب دانستم که گفتارهای سید سلیمان ندوی و نیاز فتحپوری و دکتر ابواللیث صدیقی را درباره بیدل شامل کرده این مجموعه را ارزنده و جالب کنم.»<sup>۱۱</sup>

این امر موجب خرسندی ست که در کراچی پاکستان آقای ظفیرالحسن کتابخانه ای به نام «شرفا باد بیدل لائبریری» تأسیس نموده اند که در حال حاضر اگرچه کتابخانه بزرگی نیست باز هم آثار بیدل و هرچه از آثار و مقاله ها مربوط به بیدل است و در دسترس ایشان رسید در آن گردآوری کرده اند.

به علاوه بسیاری از مقاله ها به زبان انگلیسی و فارسی و اردو در کنفرانس بین المللی بیدل در پتنه در سال ۱۹۸۲م. و جامعه ملیه دهلی در سال ۲۰۰۳م. قراءت شده که تاکنون به چاپ نرسیده است یا چاپ شده است ولی به دست بنده نرسیده است. در کنفرانس دهلی که سال گذشته در ماه مارس در دانشگاه جامعه ملیه تشکیل شده بود، بنده مقاله ای تحت عنوان «بیدل و عرفان» قراءت کرده بوم حالا معلوم شد که پروفسور خانم قمر غفار همه آن مقاله ها را یکجا گردآوری کرده به چاپ می رسانند.

### بیدل شناسان ایران:

در این زمینه نویسنده معروف معاصر آقای حسن حسینی در کیهان فرهنگی سال پنجم، شماره ۵، تحت عنوان «فصلی با بیدل در کنار شاعر آئینه ها» می نویسد:

در ایران، بیدل شناسی گامهای اول خود را به ثانی بر می دارد. تا پیش از انقلاب از ساز نقادان معاصر ادب، بیشتر نغمه مخالفت با شعر و اسلوب بیدل به گوش می رسید. در این دوره هرجا



خواسته اند سبک هندی و «اوج ابتدال» آن را به دیگران گوشزد کنند، به طعن و تعریض نامی از بیدل به میان آورده اند. فی الواقع در این دوره، منتقدان ادبی ما، نوازنده‌تبی هستند که مرحومان براون و شبلی نعمانی در تصنیف و تنظیم آن پیشقدم بوده اند.

البته این دوره‌زمانی از نعمات «خارج آهنگ» یکسره خالی نیست. برای علی دشتی در «نگاهی به صائب» بیدل از رقیبان سرسخت صائب است.

از دید شاعر و منتقد و مترجم معاصر دکتر شفیع کدکنی در این زمان سال ۱۳۴۷ بیدل و شعر او با یک نگاه کلی، درس عبرتی ست برای گویندگان جوانی که «آگاهانه می کوشند سخنان خود را به گونه‌ای ادا کنند که هیچ کس از آن سر در نیاورده و می پندارند که ابهام، آن هم ابهام دروغین و آگاهانه، می تواند شعرهای ایشان را پایدار و جاودانه کند و در کنار آثار گویندگان بزرگ زبان فارسی برای نسلهای آینده محفوظ نگاهدارد».

پس از پیروزی انقلاب، طرح شعر بیدل، اندک اندک صورت جدی تر به خود می گیرد. بی شک در این میدان، علی معلم اولین شاعری ست که نام بیدل را در میان جوانان شاعر این دوره بر سر زبانها می اندازند:

بر سخن غالب نشد چون ما «معلم» تا کسی ریزه خوار خوان عبدالقادر بیدل نشد

معلم، شاعری ست که خود خصوصاً در مثنویهای نوآیین - بیشترین تأثیر را از زبان و خیال پیچیده بیدل گرفته است و از آن جا که شعر معلم با آن طنطنه حماسی به طرق گوناگون بر شعر اکثر شاعران پس از انقلاب تأثیر گذاشته است. پس به یک معنی معلم، واسطه تأثیر غیر مستقیم بیدل بر شعر پس از انقلاب است.

در میان شاعران جوان این دوره، یوسف علی میر شکاک، نخستین شاعری ست که به تبع شیفتگی و علاقه‌ای که به معلم دارد، شیفته میرزا عبدالقادر بیدل و شعر سحر آمیز او می شود و هم اوست که در سالهای ۵۹ - ۶۰ مقالاتی پیرامون شعر بیدل در ضمیمه فرهنگی روزنامه جمهوری اسلامی، می نویسد و سپس به پایمردی استاد مهرداد اوستا به نسخه غزلیات بیدل (چاپ وزارت معارف سابق افغانستان) دست می یابد و با پیگیری و سخت کوشی جنونی خود، غزلیات بیدل را در دو جلد به طریق افسست به چاپ می رساند. به این طریق اولین گام جدی و مؤثر برای آشنایی اهل ادب و دوستداران شعر فارسی با شعر بیدل دهلوی برداشته می شود.

بعد از چاپ غزلیات بیدل و مطالعه کامل آن، توسط راقم این سطور، در چندین جلسه از جلسات هفتگی شعر در «حوزه اندیشه و هنر اسلامی» پیرامون سبک هندی و ویژگیهای

شعر بیدل، صحبت می شود و حاصل این صحبتها به انضمام چند مقاله به هم پیوسته دیگر، خود کتابی می شود مستقل، پیرامون خصوصیات سبک هندی، شعر بیدل و تأثیر آن بر شاخه ای از شعر معاصر فارسی که هم اینک این کتاب - با یک سال و نیم تأخیر - در هزار توهای چاپ، سرگرم سیر و سلوک مقدماتی ست.

در زمستان ۱۳۶۶ گزیده غزلها و رباعیات بیدل، همراه با چند مقاله متفقه به قلم استاد شفیعی کدکنی - که به حق از پیشگامان معرفی بیدل در ایران هستند - تحت عنوان شاعر آینه ها منتشر و با استقبال طبقه دانشگاهی و علاقه مند به ادبیات فارسی مواجه گردید.<sup>۴۲</sup> از جمله بیدل شناسان ایران شادروان آقای استاد ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران در چهار صفحات احوال و آثار و سبک و اندیشه های بیدل را خلاصه کرده اند. ایشان در سه مقامات دوچار اشتباه شده اند: «نخست قبیله بیدل را ارلات نوشته اند در صورتی که برلاس درست تر است، دوم رقعات بیدل را مراسلات نوشته اند در صورتی که به نام «رقعات» معروف است، سوم مثنوی عرفان را مثنوی عرفات نوشته اند. ممکن است سهو حروف چین باشد. صفا، چون چهره برجسته ادبی ایران هستند لذا می توان گفت که عقیده اش درباره بیدل عقیده اکثریتی از دانشمندان ایران است. لذا بنده نیاز به نقل آن عقیده ندارد. البته در آخر صفحه ایشان نوشته اند: «هرچه درباره او بگویند و بخواهند این حقیقت را نمی توان انکار کرد که در موج خیالات او گاه صافیها و پاگیزگیهایی ست که نادیده گرفتن آنها نوعی از بی انصافی ست».<sup>۴۳</sup>

این همان حقیقتی ست که بیدل خودش آن را اعتراف کرده است. در ضمن ماجرای که در سال ۱۰۸۳ هـ. روی داد راجع به سخنانی که ضمن بعضی احوال از طبع او از دوران کودکی تا در سال ۱۰۸۳ هـ. چکیده، می نویسد: «این قدر از جمله فوایدی ست که پیش از آشنای طرز سخن در ضمن بعضی احوال بی اختیار روی نمود و به طریق ندرت و غرابت بی خواست چهره می گشود با آن که ثمرات حدیقه معانی در این ایام رنگ پختگی گرفته و عروج بنای کلام الحال به کرسی متانت نشسته».<sup>۴۴</sup>

لذا می توان گفت آنچه تا سال ۱۰۸۳ هـ. گفته از پختگی و متانت عاری ست و آنچه بعد از آن گفته از پختگی و متانت برخوردار است. به علاوه در مقدمه کلیات خود، چاپ صفدری، بیدل برای سخنان دوره اول (از ده سالگی تا بیست و نه سالگی، ۱۰۶۴ هـ. تا ۱۰۸۳ هـ) را «بی بضاعتان و افسردگان»، و سخنان دوره دوم (۱۰۸۳ هـ. تا آخر حیات ۱۱۳۳ هـ.) را «مایه داران گوهر کمال و تازه رویان چمن خیال» قرار داده می نویسد: «بید را به جرم بی حاصلی از حاشیه گلشن محروم داشتن آبیاری انفعال مرّوت است. و سرورا،

به خطای بی بری، از سواد چمن بیرون راندن علم سرنگونی انصاف می افراشت. لاچار ربط این «بی بضاعتان» با «مایه داران گوهر کمال» از شعبه های ضرورت وفاق فهمید. به چشم هوش اگر اسرار این آئینه دریایی صفا و جوهر و زنگار چشمکها بهم دارند<sup>۴۵</sup> دکتر شفیع کدکنی که گوینده و نویسنده و منتقد معروف ارجمنب معاصر هستند، مقاله ای تحت عنوان «بیدل دهلوی» در سال ۱۹۷۵م. در مجله هنر و مردم به چاپ رسانید. در این مقاله ایشان ابهام و تعقیدی که در کلام او یافته می شود مورد انتقاد شدید قرار داده شاعران جوان هموطنان خود را توصیه کرده اند: «عدم موفقیت بیدل در ایران با آن همه خیالهای نازک و اندیشه های باریک درس عبرتی ست برای گویندگان جوان امروزی که آگاهانه می کوشند سخنان خود را به گونه ای ادا کنند که هیچ کس از آن سر در نیورد و پندارند که ابهام و آن هم ابهام ذهن دروغین شعر ایشان را پایدار و جاودانه کند. اما تجربه ای که از وجود بیدل داریم بهترین درس عبرتی ست».<sup>۴۶</sup>

باز همین منتقد در شاعر آئینه ها که مجموعه مقاله ها و ترجمه های ایشان درباره بیدل است و در سال ۸۹ - ۱۹۸۸م. چاپ شده می نویسد:

سکوت ناسپاسی و حق ناشناسی ما ایرانیان در برابر عظمت و نبوغ شعری او به هیچ وجه از اهمیت حقیقی مقام او در تاریخ ادبیات و زبان ملل آسیای میانه و آسیای غربی نمی کاهد و نمی تواند حضور آشکار او را در حافظه جمعی این اقوام برده پوشی کند».<sup>۴۷</sup>

و نه تنها همین قدر، بلکه دو مصرعه زیر از بیدل:

گران شد زندگی اما نمی افتد ز دوش من

یا

قیامت ریخت بر آئینه ام برق تماشایش

می نویسد: «من ترجیح می دهم همان مصرع به نام من ماند و نه آن مجموعه عظیم کلیشه ها و کلمات پوک».<sup>۴۸</sup>

این اختلاف عقیده در فاصله سیزده سال نشان می دهد که استاد بدین نکته متوجه نشده اند که بدون بررسی جامع و دقیق آثار گوینده نمی توان درباره او یک قضاوتی درست کرد. بیدل، مثل همه گویندگان، رطب و یابسی دارد و او خودش اعتراف به آن کرده چنان که در بالا ذکر شد.

شاعر آئینه ها به راستی مجموعه گفتارهای ایشان است به عنوان نقد بیدل، سبک شناسی شعر بیدل، مصرع: در ریچه آشنای بیدل، بیدل و بیدل گریان، حافظ و بیدل در محیط ادبی ماوراءالنهر در قرن نوزدهم. در میان این پنج گفتار نقد بیدل به راستی بررسی

انتقادی کتاب نقد بیدل اثر صلاح الدین سلجوقی ست. و «بیدل و بیدل گرایی» ترجمه Bedlism است که یژری بچکا در کتاب خود «ادبیات فارسی در تاجیکستان» به عنوان فصلی آورده. باقی مانده سه گفتار حتماً کاری ست مهم که در معرفی بیدل در ایران نقش بس مهمی و ارزنده ای ایفا کرده است.

این کتاب در عین حال یک جنبجالی هم در محیط ادبی ایجاد کرده. وقتی که آقای دکتر محمد جعفر یاحقی در کیهان فرهنگی، به گفته حسن حسینی، در بررسی شاعر آئینه ها همان طریق قدیمی خراسانی پی برده اند، تعریف و تمجید به حق از حسن سلیقه و نقادی دکتر شفیع و تحقیر نا به حق شاعری که موضوع سخن کتاب قرار گرفته است». آقای حسن حسینی به آقای یاحقی پاسخ خیلی طویل داده اند که در کیهان فرهنگی سال پنجم شماره پنج چاپ شده و نیاز به تکرار آن ندارم. البته پاسخ طویل آقای حسن حسینی مرا تحت تأثیر قرار داد که گوینده معاصر ایرانی در دفاع از بیدل تا این حد می تواند برود. موجب خرسندی ست که پس از انقلاب اسلامی همان طوری که اقبال قبول عام در ایران به دست آورد «مرشد کامل» او بیدل هم رفته رفته جای خود را در ایران پیدا می کند.

آقای حسن حسینی از میان دانشمندان معاصر ایرانی تنها کسی به چشم می رسد که نه تنها دفاع از بیدل را بر عهده خود گرفته بلکه کتاب ارزنده ای تحت عنوان بیدل و سپهری و سبک هندی نوشته است. بنده همه اش را خوانده خیلی تحت تأثیر اندیشه های ایشان قرار گرفتم و حس کردم الان کسانی در ایران پیدا می شوند که جبران مافات بکنند و در راستای معرفی بیدل پس از شفیع کدکنی گام مهمی برداشته اند. در اثر خود آقای حسینی یک پیشنهاد خوبی به علاقه مندان ادبیات فارسی غیر ایرانی کرده اند که جا دارد این جا ذکر شود. «اولی آن است که علاقه مندان ادبیات فارسی و خبرگان ادب و آشنایان شعر بیدل در خارج از ایران در تصحیح و چاپ آبرومندانۀ آثار بیدل و ایضاً در توضیح ویژگیها و مشکلات شعر بیدل و روشنگری محسنات آثار او بکوشند و کار معرفی بیدل را یکسره به تذکره های گذشتگان وا نگذارند».<sup>۱۱</sup>

حتما پیشنهاد خوبی ست و برای اطلاع آقای حسینی می خواهم اظهاردهم که افغانستان در چاپ آثار بیدل آن طور که شاید و باید گام مهمی برداشته است. و از میان دانشمندان و نویسندگان معروف هند و پاکستان نیاز فتحپوری، مجنون گور کهپوری، دکتر عبدالغنی، دکتر سید عابد علی عابد، دکتر سید عبدالله و پروفیسور حمید احمد خان و غیره در توضیح ویژگیها و مشکلات شعر بیدل و روشنگری محسنات او مقالات خیلی مهم و ارزنده ای نوشته اند. اما متأسفانه تاکنون به زبان فارسی ترجمه نشده است.

مقاله دکتر سید علی محمد سجادی تحت عنوان «بیدل در دیار بیدلان» (مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، شماره ۶) مقاله خوبی ست که ایشان آن را به بنده به عنوان دوست ناشناخته اهداء کرده اند. بنده خیلی متشکرم و در این کنفرانس آرزومند ملاقات ایشان هستم. ایشان نوشته اند: «در ایران امروز بیدل شناسی و بیدل گرایی خود مکتب تازه در میان اهل ادب و همچنین شاعران جوان ایران و پژوهندگان دانشجوی به حساب می آید و آنچه بیشتر این امر را رونق بخشیده است ویژگیهای ابهام و ابهام و ابجاز، اندیشه ژرف و سخن سنجی و سخندانی شاعر از یک سو و تمایل شدید اهل ذوق به بازشناسی شاعرانی چون بیدل از سوی دیگر است».<sup>۵۰</sup>

گوینده معروف یوسف میرشکاک هم مقاله ای به عنوان «یادواره مولانا عبدالقادر بیدل» در روزنامه جمهوری اسلامی به چاپ رسانیده اند که ایشان به طور اختصار احوال و آثار بیدل را معرفی کرده اند.

علاوه بر این نویسندگان، آقای علی دشتی در «نگاهی به صایب» و سعیدی سیرجانی و خسرو فرشید ورد و غیره اشاره ای به بیدل در گفتارهایشان کرده اند.

### بیدل شناسان افغانستان:

آقای استاد صلاح الدین سلجوقی کتابی خیلی ارزنده به نام نقد بیدل نوشته اند که آن را بوهنجی وزارت و دارالتألیف ریاست کابل در سال ۱۹۲۴م. به چاپ رسانیده است. این اثر به راستی مطالعه انتقادی سخنان بیدل است و راجع به احوال بیدل و اوضاع اجتماعی عصر وی بیش از یک صفحه چیزی در آن نیست ایشان می نویسند: «چون بنده هیچ گاه مؤرخ و متتبع تاریخ نبودم و هیچ وقت نمی خواهم عالم و ادیب و فیلسوف را در هیچ جا مطالعه کنم الا در سخن و در اثر او».<sup>۵۱</sup>

حال آن که بیدل در آغاز عنصر دوم می نویسد: «از آن جمله وارداتی که در ضمن بعضی احوال از برده تأمل ظهور نموده بود و در ذیل فواید صحبتها از تنق بی رنگی چهره وقوع گشود به جلوگاه تحریر می آرد تا مبرهن گردد که خیالات بیدلی نیز عالمی دارد».<sup>۵۲</sup> و در عنصر چهارم می نویسد: «در این عنصر مطرب انجمن تقریر را به افشای رموز بعضی مقامات آهنگ منتخب نوایی ست... تا گوش اثر اسرارنوش به زمزمه قانون بیدلی بساط تعافل نچیند و نگاه معنی آگاه از این رنگ شکسته بال غبار انحراف نبیند».<sup>۵۲</sup>

از این اقتباس بر می آید که وی اندیشه های مخصوص خود را تحت تأثیر ماجراها و پیشامدهای گوناگون به کسوت نظم درآورده است. لذا سرگذشت بیدل به اندیشه های او همانا نسبت تن و جان دارد و نمی توان آن را نادیده گرفت.

استاد صلاح الدین سلجوقی بدون تردید از جمله دانشوران و نویسندگان برجسته افغانستان هستند که بنا بر وسعت اطلاعات خاصه در فلسفه و انواع علوم و آشنایی به زبانهای اروپایی مثل انگلیسی و فرانسه اثر ارزنده ای راجع به کلام بیدل نوشته اند. بنده آن را از اول تا آخر مطالعه کرده ام.

آقای استاد خلیل الله خلیلی هم کتابی به عنوان فیض قدس نوشته اند که در ۱۹۵۵م. در کابل چاپ شده. محمد ریاض درباره این کتاب می نویسد:

در بیدل شناسی تاکنون آثار ارزنده به زبان دری فارسی ارائه گردیده، ولی اکثر آنها محتوی منتخبات نظم و نثر و باره ای از افکار و عقاید وی می باشد. راجع به احوال عجیب شاعر و نویسنده مدع به فارسی کمتر کسی دست زده است. چنین نیازی را اثر شادروان استاد خلیل الله خلیلی موسوم به فیض قدس تا حدی مرتفع می سازد. کتاب دارای یک صد و دو صفحه در قطع بزرگ می باشد.<sup>۵۴</sup>

آقای خلیل الله خلیلی از این حیث از جمله شخصیت‌های برجسته است که کلیات بیدل را در چهار جلد تدوین و تصحیح کرده انتشار داد، و او توانسته همه آثار بیدل را از اول تا آخر با کمال دقت بخواند. این کار او از مهمترین کارنامه هایی است که تاکنون در کابل انجام یافته. ایشان مقدمه هم بر کلیات نوشته که نشان دهنده نگاه ژرفای ایشان هست. خلاصه اندیشه هایشان در این مقدمه آن است که «بیدل در اقسام شعر طبع آزمایی کرده خاصه در غزل تشبیهات و استعارات بکر و صنایع ظریفه به کار برده است. اندیشه های عرفانی و مسائل غامض فلسفی را مطرح کرده و سرحدی میان شعر و فلسفه برداشته. علت ابهام و پیچیدگی مسائل عالی است که در یک قسمت غزلهاست خاصه اسرار توحید، هستی، موقف انسان را به طور حیرت انگیز بیان کرده و قسمت دوم غزلیات فارسی مضامین پیش پا افتاده دارد».<sup>۵۵</sup>

پروفسور غلام حسن مجددی اثری به نام بیدل شناسی در دو جلد نوشته اند. این کتاب تا اندازه زیادی مجموعه ای است از اقتباسهای سه کتاب که قبلاً ذکر شد: نقد بیدل، اثر صلاح الدین سلجوقی، احوال و آثار میرزا عبدالقادر بیدل، اثر دکتر عبدالغنی و فیض قدس اثر استاد خلیل الله خلیلی. به علاوه مشتمل است بر سه خطابه های الکزاندرو بوزانی که در کنفرانس درباره بیدل در کابل ارائه کرده بود. این کتاب را دانشگاه کابل انتشار داده است.

علاوه بر این سه کتابها، بسیاری از گفتارها درباره بیدل در افغانستان نوشته شده که برخی از آن به دست بنده رسیده است و ذیلاً نقل می شود:

۱ - سبک هندی و مکتب بیدل، حبیبی عبدالحی، کابل مجله کابل، ج ۴، شماره ۲۱؛ «میرزا عبدالقادر بیدل»، قاری عبدالله، مجله کابل، ج ۱، شماره ۳۴؛ «عرس حضرت بیدل»، محمد ابراهیم خلیل، آرپانه، کابل، ج ۹، شماره ۱، ۱۲ - ۴۴؛ «بیدل شناسی در اتحاد شوروی»، اسدالله حبیب، مجله ادب، دوره ۲۱ شماره ۵ و ۶ - ۵؛ «بیدل بزرگترین شاعری صوفی بعد از جامی»، محمد عثمان خواجه، هلال، کراچی، ج ۹، شماره ۲، ۶؛ «شرحی بر یک غزل بیدل»، محمد کاظم کاظمی، روزنامه جمهوری اسلامی ایران. گذشته از این آقای استاد محمد عبدالعزیز مهجور هم چند آثار درباره بیدل به چاپ رسانیده اند: «شرح مستزاد ابوالمعانی بیدل، آئینه بدان حیرت بیدل، کامدی و مدن از این جمله کامدی و مدن را مورد مطالعه قرار داده ام.

به علاوه چه بسا آثار و مقاله هایی ست که اگرچه بنده توانسته به آنها برسد اما برادران دانشمند افغانی ما که این جا در کنفرانس شرکت دارند بدان اشاره خواهند کرد.\*

### بیدل شناسان تاجیکستان:

بنده که خیلی دور از سرزمین تاجیکستان زندگی می کنم ممکن نیست کارهایی که در تاجیکستان در زمینه بیدل تاکنون انجام یافته است، به دسترس بنده رسد. آقای اسدالله حبیب مقاله ای تحت عنوان «بیدل شناسی در اتحاد شوروی» در مجله ادب کابل، دوره ۲۱ شماره ۵، ۶ انتشار داد که متأسفانه به دست بنده نرسیده است. البته ترجمه اردوی آن که دکتر شعیب اعظمی، استاد جامعه ملیه دهلی کرده در مجله مهر نیمروز، کراچی، جلد ۲ شماره ۹ به چاپ رسانیده، به دست بنده رسیده است. حتما کاری ست ارزنده. ایشان از سیر تحقیقات و مطالعات در باب بیدل در جماهیر شوروی به تفصیل گفتگو می کند و آثاری را که به وسیله محققان نامدار آن منطقه نوشته شده تعریف و معرفی می نماید. خیلی خوشبخت شدم که بیدل در شوروی بیش از میهن خود مورد توجه دانشمندان آن سامان قرار گرفته آن هم وقتی که در زادگاهش او را تقریباً از یاد برده بودند. این جا نیاز به نقل این گفتار نداریم زیرا عموم دانشمندان از آن آگاه هستند. البته پس از مطالعه این گفتار بدین نتیجه رسیدم که نویسندگان شوروی روی هم رفته نتوانسته اند پژوهش خود درباره احوال بیدل و افکار وی به جدی و با کمال احتیاط انجام دهند. از جمله آثاری که واقعاً از ارزش و

\* نویسنده مقاله به دعوت مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی، برای شرکت در «سمینار بین المللی تعامل ادبی ایران و جهان» در تهران دعوت شده بوده است. وی مقاله خود را به تهران می فرستد. به او جواب می دهند: مقاله شما قبول شد، ولی برای شرکت در کنفرانس لازم است به هزینه خود بیاید. این امر برایم ممکن نبود...».

اهمیت بسیار برخوردار است همانا اثر صدرالدین عینی ست به نام میرزا عبدالقادر بیدل. این کتاب در خط روسیه نزد شادروان استاد پروفیسور سید حسن (پتنه) دیده بودم اما به علت ناآشنایی به زبان روسی نتوانستم مستقیماً از آن استفاده کنم اما آنچه که آقای استاد اسدالله حبیب نوشته اند معلوم می شود که زندگی بیدل را در پنج دوره تقسیم نموده اند. با در نظر داشتن مشروح احوال و چگونگی گذشت زندگی بیدل و استفاده او از محضر این بزرگوار در یک وقت کاملاً روشن می شود که آقای عینی دوچار سوء تفاهم شده اند و عقیده اش ناشی از این است که از کتاب بیدل چهار عنصر را با دقت کامل نخوانده است.

و همین حال کتابهای عبدالغنی میرزا و میرزاده و اسلام شاه محمد اوف و الیاس نظام الدین اوف به چشم می خورد که در نوشتن شرح حال بیدل از عینی پیروی کرده و کتابش را مورد استفاده قرار داده اند.

یرژی بچکا هم در کتاب خود ادبیات فارسی در تاجیکستان فصلی به عنوان «بیدل و بیدل گرایی» نوشته که در آن کارهایی که درباره بیدل در تاجیکستان تا آن هنگام انجام یافته به طور مشروح مورد بحث قرار داده است. این کتاب حتماً از نظر دانشمندان گرامی گذشته است لذا نیاز به تکرار آن ندارم. ایشان می نویسند: «شاه جهان با بنا کردن تاج محل در آگره و کاخ طاؤس در دهلی کشور را به ورطه ادبار و بدبختی سوق داد. کاخ طاؤس که با شکوه ترین عمارت اوست پر تجمل تر از کاخ ورسای است ولی ساختن این کاخ نیز مانند کاخ ورسای فقر و استثمار مردم را به دنبال داشت».<sup>۵۶</sup>

اما مرثیه ای که بیدل در سال ۱۰۷۶ هـ / ۱۶۶۵ م. به مناسبت درگذشت شاهجهان گفته است نمایانگر عکس این مطلب است و تا اندازه زیادی وضع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خیلی خوبی را نشان می دهد.

یاد آن موسم که بی وهم بهار و فصل	داشت مینای فلک جام طرب لبریز می
انجن نازان، چمن خندان، طراوت گلفشان	شاخ گل رقاص و بلبل بسته در منقار نی
دور سعدی بود و عهد امن و ایام شریف	خلق در حمد خدا از عدل شاه نیک بی
کامران شاهی چو او نگذشته در اقلیم دهر	کمترین چاکرانش پادشاه مصروری

ناگفته نماند وقتی که بیدل این اشعار را گفت پس از گذاردن بیست و دو سال از زندگی خود در نقاط استانهای بهار و بنگال و هند شمالی به دهلی رسیده بود و هنوز روابط حسنه اش با امراء دربار برقرار نشده بود. تا چه رسد به دربار. لذا نمی توان آن اشعار را بر تملق و کاسه لیبی او حمل کرد.



آقای پروفیسور عبدالغنی میرزا یف، رئیس انستیتوی خاورشناسی تاجیکستان، تحت عنوان «روابط ادبی ماوراءالنهر، افغانستان و سند در زمینه گسترش مکتب ادبی بیدل» می نویسد: «در ابتداء عصر هیجدهم میلادی، دیری نگذشته بعد از وفات بیدل آثار او از خاک سند و عموماً پاکستان عبور نموده به افغانستان و از آن جا به ماوراءالنهر می رسد. اهل شعر و ادب ماوراءالنهر با اسلوب سخن سرایی بیدل آن قدر هم بیگانه نبودند. سبک هندی که میرزا عبدالقادر بیدل نیز یکی از پیروان همین سبک است، هنوز از اوایل عصر هفدهم میلادی در ماوراءالنهر راه یافته و در مدت کوتاه در این سرزمین به حالت یک سبک حکمران شعری مبدل گردیده بود. این سبک در ابتدای عصر هیجدهم نیز نفوذ و پیروان زیاد داشت. بنا بر این وقتی که شعرای این مملکت اشعار بیدل را دریافت می کنند فوراً از آن استقبال مینمایند. طرز سخنگویی بیدل و معانی عرفانی اشعار او به ذوق بدیعی و سطح تفکر خیلی از شعرای ماوراءالنهر موافق افتاده بر طرفداران آن روز به روز می افزاید. در همین زمینه و تأثیر دیگر عاملهای اجتماعی، فکری و غیره اش سالهای سی ام عصر هیجدهم سر کرده در ماوراءالنهر یک سبک خاص شعری، یعنی «مکتب ادبی بیدلی» به وجود می آید.»<sup>۵۷</sup>

### بیدل شناسان اروپا:

از میان خاورشناسان اروپایی الکزنדר بوزانی تنها کسی به چشم می رسد که بیدل را به جدی مورد مطالعه قرار داده است. و به گفته پوهنیار عبدالقیوم قویم در (بیدل شناسی) «آن سانی که پروفیسور بوزانی درباره علامه اقبال لاهوری مطالعات و آگاهی دقیق و وسیع دارد در خصوص بیدل نیز اطلاعات خوبی را داراست. یگانه گواه ما در این مورد همانا یک سلسله کنفرانس هایی بود که وی در تالار کنفرانس های پوهنجی ادبیات ایراد کرد و مدیریت نشرات پوهنجی ادبیات همه آن کنفرانس را به صورت مرتب به استفاده خوانندگان گرامی گذاشته است.»<sup>۵۸</sup>

سه خطابه های ایشان به عنوان «وصف طبیعت در اشعار بیدل»، «ملاحظات در باره ریالزم بیدل» و «نظریات یک دانشمند اروپایی درباره بیدل»، شامل کتاب بیدل شناسی است. بنده همه اش را خوانده از آن استفاده کرده ام.

نویسنده این سطور در مقاله دکترای خود موضوع ریالزم را به طور مشروح مورد بحث قرار داده است و در آن جا گفتار بوزانی را هم مورد تحلیل و تجزیه قرار داده که ذکر آن این جا موجب اطناب خواهد شد.

## پاورقیها:

- ۳۸- روح بیدل، دکتر عبدالغنی، ص ۱۴.
- ۳۹- مأخوذ از نامه ایشان به نام بنده مورخ ۱۹/۱۰/۱۹۷۲م.
- ۴۰- فارسی ادب به عهد اورنگ زیب، اندویرشین سوسانتی دهلی، ژانویه ۱۹۶۹ م، ص ۴۱۶.
- ۴۱- حیرت زار، ص ۳.
- ۴۲- کیهان فرهنگی، سال ۵، شماره ۵.
- ۴۳- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، ج ۵، ص ۱۳۸۱.
- ۴۴- چهار عنصر، چاپ نولکشور، ص ۴۴۴.
- ۴۵- دیباچه کلیات بیدل، چاپ صفدری، ص ۲.
- ۴۶- مجله هنر و مردم، ۱۹۷۵، شماره ۷۴، ۷۵، ص ۴۴.
- ۴۷- شاعر آینه ها، دکتر شفیمی کدکنی، ص ۹۷.
- ۴۸- همان، ص ۸۰.
- ۴۹- بیدل و سپهری و سبک هندی، ص ۱۲.
- ۵۰- مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی شماره ۶، ص ۳.
- ۵۱- نقد بیدل، مطبوعه کابل، ص ۸۷.
- ۵۲- چهار عنصر، چاپ نولکشور، ص ۳۹۰.
- ۵۳- همان، ص ۵۱۲.
- ۵۴- دانش، اسلام آباد، شماره ۱۲.
- ۵۵- مقدمه، کلیات بیدل.
- ۵۶- ادبیات فارسی در تاجیکستان، ص ۴۸.
- ۵۷- مجله وحید، شماره ۲، دوره ۱۳.
- ۵۸- بیدل شناسی، ج ۱، ص ۱۶۰.

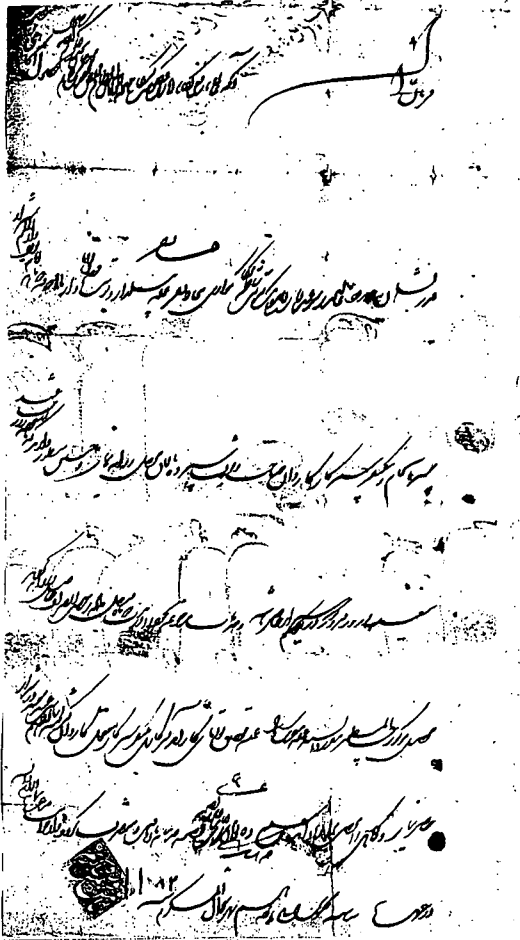
## اسناد تاریخی

(۳)

### ۷- فرمان کریم خان زند

مهر چهارگوش کریم خان در اندازه  $۱۷ \times ۲۰$  میلیمتر با سجع (یا من هو بمن رجاه کریم ۱۱۷۰) به خط نستعلیق طغرای سر فرمان «فرمان عالی شد»

فرمان عالی شد - آنکه عالیجاه رفیع جایگاه ایالت و حکومت دستگاه نتیجه الخوانین العظام مخلص عقیدت محمد خان و محمد کریم خان [لایقراً] بحصول آگاهی بر مضمون فرمان قدر نشان و ورود عالیحضرت [لایقراً] امام قلی بیگ [لایقراً] شاطر پیشکار موازی پنجاه نفر عمله بیلدار و ؟ دار قوچاق توانا با آذوقه دوماهه ایام توقف دارالعلم شیراز سرانجام و یک نفر سرکار کاردان صاحب وقوف سپرده باتفاق محصل روانه نماید و چنین منظور دارند که پانزده روز از شب عید سعید نوروز فیروز که دارالعلم شیراز حاضر باشند و خدمات مرجوعه بخود را در مدت دو ماه فیصل داده رخصت انصراف حاصل و روانه گردند محصل مذکور حسب المسطور مقرر دانسته عملیه مقرر را عمله قوچاق توانای کارآمد بسرکاری یکنفر سرکار معقول کاردان [لایقراً] پانزدهم شب عید سعید در شیراز حاضر نماید و گواهی را محصل بر عهده داند و مبلغ ده تومان تبریزی از بابت [لایقراً] قصبه [اسم محصل] بازیافت و متصرف گردد و از جوانب مساعی تمام لازم دانسته در عهده شناسند تحریراً فی پانزدهم شهر شوال المکرم سنه ۱۱۸۲ محل مهر کریم خان زند



اندازه فرمان ۳۳/۵۲۰ سانتیمتر

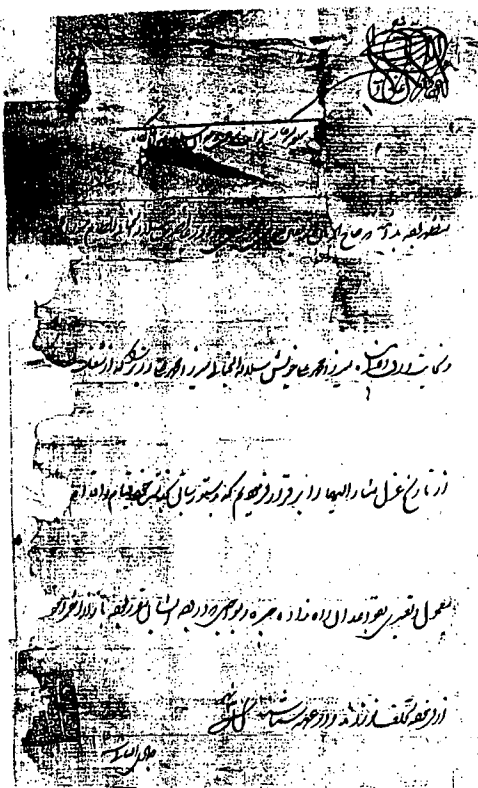
## ۸- فرمان نادرشاه افشار

مهر چهارگوش نادرشاه در پایین فرمان با سجع لافتی الآعلى لا سيف الآ ذوالفقار  
 نادر عضرم محب هشت و چهار  
 طغرای سر فرمان - (اعوذ بالله تعالی فرمان عالی شد) به خط طغرانی  
 از فرامین نادرشاه تا کنون مهري با این سجع معرفی نشده و جنبه انحصاری دارد.

متعلقه سرکار نواب مرحمت و غفران پناها رضوان جایگاها [ بی بی ]

مستظهر بوده بدانند که حاج الحرمین الشریفین حاجی محمد رضی برادر عالیحضرت سلاله

التجانبی العظام میرزا محمد و نجابت و رفعت و معالی پناه میرزا محمد علی خویش سلالة التجانبی میرزا محمد علی وزیر را که از شغل [خدمتگذاری] از تاریخ عزل مشارالیهما را برقرار فرمودیم که بدستور سابق بخدمت خود قیام و اقدام [نموده... معمول و تغییری بقواعد آن راه نداده جیره و مواجبی که در وجه ایشان مقرر بوده باز از آن قرار از فرموده تخلف نورزند و در عهده شناسند تحریراً ۳ شهر جمادی الثانی سنه ۱۱۴۸ محل مهر نادر شاه



اندازه فرمان ۵/۲۸x۱۷ سانتیمتر، اندازه مهر ۲۲x۲۰ میلیمتر

### ۹- دستخط ناصرالدین میرزا ولیعهد

مهر ناصرالدین میرزا با سجع «ناصرالدین»، بین سطر اول و دوم و پس از نوشته مهد

علیا

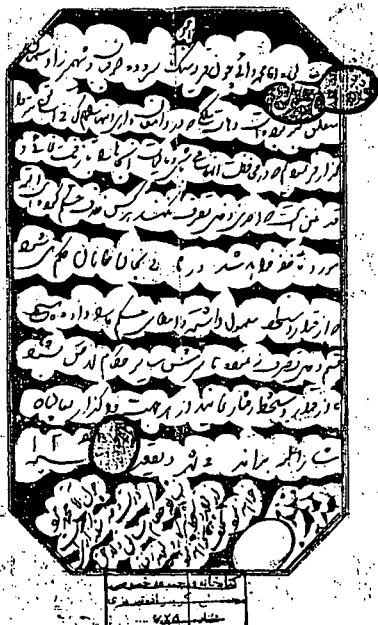
مهر مهد علیا با سجع «ولیعهد شه را مهین مادرم»، در آخرین سطر دستخط ناصرالدین

میرزا

خط مهد علیا مادر ناصرالدین شاه که در کمال پختگی ست در پایین سند دیده می شود.\*

هو

عالیجاه آقا محمد دائی چون قریه سنگسر و ده صوفیان و شهمیرزاد سمنان متعلق بتو بوده است دهات ملکی که در دامغان داری اینها را هم کما فی السابق بتو واگذار فرمودیم که در محافظت آنها ساعی باشی و مالیات آنها را باز یافت نمایی و قدغن است که احدی دخل و تصرف نکند هر کس خلاف حکم کرده است البته مورد مأخذ خواهد شد. در ثانی بخان خانان حکم می شود که از قرار دستخط معمول داشته و امضای حکم ما را داده هیچ قسم دخل و تصرف ننموده تا سرمشق سایر حکام لاحق شود تا از قرار دستخط رفتار نمایند از هر جهت واگذار بعالیجاه مشارالیه بدانند. فی شهر ذیقعد سنه ۱۲۶۱ چون آقا محمد مرد درست و خدمتگذاری است انشالله حکام سابق و لاحق از قرار دستخط سرکار ولیعهد رفتار خواهند نموده تخلف نخواهند نمود. (در انتها نیز مهر مهد علیا دیده می شود)



اندازه دستخط ۱۵x۹ سانتیمتر

\* این سند در صفحه ۱۳۲ شماره ششم سال پنجم مجله بررسیهای تاریخی چاپ شده است.

## نگاهی به «سورة الغراب»

(سیمرغ از شاهنامه تا سورة الغراب)

در دو بخش (۱)

هرچه بودند آشکارا و نهان  
نیست خالی هیچ شهر از شهر بار  
بیش از این بی شاه بودن راه نیست  
پادشاهی را طلبکاری کنیم...  
در میان جمع آمد بی قرار...  
هم برید حضرت و هم یک غیب  
هم ز فطرت صاحب اسرار آمدم...  
محرم آن شاه و آن درگه شوید...  
پای کوبان سر بدان درگه نهید  
در پس کوهی که هست آن کوه قاف  
او به ما نزدیک و ما زود دور...  
...

مجمعی کردند مرغان جهان  
جمله گفتند این زمان و روزگار  
از چه رو اقلیم ما را شاه نیست  
یکدگر را شاید ار یاری کنیم  
هدهد آشفته دل پر انتظار  
گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب  
هم ز حضرت من خبردار آمدم  
پس شما با من اگر همره شوید  
جان فشانید و قدم در ره نهید  
هست ما را پادشاهی بی خلاف  
نام او سیمرغ سلطان طیور

سورة الغراب رمانی ست از محمود مسعودی، که متن کامل آن برای اولین بار در شماره ۱۲ مجله زمان نو (صفحه ۱۷۲ تا ۲۶۸) در فرانسه به چاپ رسید. (اخیراً «انتشارات باران» در سوئد آن را به صورت کتاب به بازار فرستاده است.) درباره این رمان تا کنون دو نقد نوشته شده است؛ یکی توسط حورا یاوری که من نخوانده‌ام، و دیگری توسط پرتونوری علاء، که صرف نظر از پاره ای نکات، نقد خوبی ست و من می‌کوشم به آنچه که وی بدان

پرداخته است، کمتر بپردازم تا تکرار مکررات نشود و شما را به نوشته او در بررسی کتاب، شماره ۱۳، رجوع می‌دهم.

سورة الغراب در رمان نویسی جدید فارسی - به درستی - «از جمله آثار مشخص، مهم و استثنایی در یک دهه اخیر» به حساب آمده است.<sup>۱</sup> و من بر این باورم که این رمان نه تنها در دهه اخیر، بل در کل تاریخ رمان نویسی ایران کاری با ارزشهای نوین و درخور توجه است. این رمان که تنها در ۹۷ صفحه (۸ بخش و ۸۱ بند) نوشته شده است، از نظر فرم بیرونی مجموعه ای ست از صورتهای گوناگون بیان ادبی و هنری. داستان کوتاه، داستان بلند، گزارش، کاریکلماتور، توصیف ادبی، شعر و تمثیل، سنگهای بنای این رمان را تشکیل می‌دهد. و این همه با هم اما، تنها یک مفهوم واحد را تکرار می‌کنند و گرد محور پرسش، یا بهتر بگوییم، پاسخی می‌چرخند که نویسنده، آن را در همان صفحه آغازین یا صفحه عنوان کتاب، با آوردن ترجمه متن آیه ۲۳ از سورة بقره مطرح کرده است. متن این ترجمه چنین است:

اگر از آنچه بر بنده خویش نازل کرده ایم، به شک اندرید، سوره ای مانند آن بیاورید.

و مسعودی در پاسخ به این دعوت است که سورة غراب را می‌آورد. سوره ای که جانمایه آن، شک و عدم باورداشت همه باورهایی ست که اندوخته ذهنی نه قوم و ملت، که اقوام و مللی را در طول قرنهای ساخته و پرداخته است. و این جانمایه، به تکرار و در صورتهای گوناگون بیان، در آن تأکید می‌شود. و با این همه تکرار اما، آن را به هر بیان که می‌شنوی، نامکرراست.

تأکید بر این مسأله که سورة الغراب در پاسخ به آیه ۲۳ از سورة البقره آورده شده است، نه تنها در محتوا، بل در فرم و صورت این رمان نیز به روشنی قابل شناسایی ست. نام و عنوان گذاری رمان البته روشنترین برهان برای باورداشت این ادعاست. و برهان دیگر، بخش کردن رمان است به بندهای متعدد، که هر بند به منزله آیه ای از این سوره قابل تلقی است، و نیز آوردن داستان در داستان، که هر دو تقلیدی ست از فرم و قالب بندی در قرآن.

اما جالبترین فرم تأکید بر مضمون این سوره، این است که نویسنده درست در بند ۲۳ رمان، متن آیه ۲۳ از سورة البقره را به خطی به نام خط شجری، (صفحه ۱۸۷) می‌آورد.

لازم است این نکته را هم بگوییم که خط شجری شبیه به نقاشی ساده یک درختزار خشک است و در بررسی کتاب نیز، این بخش به همین عنوان «نقاشی ساده یک درختزار» جزء صورتهای گوناگون بیان در این رمان، به شمار آمده است.<sup>۲</sup> و در شماره ۱۶ همین دفتر است که فریدون تنکابنی در نامه ای می‌نویسد که «این طرح و تصویر، طرحی



از درختزار نیست، بلکه نوشته ای ست به یک خط قدیمی اسلامی موسوم به خط شجری (به خاطر شباهتش با درخت).<sup>۳</sup>

اما به گمان من، نویسنده خود در متن رمان، کلید این مسأله را که این نقاشیهای درختگونه، نوعی خط است، به دست داده است؛ آن جا که از زبان کارگر چا پخانه می گوید:

همین طور بها چندی پیش، یکی که نمی شناختمش آمد توی خوابم... بعد نوشت گذاشت جلوم. خیلی نگاه کردم. یک عالمه درخت کشیده بود، می گفت بخوان! بعد، نمی دانم چرا نوشته ش را گرفت جلوی آینه. حالا می گوید بخوان، من هم به شاخ و برگهایی که کشیده توی آینه زل می ززم ولی نمی خوانم. عاقبت دلخور شد رفت. حتماً رفت سراغ یکی که بتواند درختها را بخواند! و اما نکته قابل توجه در ساختمان بیرونی این رمان، دگرسان بودن آن است با دیگر کارهای به ظاهر همانند. به این معنا که اگر چه هم آمیزی صورتهای گوناگون بیان ادبی مثل شعر و توصیف و شرح و... و حتی نمونه های دیگری مانند فلسفه، منطق، نامه نگاری، و... را در رمان های دیگری نیز می توان سراغ گرفت،<sup>۴</sup> اما در ساختمان سورة الغراب این صورتهای در همان حال که هر کدام مستقل و در کنار یکدیگر در بخشها و بندهای داستان دنبال می شوند، حلقه های تودرتویی را می سازند و لایه های پیوسته ای را که با رشته هایی به یکدیگر و در همان حال با رشته هایی دیگر به درونۀ رمان پیوسته اند؛ چونان حلقه هایی که از پرتاب سنگی در برکه، روی آب پدید می آید یا گلبرگهای غنچه رزی.

### مکان و زمان

مکان رخداد داستان، شهر کلاغان است که نویسنده نقشه و تاریخچه آن را در کتاب آورده است و خواننده آن را آسان باز می شناسد. مکان اصلی و کلی اما، کل جهان است و به ویژه در بخش تمثیلی، همه جا و هیچ جا؛ ناکجا آباد.

زمان نیز در سورة الغراب چهره ای همانند دارد؛ بدین معنا که اگر چه در بندهایی از داستان، و از جمله برای تراب - کارگر چا پخانه در بخش داستانی - گاه به گونه شناخته شده صبح و شب و امروز و فردا رخ می نماید، در کل، پراکنده و درهم و در چرخشی دورانی و ناشدنی در جهان راستین، آفریده شده است. در این رمان از بازگشتهای به گذشته یا به اصطلاح «فلاش بک» یا تکانه های آشنای بین گذشته و حال خبری نیست و زمان در آن گردش دارد همسو با بافت داستان. گردش تودرتو و چرخان.

### راوی و زبان

بازگو نیز در سورة الغراب از همان گوناگونی و چندگونگی برخوردار است، که فرم

ساختمانی داستان. گاه مردی ست که از زبان اول شخص مفرد حرف می زند، گاه راوی دانای کل است، گاه سوم شخصی ست که رو به دوم شخصی که می تواند خواننده باشد، جریان ساده روشن کردن و براه انداختن اتومبیلی را بخش به بخش، شرح می دهد و گاه کلاغی که خودش را، یا آن گونه که در بخشی از داستان می گوید، وارونه خودش را در آینه پیدا کرده است و به جهت این دو گانگی، گاه از زبان اول شخص و گاه از زبان دوم شخص داستان را وامی گوید. در هر حال اما، زبان سورة الغراب یکی از درخشانترین و موفقترین بخشهای این رمان و نیز رمان نویسی این زمانی فارسی ست. هماهنگی و همگونی زبان در بخشهای گوناگون داستان، با شیوه های گوناگون نوشتاری، با درونه و نیز با بازگویی هر بخش، به میزانی آفرین برانگیز رعایت شده است. مسعودی در این رمان نشان می دهد که زبان گزارش، زبان وصف، زبان روایت، زبان طنز، زبان افسانه و تمثیل، زبان شعر و تفاوتهای آنها با یکدیگر و کارکرد هر کدام را در پیوند با محتوا و موضوع، به خوبی می شناسد و به درستی از پس کاربرد آنها بر می آید. آن جا که بیانیه ای همگانی یا گزارشی مطرح است، زبان، ساده، صریح، بی پیرایه و بی تصویر و توصیف و مطلب کوتاه و موجز و مختصر بیان می شود:

یک مقام بلند پایه امنیتی در بیانیه ویژه ای که از کلیه فرستنده های رادیو تلویزیونی نیز پخش شد، از همه شهروندان خواسته که مراقب کلاغهای خود، و متوجه غارغار کلاغهای همسایه هاشان باشند، و به محض شنیدن غارغارهای غیر عادی که مفهومی جز مددخواهی این پرندگان بی زبان نمی تواند داشته باشد، آنها را در جریان بگذارند (بند ۴۴، ص ۲۱۸).

قدیمترین قسمت سورة کلاغ، امروزه با جمعیت متراکم محلّه فقیرنشینی به حساب می آید که با وجود اهمیت تاریخی اش ابتدا محدوده ای برایش مشخص شد و بعد، با همه خانه های خشت خام و کوچه پسکوچه های تنگ و طویلش که در زمانی دراز و بدون نقشه قبلی، و بنا به ضرورتهای لحظه ای شکل فعلی را به خودشان گرفته اند، به عمد فراموش شد تا کم کم از نقشه شهر بزرگ حذف شود (بند ۶۲، ص ۲۴۴).

آن جا نیز که زبان توصیف به کار گرفته می شود، نویسنده تنها به اصل توصیف و زبان توصیف ادبی نمی پردازد، بلکه با توجه به درونه و بر اساس مفهوم است که تصویر پردازیها شکل می گیرد. در بنده ۱۷۲، صفحه ۱۷۲، پس از آن که کلاغ در بند پیشین شرح پرواز دسته جمعیشان را می دهد، توصیف درختزاری می آید که پرندگان بر فراز آن پرواز می کرده اند. این توصیف بازگویی خاصی ندارد. در واقع راوی دانای کل است که آن را شرح می دهد. اما زبان آن به گونه ای ست که گویا پرنده ای در حال پرواز آنچه را زیر

بالحال دیده است، به ترتیب، اما با بیانی زیبا شناسانه، ذکر کرده است. لحن بیان سرعتی هماهنگ با، یا یادآور سرعت پرواز دارد. عبارات کوتاه و سریعند و تصاویر تند و پشت سرهم می آیند و می گذرند و در تمام این بند ۱۵ سطری، فعلی به کار نمی رود، مگر به صورت مصدر. و با این همه تصویرها زیبا و بدیع هستند و از بیانی شعری برخوردارند و کل متن گویی همراه با پرواز پرندگان اوج می گیرد و اندک اندک از پیش چشم محو می شود:

وقت بیداری پرند های روز و بازگشت شب پره ها و شب پرها. خطوط در هم شاخه های لخت، محو، مه آلود، در روشنائی سربی سحر. جوشش یکنواخت چشمه از لابه لای سنگها. فرش برگهای خیس در پای ارتفاع غریب درختها. صدای طنین دار بالهای یک دسته جغد از سمتی، و دسته ای از سمت دیگر... پرش دسته جمعی قورباغه ها، و کمر راست کردن علفهای زیرشان؛ تصویر شکمهای سفید قورباغه ها در آبگینه سبز مرداب... بویوی بوفها، کوکوی چند مرغ حق، صدای مصمم خروسی از دور، خیلی دور؛ و آواز مردد چکاوکی از نزدیک، از همین نزدیکی، در زمینه زمزمه های چشمه. رسیدن آرام توده های انبوه مه، و غلظت افزا بنده آن: نا پدید تدریجی شاخه ها... درختها... درختزار... (بند ۴، ص ۱۷۲).

درخشانترین نمونه هماهنگی زبان با محتوا و به ویژه زبان مناسب با شخصیت گوینده را اما، در دو بخش تمثیلی و داستانی سورة الغراب می توان یافت. در بخش تمثیلی، آن جا که کلاغی بازگویی داستان است، همه چیز با زبان ساده کلاغی بیان می شود که البته به دلیل برخورداری از توانایی پرواز کردن، می تواند از بالا شاهد همه چیز باشد. اما نویسنده فراموش نکرده است که کلاغ در رابطه با انسانها و زمین نیست که سرگذشتی را بازگویی کند، بل از میان پرندگان و در دنیای آنان است که سخن می گوید. از دنیایی که پرندگان بسا بلند پروازتر و بسا داناتر از او در آن می زیند. این است که زبان او زبان ساده روایت است و نه زبان دانایی همه چیزدان، اما جویری که انگار نویسنده پشت مردمک او نشسته است، از چشم او می بیند و با زبان او شرح می دهد. و همین است که اصطلاحات و ضرب المثلهای نیز، در پوسته ظریفی از طنز، بر اساس ویژگی پرند بودن است که در زبان او به کار گرفته می شود:

همه روی باهامان جا به جا شدیم که خون نوی چنگالهامان نخشکد و تا شب بمانیم که تو بگویی. هی از سیمرغ برایمان بگویی... جویری که منقارهامان از حیرت و اماند... (بند ۲۶، ص ۱۸۹).  
طوطی و مینا شب پرها را دور خودشان جمع می کردند تا حرفهای شانه به سر و عقاب و دیگران را کرک به کرک برای آنها تکرار کنند... بالهام لوق می خورد... (بند ۳۳، ص ۱۱۹).

بال بال زنان سراغ جای دیگری گشتم. جا برای فضله انداختن نبود... بالت بشکند غراب... نه حرفش را عوض کرد نه حتی سرش را یک خرده لای بالهایش گرفت که دست کم بگویم از منقارش دررفته... (بند ۳۰، ص ۱۹۵).

در بخش داستانی، تراب، کارگر چا پخانه، راوی داستان است و در بازگویی اوست که هماهنگی زبان و گوینده به اوج می رسد. در واقع این تراب است که (با همدستی کلاغ) سورة الغراب را نازل می کند. و سورة الغراب - چنان که آمد - سورة شک و انکار است؛ سورة نفی همه باورهای است که «... با آن همه داستان و تاریخ و افسانه و نقل و مثل و قصیده و قول و غزل و مثل و سوره و آیه ما به... با هر دانه به حلقمان کرد [ه]» (بند ۲۵، ص ۱۸۹).

مسعودی می داند که آدم یا باید پرنده ای، کلاغی، چیزی باشد در تمثیلی، تا بتواند سوره ای مثل آنچه او در این داستان نازل کرده است، نازل کند، یا اگر انسانی ست، عقلش باید پاره سنگ بردارد! پس تراب آدمی می شود «عقل گرد» و «شیرین عقل» و کسی که «عقلش را خورده است»:

... تراب چرا باز بیخودی مانده ای توی حیاط مثل عقل گردها می خندی؟

... یک روز دیگر هم نهمت زده بود که عقلم نمی دانم کدام پاره سنگی را برداشته. من اصراری ندارم بگویم که عقلم گرد نیست، ولی برای پاره سنگ حاضر بودم هم به سوره های مکی مشت بکوبم، هم به سوره های مدنی. یعنی دو بار مشت بکوبم... من داشتم از گرسنگی تلف می شدم، او به زن تراب خان می گفت که من عقلم را خورده ام... (بندهای ۷، ۸، ۹، ص ۱۷۵).

زبان چنین آدمی، به ناچار، زبان آدم خل وضعی ست که هر چه به فکرش می رسد، می گوید. این جا نیز مسعودی با توانایی شگرفش در منش تراب رسوخ کرده، از چشم او دیده، با مغز او اندیشیده، با تفکر او تحلیل و تفسیر کرده و در نتیجه، به زبانی که می تواند زبان ویژه او، یعنی زبان ویژه آدمی خل وضع باشد، سخن گفته است. برای همین است که با وجود این که ما از راه روایت تراب و از دید اوست که باورها، ویژگیهای قومی، آفتهای اخلاقی و بسیاری چیزهای دیگر متعلق به گذشته و حالمان را دو باره نگری می کنیم و زیر سؤال می بریم، و اگرچه این اوست که در باره همه این مسائل حرف می زند و ما را به این بازنگری وامی دارد، اما هرگز به زبان فیلسوفان و عالمان و اندیشمندان سخن نمی گوید، هرگز به درازگویی نمی افتد، و هرگز گرفتار دانایی نمایی و گنده گویی نمی شود؛ چیزی که مبتلا به بسیاری از رمانهای بزرگ فارسی ست.<sup>۵</sup> حتی آن جا که به فلسفه مرگ یا خواب می پردازد یا در مورد زندگی سخن می گوید، اگر چه حرفهایش خواننده را

وا می دارد که با نگاهی خلاف عادت به این پدیده ها نگاه کند و در نهایت دریا بد که او به گونه ای تکان دهنده حق دارد، اما زبانش همچنان زبان ساده، معمول و در همان حال زنده و پرتپش مردی از مردم کوچه و بازار است. آن هم مردی کم عقل و کند ذهن:

... وقتی که آدم هی بغض کند، همه اش هم بیخ گلویش بماند و بالا نیاید، در نیاید، معلوم است که جمع می شود می شود غمباد، آدم باد می کند می ترکد دیگر. بعدش هم فرقی نمی کند چه کارم بکنند. بکنند توی مستراح، سرم خرابش کنند یا همان جا یک بارگاه کاشی، از آن هفت رنگهای مطلا، برایم پی بریزند. همین که دیگر نتوانم خواب ببینم، کارم تمام است... ( بند ۱۴، ص ۱۸۰).

زبان آدمهای سورة الغراب (هر چند می شود گفت همه آدمها یکی هستند) و نیز پرندگان در بخش تشلیلی آن، پر است از اصطلاحات، ضرب المثلها و کاربردهای زبانی ویژه مردم کوچه و بازار ایران. و از این بابت سورة الغراب همپایهٔ رمان هایی مثل سووشون، شوهر آهو خانم، و کلیدر، ویزگیهای زبان امروز ما را به ثبت می رساند. اما گونهٔ ویژهٔ برخورد تراب با این بخش از زبان، و بازی خاصی، که از سر کم بینیگی عقلی و عدم درک سنت زبانی مربوط به ضرب المثل و اصطلاحات، با آنها می کند، در همان حال که جنبهٔ طنز را در این رمان توانایی می بخشد، و بخش ویژه ای را به آن می افزاید، که می توان با نام معمول «کاریکلماتور» از آن نام برد، جنبهٔ ویژه ای از نقطه نظر کاربرد این عناصر به سورة الغراب می دهد که - با قید احتیاط - می توانم بگویم در داستان نویسی فارسی بی نظیر است و این رمان را از دیگر رمان های فارسی - در زمینهٔ کاربرد زبان ضرب المثل و اصطلاح - متمایز می کند:

... اول گفت

- آقای مدیر طرفهای یک و نیم بعد از ظهر وفات یافته اند.

مرا می بینی! خودم را کشیدم سمت تراب خان که پهلو نشسته بود، یک دستم را گرفتم دم دهنم، درگوشی به ش گفتم:

- این آقای مدیر ما عجب آدم خوش شانسی ست! همین دیروز، ساعت تفریح، یک سکه توی کلاسمان پیدا کرد و گذاشت توی جیب جلیقه ش، حالا هم وفات پیدا کرده... (بند ۵۴، ص ۲۳۰).

... بعد به گمانم همین طور داشت حرف می زد که خوابم به سرعت آمد و مرا با خودش برد و من

هم تندی با خوابم رقم (بند ۹، ص ۱۷۶).

اشاره به داستانها، اسطوره ها، احادیث و... نیز در سورة الغراب روالی زیبا و غیر تصنعی

دارد. در گفتگویی میان تراب و یونس شمشیر به سر، به نقش پرندگان در اسطوره‌ها، با زبان و شیوه بیان خاص تراب، چنین اشاره می‌شود:

... چه می‌دانم؟ خیلی چیزها. مگر یکی از همین پرنده‌ها یک لاک پشت گنده پرت نکرد روی سر آیسخولوس، آیسخولوس بیچاره را که برای خودش قدم می‌زده کشت؟ پرنده اصلاً شاعر کُش است. نمی‌دانستی؟ اول جگر مخلوقش پرومتئوس را خوردند، بعد هم سر خالق او یعنی آیسخولوس را. البته خوب کاری کردند. حالا نروی همه جا جار بزنی که من گله ای کرده‌ام. باید هم می‌خوردند. نوش جانشان. تو چطور اینها را نمی‌دانستی؟ این موضوعها که حتی توی سوره الغراب هم آمده. من همیشه فکر می‌کردم که آیسخولوس را شفاقولوس کشته.

شفاقولوس، شفاقولوس! در آورده‌ند آقا یونس. مگر آدم از شفاقولوس هم می‌میرد؟ (بند

۴۳، ص ۲۱۶).

نقل شعر یا استناد به شعر نیز در سوره الغراب، شیوه‌ای ویژه خود دارد. غیر از دو مصرع پشت سر هم از شعر «آی آدمها»ی نیما که به صورت تیتراژ برای دو بخش ۵ و ۶ به کار رفته است، در یک مورد نیز، به نظر می‌رسد، سروی که در بند ۴۷ صفحه ۲۲۰ از آن سخن رفته است، سرو شعر «خانه دوست کجاست» سپهری است. که اگر این طور باشد، می‌توان داوروی مسعودی در مورد شعر سپهری را هم از خلال گفتگوی مربوط به این سرو، چنین دریافت که این شعر نثر مسجع است:

حالا هرچه می‌رویم مگر به سرو وسط کوچه می‌رسیم؟ مطمئنم که وا نا بستاده بودیم و عقب عقب هم نمی‌رفتیم، ولی بهش نمی‌رسیدیم. همچنین سیاهش کرده بودند که به نظر می‌آمد همین حالاها با زبان بی‌زبانی از همان دور داد بزند:

- نمی‌شود یک تکه نثر مسجع هم در باره من بگویید؟

... هوا آن جور خفه و تا چشم کار بکند سیاهی سر و سیاهی کلاغها و سیاهی همه چیزهای دیگر، یونس خان هم شاعر، معلوم است که آدم خوشش می‌آید.

جای دیگری هم تراب، با همان زبان ویژه، به بهانه حرف زدن از خواب، داوربهای در مورد داستان و گونه‌های آن می‌کند که خواندنی است و شاید نقطه نظرهای مسعودی را با زیرکی بیان می‌کند. (ص ۲۰۴-۲۰۶).

و اما این تراب، در واقع همان کلاغ است؛ او خود هم به درستی نمی‌داند که آیا کلاغ خواب دیده است که او شده است، یا او خواب دیده است که کلاغی است. هر چه هست اما کلاغ وجه دیگری از شخصیت تراب (و همه ما) است. پس همین طور که اسم اصلی اش (چرا که تراب اسمهای دیگری هم دارد و یونس و ایوب و... هم است.) با

اسم اصلی(؟) کلاغ یعنی غراب شباهت دارد (جناس تبدیل)، زبان‌شان نیز باید یکی باشد. مسعودی با هشیاری متوجه این نکته نیز بوده است و از همین روست که زبان تراب و کلاغ به هم نزدیک و شبیه یا بهتر است بگوییم، یکی است.

### طنز در سورة الغراب

طنز در سورة الغراب دو جلوه یا جنبه خاص دارد: یکی در زبان تراب که مثل کودک یا شاعری با همه چیز و از جمله واژه‌ها و اصطلاحات به گونه‌ای برخورد می‌کند که گویی جز بر خودشان بر هیچ چیز دیگر، هیچ مفهوم دیگری، نمی‌توانند دلالت کنند و نیز پیش از او هیچ کس آنها را به کار نبرده است. و از این جاست که طنز درخشان سورة الغراب در پوسته بازی با کلمات و مفاهیم - کاریکلماتور - رخ می‌نماید. که نمونه‌های آن را پیش از این آوردیم. جلوه دیگر طنز را، هم در زبان تراب و هم در زبان کلاغ، می‌توان سراغ کرد: طنزی تلخ، تاریک، گزنده و در عین حال اندویشمند و هشدار دهنده. طنزی در قالب کلماتی ساده که گاه، گویی بی‌هیچ هدف خاصی از جانب مردی نیم دیوانه بر زبان جاری می‌شود، و گاه کلاغی نومید و باورباخته، در جریان گفتگویی ذهنی - آن‌جا که هم سیاهکاری‌هایش بر ملا می‌شود، و هم تنهایی تاریخی اندوهناکش - آن‌را باز هم با همان زبان ساده می‌پردازد. و این طنز چنان چون هر طنز راستین دیگر، آگاهی می‌دهد، بر می‌انگیزد، به اندیشیدن وامی‌دارد و چه بسا که از پس لبخندی زود گذر، به گریه می‌اندازد. این طنز یکی از زیباترین لایه‌های سورة الغراب است. آن‌جا که پرنندگان به جستجوی سیمرغ (یا چنان که هدهد گفته است، به جستجوی خودشان) به آبگینه قاف رسیده‌اند، کلاغ خود را، یعنی چنان که در آینه اتفاق می‌افتد، عکس یا وارونه خود را، در آبگینه می‌بیند و می‌گوید:

... بی‌ربط می‌گفت که می‌آیم این‌جا خودمان را پیدا می‌کنیم. من کجا دارم خودم را پیدا می‌کنم؟ من دارم پشت و رو شده خودم را می‌بینم، نه خودم را. من از چشم چیم خون می‌ریزد: من از چشم راستم. من بال راستم شکسته: من بال چیم... (بند ۲۸، ص ۱۹۳).

و یا:

«تو که می‌گویی می‌رویم خودمان را پیدا کنیم، بگو ببینم:

- مگر ما گم شده ایم؟»

و بعد:

تو آن‌را که پیدا بوده، گم کرده‌ای؛ بوده‌را نابوده کرده‌ای. حالا می‌گویی:

- برویم دنبال خودمان بگردیم؟

پس بگو چرا همه مان گم شده ایم (بند ۴، ص ۲۱۳).

و راستی را مگر واقعیت تلخ جز این است که کلاغ خونین بال، یا روی دیگر تراب، می گوید؟ مگر جز این است که هدهد با گفتن این که سیمرغی نیست و سیمرغ خود ماییم، باوری را که شالوده و اساس تفکر جمعی ما بوده است، در هم ریخته یا به گفته کلاغ «(بوده ای را نابوده کرده است)». هر چند حقیقت تلختر را نه این ادعا - که در واقع ادعای تصوف و مثلاً ادعای «عطار» در منطق الطیر است - بلکه در آخر سوره الغراب خود کلاغ است که به زبان تمثیل، بیان می کند؛ آن جا که کلاغ، زخمین و یک چشم، نه خودشان، یعنی جمع پرندگان را، که تنها خودش را، یک و تنها در آینه لانه سیمرغ باز می یابد. به هر رو طنز تلخ و گزنده ای که از آن سخن رفت، نمونه های فراوانی در این رمان دارد که این گفتار گنجایی پرداختن به همه آنها را ندارد، از جمله:

... همچنین غمی توی دلم نشست که هیچ جوری نمی شود گفت که چه طوری نشست. همین قدر

حالی ام شد که پوتین سیخدار باش بوده (بند ۱۱، ص ۱۷۸).

و زیر همین پوسته طنز و از زبان تراب است که گاه به مشکلات دردناک اجتماعی نیز اشاره می رود. مثل اعتبار شهادت دوزن به جای یک شاهد:

... تازه او خودش مگر [عقل مرا] دیده چه شکلی ست؟ به فرض دیده باشد. مگر حرفش

تنهایی سکه است؟ باید برود منت زن همسایه ما بونس خان را بکشد که بیاید ببیند، دوتایی با هم ببینند، آن وقت با هم بگویند تا شاید حرفش سکه شد (بند ۹، ص ۱۷۵).

یا:

من همیشه زن داشتم و هیچ وقت سربازی نرفتم. آخر من که نباشم کی خرج زخم را بدهد؟ کی بهش پول بدهد که برود با هزار زحمت روده شانه به سر - آن هم به چه گرانی! به قیمت آجیل مشکل گشا! بخرد که بالای درگاهی اتاقمان آویزان کند تا از زیرش که می رد می شویم، وضعمان بعدها به مرور خوب بشود؟ ... زخم به بهانه گردی عقل کی دوره می گشت و مخلفات سفره بی بی سه شنبه گدایی می کرد؟ بعد کی کلیشه بسازد؟ روزنامه مقدس است. مگر نیست؟ بی کلیشه هم که روزنامه روزنامه نیست. اسفالت است. شبنامه است. خطرناک است. باید جلوش را گرفت (بند ۳۲، ص ۱۹۸).

دروغ نمی گفت. سروروش خونی بود و کفش هم همین طور. کف دستش را می زد روی زخم سرش، یک کسانی را صدا می کرد که من اصلاً نمی شناختم: - حیدر، حیدر... صفدر، صفدر... چه می دانم؟ بلکه همانها فرق سرش را شکافته بودند... (بند ۱۹، ص ۱۸۴).

در سوره الغراب به بسیاری از باورهای خرافی عامه اشاره می شود؛ اما شاید برای این



که طرح خرافات با رواج دادن خرافه پرستی اشتباه نشود، بیشتر آنها را از زبان تراب شیرین عقل می شنویم:

..وقتی که آدم بنا می کند به دیدن، قلبش می خواهد از جا کنده بشود. جوری که انگار آدم جورابش را گذاشته باشد بالای سر و خوابیده باشد... (بند ۳۶، ص ۲۰۴).

بعد دیدم تشنگی م نشکسته. یک لیوان آب هم از کوزه ریخته خوردم، چند قطره تمش را به پشت سرم پاشیده گفتم:

- مرده تشنه است (بند ۳۹، ص ۲۱۱).

گوشه قابل توجه، یا نمود دیگری از زبان سورة الغراب، عبارات و جمله های شعر گونه آن است که در جای خود جلوه ای چشمگیر دارد به ویژه این که این دریافتها و بافتهای شعر گونه از زبان تراب ساده دل و شیرین عقل است که بیان می شود. (یا از زبان کلاغ که روی دیگر تراب است):

... خوشم می آمد آخر همه بمانم تا مشعلها را ببینم: شب شبتر می شود با مشعل. مشعل هم البته مشعل تر می شود توی شب (بند ۵، ص ۱۷۴).

... خواب مال شب است، شب هم مال خواب. این دنیا اگر فقط یک لنگی داشته باشد، لنگی ش همین آفتاب است. زیادی همه چیز روشن است. آخر با این همه نور قرار بوده چه ببینیم که با مهتاب نمی شده ببینیم؟ خواب هم که تا ماه نباشد، نمی آید. حق هم دارد. بی مهتاب و ستاره بیاید که چه بشود؟ بی کوه و دشت... (بند ۱۱، ص ۱۷۷).

... مرا با خودت ببر. مرا با خودت به آن طرفی ببر که بال شکسته آن جا بی درد است، چشم منقار خورده بی سوزش (بند ۱۵، ص ۱۸۰).

هامبورگ

#### یادداشتها:

۱- پرتونوری علاء، «شعور شک در مقابل حماقت یقین»، بررسی کتاب، لس آنجلس، سال چهارم، شماره ۱۳، بهار ۱۳۷۲، ص ۱۳۹۸.

۲- همان، ص ۱۴۰۳.

۳- فریدون تنکابنی: بررسی کتاب، سال چهارم، شماره ۱۶، زمستان ۱۳۷۲، ص ۱۷۳۲.

۴- محمود مسعودی: سورة الغراب، زمان نو، شماره ۱۲، پاریس ۱۹۸۶.

۵- مثل: رازهای سرزمین من، از دکتر رضا براهنی، و عقل آبی از شهرنوش پاریس پور.

# برگزیده ها

## دو نامه مهندس کاظم حسینی به آیت الله کاشانی و پاسخ آن

مقدمه:

پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دکتر محمد مصدق، عده ای از همکاران او و اعضای جبهه ملی، و حتی دکتر غلامحسین مصدق پسر وی زندانی شدند. از این عده دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه و سخنگوی دولت که مدتها پنهان بود اعدام شد، دکتر مصدق و سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش هر یک به سه سال حبس مجرد محکوم گردیدند. دکتر مصدق پس از پایان دوران محکومیت خود در زندان، به ملک خود در احمد آباد تبعید گردید.

در ۳۰ مرداد سرلشکر زاهدی نخست وزیر در شمیران به ملاقات آیت الله کاشانی رفت و پیرامون مسائل مملکتی مذاکره کردند. در این جلسه حائری زاده، دکتر بقایی، شمس قنات آبادی، و نادعلی کریمی نیز حضور داشتند.

از بین همکاران دکتر مصدق، سه تن - آیت الله کاشانی و مکی و دکتر بقایی - پس از ۲۸ مرداد به اقدامات دولت سرلشکر زاهدی بدین شرح اعتراض کردند:

در اول شهریور ۱۳۳۲، حسین مکی نامه ای به شاه و نخست وزیر نوشت که محاکمه دکتر مصدق در دادگاه نظامی غیرقانونی است و وی باید بر طبق قانون محاکمه وزراء تحت

تعقیب قرار بگیرد. در ۲۰ آذر آیت الله کاشانی در یک جلسه مطبوعاتی با خبرنگاران مخالفت صریح خود را با تجدید رابطه با انگلیس اعلام کرد و گفت هر روزی دولت اعلام تجدید رابطه کند روز عزای ملی ست و باید مردم نوار سیاه به سینه خود نصب کنند. در ۱۲ بهمن، وی در مصاحبه با خبرنگاران خارجی به شدت از انتخابات دوره هجدهم در تهران و شهرستانها انتقاد کرد و افزود دولت عملاً در انتخابات دخالت می کند. در ۱۸ بهمن، اختلاف آیت الله کاشانی و سپهبد زاهدی در مورد انتخابات به اوج رسید، و سرتیپ فرزنانگان وزیر پست و تلگراف و سخنگوی دولت به دستور زاهدی، به مصاحبه کاشانی با خبرنگاران خارجی پاسخ داد. وی در این مصاحبه آیت الله کاشانی را شخصی به نام «سید ابوالقاسم کاشی» خواند. در ۱۱ خرداد ۱۳۳۳، دکتر مظفر بقایی در کرمان طی نطقی با قرارداد نفت با کنسرسیوم مخالفت کرد و بلافاصله بازداشت و تبعید شد. در ۳۰ خرداد ۱۳۳۲، آیت الله کاشانی به مناسبت سومین سالگرد خلع ید از شرکت نفت انگلیس اعلامیه ای داد و در آن اظهار داشت ملت ایران اجازه نخواهد داد بار دیگر اجنبی با مکر و حيله عده ای از یادی مزدور خود را مجدداً به دین و ناموس و جان مردم ستمیده این کشور مسلط نماید. محال و متمنع است که ملت ایران تن به خفت و خواری بدهد.

در ۲۷ دی ۱۳۳۴، دادستان ارتش اعلام کرد عده ای از جمله دکتر بقایی، مکی، نریمان، زهری، دکتر شایگان در رابطه با قتل سپهبد رزم آرا توقیف شده اند. در اول بهمن ۱۳۳۴، حائری زاده نماینده مجلس نیز از طرف دادستان ارتش در مظان اتهام به معاونت در قتل رزم آرا قرار گرفت و برای سلب مصونیت او اقدام شد. در ۲۳ بهمن، دکتر بقایی و نریمان و پیش از این تاریخ عبدالقدیر آزاد و زهری از زندان آزاد شده بودند. در ۲۷ بهمن ۱۳۳۴، آیت الله کاشانی به دادستانی ارتش احضار گردید و پس از چهار ساعت تحقیقات پیرامون قتل رزم آرا بازداشت شد و به زندان لشکر دوزرهی انتقال یافت. کاشانی صریحاً گفت من فتوای قتل رزم آرا را صادر کردم چون مجتهد جامع الشرايط بودم. در ۲۳ اسفند، دکتر شایگان که به ده سال حبس محکوم شده بود از شاه تقاضای عفو کرد و در ۲۹ اسفند مورد عفو قرار گرفت و از زندان آزاد شد. (همه به نقل از عاقلی، روز شمار تاریخ ایران، جلد دوم، صفحات ۱۱ تا ۶۳).

با آگاهی از این سابقه، دو نامه ای که مهندس حسینی به اعتراض به آیت الله کاشانی نوشته و پاسخ کاشانی به دومین نامه او را در این جا از نظر خوانندگان می گذرانیم. نامه اول حسینی در یادنامه او در تهران چاپ شده است. وی در نامه دوم خود خطاب به کاشانی تصریح کرده است که پیش از این، نامه ای سخت به شما نوشته بودم که از فرستادن آن

منصرف گردیدیم و اینک این نامه (نامه دوم) را برای شما می فرستم. در یادنامه مورد بحث، نامه اول را که حسینی برای کاشانی فرستاده بوده است چاپ کرده اند، بی آن که از نامه دوم حسینی نام برده باشند. به پاسخ آیت الله کاشانی هم به صورت پوشیده اشاره ای کرده اند: «قرائی در دست است که این نامه [نامه حسینی] به دست ایشان [آیت الله کاشانی] رسیده است». آیا این «قرائی»، چیزی جز این می تواند بود که یا جواب آیت الله را در اختیار داشته اند و یا این که مهندس حسینی پس از دریافت پاسخ آیت الله کاشانی، این موضوع را به آگاهی یاران خود رسانیده بوده است! در اصالت نامه اول و دوم حسینی تردیدی نیست زیرا یاران حسینی نامه اول را در تهران چاپ کرده اند - گرچه این نامه برای آیت الله فرستاده نشده بوده است - و دستنوشته نامه دوم را در دو صفحه که به خط و امضای حسینی است، آقای دکتر محمد حسن سالمی از اسپانیا در اختیار ایران شناسی قرار داده اند. نامه آیت الله کاشانی که در ۲۲ صفحه است به خط کاشانی نیست، بلکه به خط آقای سالمی است در دوران جوانی، که آیت الله کاشانی برخی اصلاحات در آن به عمل آورده و کلمه یا کلماتی را نیز از آن حذف کرده است. به روایت آقای دکتر سالمی این نامه پس از اصلاحاتی که آیت الله کاشانی در آن به عمل آورد، ماشین شد، و صورت ماشین شده آن برای مهندس حسینی ارسال گردید. ما آنچه را به خط آیت الله در دستنویس افزوده گردیده است، بر اساس روایت کتبی آقای سالمی، با حروف سیاه چاپ کرده ایم.

نامه ها مشتمل بر مطالب مهمی است درباره رویدادهای بخشی از تاریخ معاصر ایران. ممکن است برخی خرده بگیرند که چرا این نامه ها پس از پنجاه سال چاپ می شود و چون پاسخ کاشانی به خط او نیست اصالت ندارد. ولی این امر، البته اختصاصی به این نامه ندارد. اوضاع سیاسی ایران در آن سالها اجازه نمی داده است که برخی از اسناد به موقع خود منتشر شود. چنان که کتاب تقریرات مصدق در زندان، یادداشت شده به توسط جلیل بزرگمهر و کیل مصدق در دادگاههای نظامی به این ترتیب جمع آوری شده است که بزرگمهر یادداشتها یی از گفته های مصدق در زندان جمع آوری و نگهداری کرده است. این یادداشتها را پس از هر مذاکره و ملاقات با مصدق، در حدی که حافظه اش یاری می کرده بر روی کاغذ آورده است و بعضی از آنها را بر دکتر مصدق خوانده و آن مرحوم به طور شفاهی اصلاحات لازمی را نسبت به آنها متذکر شده است و یا با مداد کنار مطالبی که محتاج اصلاح بوده، علامت × یا ×× زده است. بزرگمهر در طول مدت ۲۶ سال این یادداشتها را مخفی کرده بوده است تا پس از انقلاب اسلامی، در سال ۱۳۵۹، آنها را

برای تنظیم و تحریر و تبویب و بالاخره چاپ در اختیار استاد ایرج افشار قرار داده است و این یادداشتها به توسط آقای ایرج افشار به چاپ سپرده شده است.

نویسنده این سطور به مانند بسیاری از کسانی که درباره دکتر مصدق به پژوهش مشغولند، بارها از همین یادداشتها استفاده کرده است با آن که به روایت آقای افشار آنها به خط دکتر مصدق نیست (برگرفته از «یادداشت») ایرج افشار بر تقریرات مصدق در زندان).

توضیح آن که نامه اول حسینی و پاسخ آیت الله کاشانی بدون تاریخ است و تاریخ نگارش نامه دوم حسینی ۱۳۳۳/۷/۲۸ است.

امید است این سه نامه محققان را به کار آید.

جلال متینی

#### نامه اول مهندس حسینی\*:

به شرافت فاطمه زهرا قسم با تحمل و تأمل نامه را بخوانید

حضور محترم حضرت آیت الله کاشانی

امیدوارم که خدای بزرگ توفیق خدمتگذاری به همه مدعیان خدمت به خلق عنایت فرماید و بنده را نیز توفیق دهد که در زمره خدمتگذاران باقی بمانم. علت تصدیع بنده این است که فعلاً که از ظلم دوستان و همداستانهای آن جناب، در این خانه و آن خانه همه با آغوش باز و محبت مرا می پذیرند تا از گزند خدمتگذاران! در امان باشم و با توجه به اختناق که فراهم آورده اند به هیچ وجه وسیله مطبوعاتی برای انتشار حقایق در دسترس ما نیست، خواستم به وظیفه دینی و وجدانی خود عمل کرده باشم و جناب عالی را که سهم بزرگی در ایجاد وضعیت فعلی دارید، از سرنوشتی که در انتظار ملت ستمدیده ایران است اقلأ از نظر حل قضیه نفت آگاه نمایم تا هر اقدامی را که وجدان یک مسلمان شرافتمند و میهن دوست قضاوت می کند و دستور می دهد مجرا بفرمایید که توفیق حاصل شود که حل مسأله نفت، ایران را دست و پا بسته تسلیم یک بلوک ننماید و کشور بدبخت و ستمدیده ما را گرفتار استعمار ظاهری امریکا که شامل استعمار باطنی انگلستان است نکند (انشاء الله).

\* (نامه تاریخی مهندس کاظم حسینی بعد از کودتای ۲۸ مرداد از مخفیگاه سیاسی به آیت الله کاشانی. بعد از کودتای ۲۸ مرداد زنده یاد مهندس کاظم حسینی نامه ای با بیان ساده و صریح از (مخفیگاه خود) برای آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی می فرستد. قرائتی در دست است که این نامه به دست ایشان رسیده است. چون نامه حاوی مطالب سیاسی و حقایق تاریخی ست بدین وسیله به نظر علاقه مندان می رسد) (به نقل از یادنامه مهندس حسینی، چاپ تهران، ص ۲۶-۳۱).

توضیح آن که به شرحی که در آغاز نامه دوم آمده است، مهندس حسینی این نامه را برای آیت الله کاشانی فرستاده و به جای آن نامه دوم را ارسال داشته است. چرا در یادنامه فقط نامه اول، نه نامه دوم، چاپ شده است!

شما با یدی بداند که در صورت ادامه سکوت مرکبار فعلی که متأسفانه خود آن جناب نیز از آن بر کنار نیستید خیانتی به کشور ایران تحقق خواهد یافت که مردم ایران الی الابد نام شما را که روزی نام بزرگترین پیشوای نهضت ملی یعنی نهضت آزاد بیخش ملل شرق می شناختند با لعنت و نفرین یاد خواهند نمود.

آقای محترم - مگر جناب عالی که خود را بزرگترین دشمن سرسخت امریکا و به خصوص انگلیس معرفی نمی فرموده و نمی فرمایید؟ - مگر شما صد بار اظهار نفرموده بودید و اخیراً نیز ضمن مصاحبه ها نفرموده اید که تنها اختلاف شما با مصدق در زمینه سیاست داخلی او بوده است و نسبت به سیاست خارجی کاملاً با او هم عقیده و همصدا بوده و هستید؟ مگر نه این بود که شما خود را دشمن دشمنان ایران و خدمتگذاران به سیاست اجنبی و به خصوص سیاست انگلیس معرفی می فرموده و می فرمایید؟ ممکن است لطفاً به طریقی که مقتضی می دانید بفرمایید چرا با فطانت سیاسی، که دارید متوجه این نکته نمی شوید که دولت فعلی و دربار دست به دست هم داده و کشور را در مقابل چند میلیون دلار تسلیم هوا و هوسهای امریکایی ها می نمایند؟

ممکن است لطفاً توضیح بفرمایید و ما را روشن کنید که بندگی امریکا با بندگی انگلستان فرقی دارد؟ و آیا بندگی امریکا دنبال خود و زیر پرده همان بندگی سیاست استعمار شوم انگلستان نیست؟ ممکن است بفرمایید که آیا سبک تبلیغات فعلی که در زمینه نفت می شود چه هدفی جز اسیر نگاهداشتن و اسیر معرفی کردن ایران در جنگال استعمار سیاه دارد؟ آیا راهی که دولت فعلی در پیش گرفته با آرزوهایی که آن جناب همواره ابراز می فرموده اید مطابقت دارد یا مغایرت؟

ممکن است که بفرمایید اشخاصی مانند عمیدی نوری و دولت آبادی و خانم اعتضادی و غیره و غیره که در دولت فعلی حاکم بر سرنوشت کشورند، کسانی هستند که از نظر سیاست داخلی نظریات جناب عالی را دارند یا نمی توانند جز راه خیانت به کشور راهی را ببینند؟

ممکن است بفرمایید که شما که طرفدار طرد اشخاص نادرست و یا خدمتگذاران به اجانب از دستگاه دولتی و به خصوص مقامات حساس کشور بوده اید با برگشت افسران و سران بازنشسته و بسیاری اشخاص دیگر که در رأس امور حساس کشورند نظرات آن جناب تأمین شده یا نظریات دشمنان ملت ایران و خارجیان و به خصوص دولت فحیمه انگلستان!؟

ممکن است که بفرمایید آیا رفتاری که با مشتی جوان خدا پرست و در همه حال پاکدامن به جرم انتساب به احزاب ملی کرده اند با روح حق پرستی و خداشناسی آن جناب موافقت دارد یا مخالفت؟ ممکن است بفرمایید که خفقانی که هم اکنون بر مطبوعات ملی و وسایل نشر افکار تحمیل کرده اند مطابق آرزوی آن جناب است یا طبق خواسته اجنبی؟

ممکن است بفرمایید که رفتاری که با عده ای از جمله خودبنده می شود بین خود و خدا رفتاری است که منطقی و یا اقلاً به نفع مملکت است یا به ضرر مملکت؟ ممکن است بفرمایید که... و که... و که...

اگر راهی که دولت فعلی می رود از نظر حل مسأله نفت و سیاست خارجی مطابق نظر جناب عالی است؟ که عرضی ندارم و فقط با یدی از خدای بزرگ مصرا نه ملت ایران بخواهد که او را از خطرات سرنوشتی که

در انتظار اوست به تفضل خود در امان بدارد و بحثی نیست، ولی اگر مخالف نظر جناب عالی ست بفرماید که شخصی چون جناب عالی که در دورهٔ دکتر مصدق که به نظر شما خطا کار است آن همه فعالیت برای تنقید از او داشتید، چرا فعلاً از جریان خود را کنار کشیده و در مورد دولت فعلی که با نیرنگ و پول اجنبی و کودتا سرکار آمده است سکوت اختیار می فرماید؟

این سکوت عجیب شما را در وضع حاضر ملت به چه تعبیر کند.

اگر راهی که دولت فعلی از نظر سیاست داخلی طی می کند مطابق آرزوهای شماست که باز هم بحثی نیست ولی اگر مخالف آمال اصلاح طلبانهٔ شماست همان آمالی که به علت آن با دولت دکتر مصدق مثل یک دشمن مخالفت می کردید ممکن است مردم را روشن بفرماید که چرا دیگر مهر سکوت بر لب زده اید؟ آیا خیال نمی کنید که موقع اقدام شما همین امروز است و هر ساعتی که تأخیر شود واجبی فوری و علنی را ترک فرموده اید مخصوصاً این که ترک این واجب با حیات ۲۵ میلیون ایرانی و چندین صد میلیون مسلمان تمام جهان که نهضت ملی ایران را نهضت نجات بخش خود شناخته اند ارتباط دارد؟

حضرت آقای کاشانی، به خدا قسم که من تمام مطالب بالا را از روی سوز دل و علاقه به شرافت و نهضت ملی ایران که نام شما فعلاً در خارج از ایران در ردیف اول ذکر شده و می شود اظهار می نمایم. و اگر به شخص شما هم علاقه نداشته باشم به شرافت ملت ایران و آبروی کشور و به وجود نهضت که خود سهم کوچکی در آن داشته ام علاقه مندم و برای این است که شمه [ای] از مطالبی را که به نظر من درست بر علیه منافع ملی از نظر داخلی و خارجی در دولت فعلی انجام شده و یا در شرف انجام است به عرض رسانیدم و خود یقین دارم که جواب تمام مطالب بالا در جهتی ست که خود خیال می کنم جناب عالی را شناخته ام و بنا بر این حق دارم از سکوت جناب عالی اظهار تأسف و تأثر نمایم و چنانچه چند بار نظریات خود را بدون پرده گرچه تلخ و ناگوار بود، به عرضتان رسانیدم.

من وظیفهٔ فرزندی و کوچکی را در مقابل جناب عالی و قسمتی از وظیفهٔ میهن پرستی خود را در مقابل ملک و ملت با گرفتاری و ناراحتی فکری که فعلاً دچار آن می باشم با این نامه ای که از نظر جناب عالی که شخص مؤثری هستید می گذرانم انجام داده ام و خوشنود هم هستم و امیدارم که با استفاده از نبوغ سیاسی خود اقدامی بفرماید که جلو این جریانات که ما را به طرف استبداد مطلق (استعمار سیاه و بندگی امریکا و انگلستان و قربانی شدن برای منافع امریکا و انگلیس به ضرر ملل مسلمان) سوق می دهد گرفته شود و اگر گرفته نمی شود لاقلاً وظیفهٔ وجدانی و میهنی و مسلمانی خود را انجام داده باشید. شعار ما در جنگ نفت این بوده و هنوز هم همین آیه مبارکه از سوره توبه با یاد باشد: «قاتلواهم یعدّ بهم الله با ید بکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین».

خدا بار خدمتگذار صدیق می باشد.

مهندس کاظم حسینی

جاوید باد ایران

شماره پنجم الماسه ششم تا ششم پنجم

روزت ایمنه و روز ایران ایمنه است  
خسته دست را خیم حسی

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت محمد حضرت آیت الله کاشانی

منبع مکرر در ادب و بیعت ۱۲۱۱ هجری و نیز نامه حضرت صاحب زلفی به آیت الله کاشانی در تاریخ ۱۲۱۱ هجری  
 که جناب علیه السلام بر آن فرموده اند که این سخن را برابر است ایرانی بیاد و نه خاطر است ملاقات نمود در بعضی از راه آن  
 را که اهل اقصای اقصی در اوقات مذکورانی داده بودیم دست نامه میگردانیدند و دادند کرده بودیم. آن روزها جناب علیه السلام در مسافرت  
 که گفتند شخصی نسبت به بود که مسعود بزرگتر از جناب علیه السلام بود که در آن زمان ایران را متصرف بودند و به امر خود  
 و آنکه در بعضی از طرف بعضی داده؛ وجه آنکه در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 آدم که جوهر و صبر و شرف و غیره است جناب علیه السلام در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 دولت و تسلط است که در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 باشد که جناب علیه السلام در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 از آن که خود بزرگتر از بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 شرف انسان بود که در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 مملکت را در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 طبع و روان است بر در گمان آنکه که در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 را که در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 مردم غیر ایشان است که در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 هم خوانده و باید در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 و در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی در بعضی از طرف بعضی  
 بهر حال هر چه پیش که ناید بهر است ایران بیاد و نه خاطر است ملاقات نمود در بعضی از طرف بعضی





خواهر و بختی که در روزم که بعد از آن در دین آورده نامش بیخبر سبزه خود را در آن روز دست سینه خود چنان بستند زیرا که یکسری کوهستان  
 بر سر آنجا سینه بسته چنان بود طبعش و بعد از آن سینه بر پشت کوه را بستند که حقیق انجام دادیم و با او و با عمو که شریطنی از خود  
 تا حاجی که تافته در روز آن سینه بر پشت کوه چنان بستند که اطراف کوه بیرون کرده ایر  
 گذشته گذشت و با سینه در عهد جوانی تمام و البته مصدق دارم که در گذر کودکی از چنان بستیم هم سینه بستیم زیرا انعام آنرا بستیم  
 مردمان از شاه کوه خود بست خوشی آن کج زبانه و بران خرم سعید را امروز بخوبی میگردیم که صد ساله است آن را بستیم که هر روز در آنجا  
 که آنجا هم چنان بستیم راسته نگذاشته و در عهد پیشین احوال از خدای توان به خواستیم که خداوند چنان بستیم با سینه بستیم آخر خوشتر شد و چنان  
 که می گذشت تمام سینه را از پشت بسته اند فرستادیم با سینه و فرقی نیابید هر چنانست خود را از سینه بستیم بر آنکه سینه از این بستیم ندارد  
 سینه و در این سینه حضرت چنان بستیم که آنکه از این کوهستان که سینه بستیم سینه بستیم و در این سینه بستیم که سینه از این بستیم  
 آن از این بستیم سینه بستیم با سینه بستیم امروز در آنجا تمام از خود کوه بستیم بر سینه بستیم و این سینه که کوه بستیم از سینه بستیم  
 بوشتم

حضرت آیت الله کاشانی میفرماید که سینه بستن در روز جمعه که در راه نجات است بسیار سودمند است و فرموده اند که سینه بستن در روز جمعه  
 از کوهستان سینه بستن در روز جمعه بسیار سودمند است و فرموده اند که سینه بستن در روز جمعه از کوهستان سینه بستن در روز جمعه بسیار سودمند است  
 و چنان که از این مطلع بودیم در آن ایام سینه بستن در روز جمعه بسیار سودمند است و فرموده اند که سینه بستن در روز جمعه از کوهستان سینه بستن در روز جمعه بسیار سودمند است  
 بر آنکه در سینه بستن از کوهستان سینه بستن در روز جمعه بسیار سودمند است و فرموده اند که سینه بستن در روز جمعه از کوهستان سینه بستن در روز جمعه بسیار سودمند است  
 ابرائی را که سینه بستیم در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم  
 در این سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم  
 از دست بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم  
 در این سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم  
 در این سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم  
 در این سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم و در آن سینه بستیم

## نامه دوم مهندس حسینی:

رونوشت این نامه در حزب ایران با یگانگی ست  
فرستنده مهندس کاظم حسینی

شما را به زهرا سلام الله علیه قسم  
تا انتها بخوانید

بسم الله الرحمن الرحيم  
حضور محترم حضرت آیت الله کاشانی

بنده یک بار در اوایل جریانات ۱۴ ماهه اخیر نامه ای حضور جناب عالی نوشتم و با یادآوری آن دوره های افتخار آمیز پرسیده بودم که آیا همکاری و کمک جناب عالی با زاهدی برای آن بود که این تحفه ها را برای ملت ایران بیاورد و خطرات مذاکرات خود در مریضخانه راه آهن را که با کمال اخلاص و ارادت تذکراتی داده بودم و متأسفانه مؤثر واقع نشد یادآوری کرده بودم. آن روزها جناب عالی در اثر سعایتها کمر به قتل شخصی بسته بودید که مصدر بزرگترین خدمات به این کشور واقع شده و نام ایران را مترادف با شهادت و پایداری کرده بود و آن قدر چه از طرف بعضی آقا زاده ها و چه از طرف بقای و حایری زاده تلقیناتی به جناب عالی می شد و متأسفانه مؤثر می افتاد که گفتار آدم بی غرض و صریح مثل بنده نمی توانست جناب عالی را متوجه عواقب وخیم رویه خود نماید و حال آن که آن پیرمرد نهایت احترام را به شما داشت و فقط استفاده جویی بسیاری از اطرافیان جناب عالی از جمله بعضی آقا زاده ها را قابل تحمل نمی دید زیرا آن اشخاص با دل به دل دادن به شما از جناب عالی نامه هایی و سفارشات دریافت می کردند که عدم ترتیب دادن اثر بدان دارای همان مضار بود که به آن نوشته ها ترتیب اثر داده شود زیرا در صورت اول موجب تشدید بغض جناب عالی می شد و آن نثار از نظر نهضت ملی ایران مضر بود و در صورت دوم مشتی استفاده جو مثل اطرافیان دولت فعلی بیت المال مردم را به بغما برده و با حقوق دیگران را تضییع می کردند و هیچ یک نه با اصول مملکتداری شرافتمندانه موافقت داشت نه با مسلمانی و خدا پرستی جناب عالی می توانست سازگار باشد. آمد و رفتهای علم در مریضخانه و بسیاری از دست پروردگان آنها که همیشه مصاحبه های مطبوعاتی برای جناب عالی ترتیب می دادند و اعلامیه ها را می نوشتند و نظر جناب عالی را به خود جلب کرده بودند و امروز در مجلس در مقابل شما صف بندی کرده اند بالاخره میوه تلخی را که همه از آن می ترسیدند به بار آورد و چه بسا کوششهای مردم خیراندیش که عاقل و باطل ماند و جناب عالی همان شخصی را که امروز با سرنیزه خود را به ملت تحمیل کرده است و در اعلامیه خود او را خائن هم خوانده اید در دامان محبت خود در داخل مجلس پناه دادید و حال آن که در خیانت و آدم کشی خود و فرزندش دست داشتند و خلاصه مار در آستین خویش پرورید و دیدیم که حتی با خود جناب عالی چه کردند و هنوز هم بعد از اینها چه خواهند نمود.

به حال هر بدبختی که نباید به سر ملت ایران بیاید آمد و شما اگر عصبانی نمی شوید با یستی بین خود و خدا اذعان کنید که یکی از مؤثرترین عوامل بدبختی امروز مردم که علاوه بر فشار دیکتاتوری تمام نتیجه مبارزه خود را دارند از دست می دهند خود جناب عالی هستید زیرا اگر هیچ کس نبود که حقایق به عرض شما برساند بنده چندین بار وظیفه اخلاص به شما و علاقه مندی به سرنوشت کشور را با تذکر حقایق انجام دادم ولی ما را با حداکثر بی لطفی از خود می راندید تا جایی که بقای در روزنامه اش نوشت که جناب عالی من و دکتر سنجابی را از اطاق خود بیرون کرده اید.

گذشته گذشت و بایستی در صدد جبران برآمد و البته تصدیق داریم که دیگر کار زیادی از جناب عالی هم ساخته نیست زیرا احترام شما در استقبال مردم از شما بود که خود به دست خویش آن کاخ زیبا را ویران فرمودید و امروز خود مانده اید و معدودی ارادتمندان نزدیک که حس وفاداری آنها مانع است که آنها هم جناب عالی را تنها بگذارند. با وجود همه این احوال از خدای توانا همه خواستاریم که فعلاً که جناب عالی با اعلامیه اخیر خویش شروع به جنگ با کسانی که دست شمر و معاویه را از پشت بسته اند فرموده اید باز هم توفیق به شما بدهد و عنایت خود را از شما و ملت پراکنده شده ایران دریغ ندارد.

بنده نامه ای سخت حضور جناب عالی نوشته بودم که اتفاقاً از نطق آقا مصطفی و اعلامیه جناب عالی مستحضر شدم و خیلی خوشحال شدم که قبل از ارسال آن از این جریانات مطلع گردیدم تا بیش از آنچه امروز خاطر شما را از خود مکدر می کنم موجب ملالتان با آن نامه که اظهار تعجب از سکوت جناب عالی بود نشدم. حضرت آیت الله کاشانی چون قاعده پنجاه و چند نکته ای را که آقای قنات آبادی مورد استفاده قرار دادند خوانده اید بنده برخلاف آنچه که در نامه قبل کرده بودم [کذا] چیزی در زمینه قرارداد فعلی به عرض نمی رسانم جز یک نکته که تا زمان تهیه آن مطالب متوجه آن نشده بودم و لازم است تا آن جناب از آن مطلع شوید و آن این که ضمن جزء ب ماده ۱۸ و سپس در ماده ۳۹ قرارداد، بالاخره در ماده ۳۵ اصلاحی قانون مالیات بردرآمد که ضمیمه شماره قرارداد است حق سرقفلی برای اعضاء کنسرسیوم شناخته شده دولت اجازه خرید و فروش حقوق و منافع نسبت به نفت ایران را به کنسرسیوم داده و از آن معاملات مالیات بردرآمد هم می گیرد. این قید زبان بخش ترین معایب قرارداد فعلی ست زیرا اگر روزی ایران دوباره موفق شود قرارداد فعلی را مثل قرارداد ۱۹۳۳ بی اثر کند این بار بایستی میلیاردها دلار خسارت و حق سرقفلی و محرومیت از کسب و کار و منافع از دست رفته به شرکت های عضو کنسرسیوم بدهد چیزی که عملاً از نظر اقتصادی غیرممکن و ارزش اقتصادی انحلال قرارداد فعلی را از بین خواهد برد. جناب عالی که همیشه برای دفاع از حق مردم حاضر بودید کهن پوشید امروز روز این عمل مردانه است و گر نه لااقل با انعقاد این قرارداد که در واقع ۱۶۰ میلیون لیره ایران به شرکت سابق داده است لااقل دعاوی شرکت سابق تصفیہ می گردد و اگر همین یک موضوع هم نتیجه این قرارداد باشد باز هم برای آنها ارزش دارد. از تذکرات صریح کسی که نهایت اخلاص را به جناب عالی داشته عریض فعلیش هم جز انجام یک وظیفه ملی و شرعی چیز دیگری نیست لطفاً دلگیر نباشید تا انشاء الله جبران مافات بشود. جاوید باد ایران.

امضا ۳۳/۷/۲۸

### باسخ آیت الله کاشانی به نامه دوم مهندس حسینی

بسم الله الرحمن الرحيم\*

آقای عزیز از ملاحظه خط شریف که حکایت از صحت و سلامت شما داشت بسیار مسرور شدم و

\* آقای دکتر محمد حسن سالمی در نامه مورخ ۱۹ جون ۲۰۰۴ خود نوشته اند: «بن پاسخ را درست پنجاه سال پیش آیت الله کاشانی به من دیکته فرمودند و من با خط نوجوانی نوشتم و ایشان با خط و قلم خود بعضی مطالب را حک و اصلاح فرمودند». آن گاه نامه را ماشین شده امضاء کردند و برای آقای مهندس حسینی فرستادند.

خیلی تعجب کردم کسی مثل شما که مطلع از کلیه امور و ظواهر و بواطن کارها می باشد چنین نامه ای به این ضعیف مرقوم فرماید و این جانب را مسؤول اوضاع و جریان حاضر بداند. هیچ فرد ایرانی مخصوصاً کسانی که در جریان نهضت پرافتخار ملی ایران بودند نمی توانند خاطرات پر ارزش روزهای اعتلاء و عظمت آن را فراموش کند و از این روزهای تاریک و اعمال ننگین و جریانات مفتضح ضد ملی که انجام می گیرد منجز و عصبانی نباشد، ولی آیا چه کسی مقصر است؟ آیا این من هستم که جریان را برای روی کار آمدن یک حکومت نظامی قلدز آماده کرده ام. یا مسیبین دیگری دارد. زیرا امروز آنها که این خاک سیاه را به سر ملت ریخته اند و با اعمال خلاف قانون و مصلحت خود و ما را دچار یک چنین بحران خطرناکی نموده اند اظهار می دارند «کی بود! کی بود! من نبودم» و تقصیرها را به گردن بیگناه دیگران می اندازند.

برای آن که از طرف تفکر من نسبت به این جریان اطلاع حاصل فرمایید ناچار از توضیح یک مقدمه هستم. از روزهای نخستین مبارزه یعنی زمانی که امکان فعالیت‌های سیاسی ایجاب می کرد با مطالعه کاملی که در اوضاع تمام کشورهای استعمار زده و استثمار شده نموده بودم. چیزی که بیش از همه مورد نظر و توجه من قرار گرفته و هدف اصلی مبارزه مرا تشکیل می داد این بود که برای کوتاه کردن دست استعمارگران باید به سیاست کلی و منفور آنها که در تمام کشورهای استعمار زده مجری ست خاتمه داد. سیاست این دول این است که برای نیل به مقاصد شوم خود سعی نموده اند که در ملل ضعیف و عقب افتاده افراد و شخصیت‌های مخصوصی را تقویت نموده و تمام قدرتها و نیروهای مادی و معنوی را تحت اختیار او در آورده و او را فوق همه چیز قرار داده و از نیروی این فرد یا افراد به نفع خویش و سیاست خود استفاده نمایند. زیرا تحت تأثیر درآوردن فرد یا افرادی معدود عمل بسیار ساده و آسانی می باشد. برای پی بردن به این مطلب اساسی شما تمام این ملل را که در چنگال اقویا دست و پا می زنند از نظر بگذرانید و ملاحظه کنید که همیشه سعی شده است که این سیاست اعمال گردد. همیشه کوشش شده است برای بهتر استفاده نمودن از اشخاص و افراد کسانی را حمایت و تقویت نمایند که آمادگی و صلاحیت بهتری برای نوکری و فرمانبرداری داشته باشد. لذا کسانی را انتخاب کرده اند که فاقد نظریات سیاسی بوده و رای و عقیده مستقلی نداشته و از رشد قوای فکری و تدبیر و حزم عاری باشند یا آن که سمت عبودیت و نوکری داشته باشند. پیداست که بهترین نمونه این اشخاص و افراد که می توانند قوای مملکت را قبضه نمایند و هم صفات مشروحه فوق را دارا باشند در عناصر نظامی بیشتر یافت می شوند زیرا تربیت نظامی و پیروی از اصل اطاعت کورکورانه او را از داشتن قوای فکری کامل و قدرت تشخیص و روشنی و حدت ذهن محروم می نماید. روی این اصل کلی و جهات جزئی دیگر نه تنها با روی کار آمدن حکومت قزاق مخالفم و نظامی را مرد سیاست نمی دانم بلکه اساساً با هر حکومتی که بخواهد نیروهای مملکت و احساسات عمومی را خرد و زیر نفوذ خود درآورد و افکار احزاب و دستجات و آزادبهای فردی را مورد تهدید قرار دهد و بخواهد دیکتاتوری را پیشه خود سازد سخت جنگیده ام و در این جنگ و ستیز هم به هیچ وجه باک و هراسی نداشته و به فکر این که کسانی از من پشتیبانی بنمایند و یا مخالفت کنند نبوده ام. شاهد این مدعا مخالفت من با حکومت قوام ها و سهیلی ها و هژبرها و رزم آراها و دیگران و همین کابینه فعلی ست. برای این که بدانید من از چه وقت روی همین نظر قاطع خود با روی کار آمدن حکومت زاهدی مخالف بودم توجه شما را به مصاحبه مورخه ۲۱/۱۲/۳۱ مندرجه درجراید و من جمله

اطلاعات شماره ۸۰۴۰ جلب می کنم.

من در این مصاحبه صریحاً گفته ام که زاهدی به هیچ وجه کاندید من برای نخست وزیری نیست و این مطلب در همان روزها به وسیله تمام خبرگزاریها هم منتشر شد. چیزی که موجب توهم بعضی اذهان ساده و حربه مخالفین و معاندین من شده و باره ای از آنها در همان روزها هم در روزنامه های خود نوشتند و متأسفانه برخی از دوستان را نیز تحت تأثیر قرار داده است دومرتبه ملاقات من با او در مجلس می باشد، و این اگر برای اشخاص غیر وارد به امور دلیلی باشد، نباید برای جناب عالی که آشنایی کامل به مسائل روز دارید مستسک قرار بگیرد زیرا می دانید این گونه برخوردها در سیاست بین اشخاص می شود کما این که قبل از روی کار آمدن رزم آرا آقای دکتر مصدق در منزل آقای اللهیار صالح از ایشان ملاقات طولانی نمودند و خود جناب عالی پس از نخست وزیری رزم آرا، از او دیدن کردید و اظهار داشتید که برای استطلاع از نظریات من تقاضای دیدار کرده بود. برای این که جای هیچ گونه ابهامی در این باره نباشد و لااقل دوست دیرین و منتقد امروز من توجه پیدا نمایند، جا دارد با اجازه ایشان مقصر یا مقصرین حقیقی معرفی شوند. در یک روز صبح زود بدون اطلاع قبلی من دو نفر از نمایندگان مجلس، آقای زاهدی را از در کتابخانه به مجلس آوردند و در عمارت شماره ۵ که در اختیار مجلس سنا می باشد جا دادند. به من ایراد می گیرند چرا او را بیرون نکردم! چون بیرون نکردم او نخست وزیر شد! صرف نظر از جنبه مسخره بودن نوع استدلال، اولاً من معتقدم که باید حیثیت و شئون مجلس محفوظ بماند تا اگر روزی نخست وزیر ملی وقت هم مأمنی خواست بتواند چند ماه در مجلس بماند. ثانیاً مرسوم نبوده رئیس مجلس کسی را بیرون کند. مگر هر کس در مجلس بماند باید نخست وزیر بشود؟ اگر این حرف صحیح باشد مدیر تئاتر سعدی و اتباعش و سایرین باید بتوانند نخست وزیر بشوند؟ ثالثاً آیا قصاص قبل از جنایت می توان نمود؟ رابعاً وجود او از جهات عدیده در مجلس بهتر بود زیرا در زیر نظر مستقیم شما نمایندگان فراکسیون نهضت ملی و هیأت رئیسه که شما اکثریت آن را داشتید قرار داشت و تحت کنترل دولت بود و نمی توانست به فعالیتهای مرز و توطئه ها و دسته بندی خارج ادامه دهد این مطلب حتی مورد تایید خود جناب آقای دکتر مصدق هم بود. چه در صورتی که مخالف بودند بعد از این که فعالیت ایشان برای ریاست آقای دکتر معظمی که شما شخصاً از چگونگی آن اطلاع صحیح دارید به نتیجه رسید و هیأت رئیسه کاملاً در اختیار فراکسیون نهضت ملی قرار گرفت، برای دستگیری آقای زاهدی هیچ اقدامی نمودند و به هیچ وجه تقاضای تسلیم او را نکردند. بنابراین وجود او در مجلس نه از نظر فراکسیون نهضت ملی که جناب عالی هم عضویت مؤثر آن را داشتید و نه از نظر دولت مضر تشخیص داده نشد چه اگر غیر این می بود با فرصتی که قریب دو ماه در ریاست آقای دکتر معظمی وجود داشت اخراج یا هر نظر دیگری که بود انجام می گرفت. شما به این عمل که به هیچ وجه ارتباط به من نداشته خرده گیری یا قصوری از طرف من تلقی می نماید در صورتی که آنچه واقعاً تقصیر و ذنب لایفغری ست بیرون بردن او به وسیله آقای دکتر معظمی ریاست مجلس و اشتباهات آقای دکتر مصدق بود آقای دکتر معظمی از نزدیکترین دوستان جناب آقای مصدق السلطنه و رئیس منتصب ایشان و از لیدرهای فراکسیون نهضت ملی او را با ماشین مجلس و مشایعت خود با احترام به منزل رسانید دست او را برای تماس با افسران بازنشسته و آماده به خدمت و مقامات متنفذ و سایر مراکز مؤثر باز گذاشت. وقتی دولت خواست مجدداً اقدام برای توقیف او نماید آن هم بعد از ۲۴ مرداد کار از کار گذشته و

مرغ از قفس وسیله آقای معظمی بریده بود تا جایی که جایزه چندین هزار ریالی هم نتوانست کاری انجام دهد و از عملیات او که با استفاده از اشتباهات آقای دکتر مصدق صورت می گرفت جلوگیری کند و از دستیابی به حکومت باز دارد. حالا وجداناً بدون حب و بغض مثل یک قاضی شرافتمند بگوئید که آیا من موجب روی کار آمدن چنین حکومتی هستم؟ در خصوص تذکرات شما در مطبخخانه و این که مرقوم فرموده بودید اشخاصی در اطراف شما بودند که سعادت می کردند الی آخر... باید بگویم که من بواسطه جنبه روحانیتی که دارم با طبقات مختلف مردم از هر دسته و طبقه ای سر و کار داشته دارم و محل مراجعه اشخاص مختلف هستم ولی باید دید آیا تحت تأثیر این اطرافیان قرار گرفته ام؟ اگر قرار بود کسانی بتوانند در افکار و عقاید من نفوذ کنند و مرا تحت تأثیر قرار دهند دیگر امکان مبارزه متصور نبود. شما خیال می کنید من وقتی با هژیر و رزم آرا یا قوام السلطنه مخالفت می کردم یا با همین دولت مبارزه می کنم اشخاص خریداری شده یا عواملی که آنها گمان می کنند نفوذ کلامی در من دارند مرا منع از مبارزه نمی کردند و نمی کنند و یا تمهید مقدمه برای انصراف من از راهی که انتخاب نمودم به وسیله این دولتها اعمال نمی شد؟ ولی آیا اینها اثر داشت و آنها توانستند و یا می توانند که مرا از آنچه تشخیص داده ام بازدارند. متأسفانه این اشتباه گاهی برای اشخاص نا آشنا به طرز تفکر من پیش می آید وقتی همین دستگاه حاضر هم کراراً بعضی از منسوبین و اطرافیانم را به نام محرک من به مخالفت مورد ایداء و آزار قرار داده است اینها و دیگران نظیرشان نمی دانند که من ممکن نیست در آنچه تشخیص می دهم و تصمیم می گیرم کوچکترین تزلزلی به وجود آورد؟! نائیا با وجود اطرافیان بد به زعم شما چه کار خلافی از من سر زده آیا جلوگیری و اعتراض به قانون شکنیها جرم است؟ ثالثاً وسوسه اطرافیان مغرض در کسانی مؤثر است که دور از مردم و جریان زندگی آنها باشد من همیشه با طبقات پایین تا صدر ملت در تماس هستم همان طور که جناب عالی به خانه من تشریف می آورید دیگران هم می آمدند و در خانه من برخلاف دیگران به روی مخالف و موافق گوشه است. حال اگر جناب عالی هم تصور کنید آقای دکتر بقایی و حائری زاده و دیگران با تلقیناتی بتوانند ایجاد خط مشی من یا تغییر آن را فراهم نمایند و یا پسرهای من دخالتی در طرز تفکر من داشته باشند همین اشتباه را فرموده اید. برای این که این موضوع روشنتر باشد مخالفت من با همین دولت فعلی را می شود مطالعه کرد. در روزهای اول حکومت او در ملاقاتی که با او نمودم آشکارا به انتصارات ناصواب و نا به جای او سخت اعتراض نمودم و صریحاً گفتم من با رویه و طرز کار دولت شما مخالفم و مخصوصاً به عمل و رفتار حکومت نظامی او سخت انتقاد نمودم. در تجدید رابطه مصاحبه کرده و اعلامیه شدیدی صادر و در موقع انتخابات پس از نوشتن نامه به شخص او به سازمان ملل متحد شکایت کردم و اعلامیه ای هم نوشتم که متأسفانه با اعمال حکومت محصول مبارزات ملت که نسبت به من مرتکب شد هیچ کدام مؤثر واقع نگردید (اینها صرفاً برای اداء وظیفه بود که روزی پس از من، شما جوانان برومند و وطنپرست و غیور مدرکی در دست داشته باشید که عمل خائنانه بستن این قرارداد نفت را ثابت و مدلل دارد). بعضی افرادی که از این مبارزه ضرر می بردند با تمام قوا می کوشیدند که مرا از این طریق باز دارند ولی آیا موفق شدند؟ البته خیر. چرا؟ برای این که من در مبارزاتم هیچ وقت نظر شخصی یا جلب نفعی برای بستگان و نزدیکان خود نداشتم چنانچه پس از این همه مبارزات وقتی موفق شدم حکومتی که در جناح ما قرار داشت بر سر کار آمد اعلامیه ای صادر نمودم که باید دست آقای دکتر مصدق را در انتخاب همکاران

بازگذاشت و به کسانی که از این لحاظ توقعاتی داشتند تذکر دادم که چون ایشان مسؤولیت خطیری به عهده دارند نباید تحمیلاتی نمود که دچار مشکلاتی شوند. حتی در موقع انتخابات با اعلامیه دیگری فرزندان خود را از انتخاب شدن منع نمودم. با این که در آن موقعیت در حوزه هایی زمینه داشتند طی چندین تلگراف به این حوزه ها از اهالی محل جداً تقاضا کردم که به آنها رای ندهند و حتی از کاشان عده زیادی پیش من آمدند که با انتخاب سید محمد مخالفت نکنم به آنها جواب دادم راضی نیستم اگر برخلاف آنچه می گویم عمل کنید مرتکب گناه می شوید با مطالب دیگری از این قبیل آنها را قانع نمودم و روانه کردم. چون می دانستم آقای دکتر مصدق و عده ای از جبهه ملی نمی خواستند اولاد من انتخاب شوند من جلب رضایت و تمایل آنها را نمودم. در امور راجع به خودم این طور رعایت تمایلات رفقا و آقای دکتر مصدق را می کردم در همین انتخابات هم عده ای از اهالی طالش نزد من آمدند و رؤسای عشایر و ایلات طالش چندین تلگراف نمودند در جواب آنها اظهار عدم دخالت کردم مخصوصاً سی و چند نفر از همین رؤسای آنها تلگرافاً نظر من را جویا شدند جواب دادم سعی کنید آزادی انتخابات را تأمین نما بید هر کس را می خواهید به مجلس بفرستید من با انتخاب سید مصطفی مخالقم. ممکن است این مراتب را از آقای هلاکورا بید که دوست سرکار است استفسار نما بید.

در خصوص مخالفت من با آقای دکتر مصدق و آنچه مرا گناهکار می دانید اگر اندکی تأمل و دقت می فرمودید و گذشته را با بی نظری و وسعت فکر خاصه خود مورد مطالعه قرار می دادید بی شک آنچه برای من می نوشتید معایر و مخالف چیزی بود که جهت من فرستاده اید برای این که گذشته را به نظر عالی بیاورم باید بگویم از اوایل کار آقای دکتر مصدق با من مخالف بودند چنان که در انتخابات دوره هفدهم در شهرهای لاهیجان و بروجرد و ساوه و یزد و گلپایگان و محلات و تربت چه اعمالی که علیه نظریات واقع بینانه و مصلحت آمیز من نمودند و آخر هم حرف خود را به کرسی نشانند!

خوب است از وقایع سی تیر به بعد فهرست وار مطالبی را متذکر شوم که حدیث مفصل آن را به خاطر بیاورید. پس از این که جناب آقای دکتر مصدق با احراز بست وزارت جنگ مجدداً به کرسی نخست وزیری جلوس کردند برای دیدارشان رفتم. و در ضمن تقاضای مجازات مسبین قتل و کشتار مردم را نمودم و گفتم اغلب این کسانی که در فاجعه سی تیر خودگذشتگی و جانبازی نموده اند به واسطه این که من دائماً با مردم سروکار دارم و همیشه منزل من محل مراجعه اشخاص می باشد مستقیماً با من کار دارند اینها کسانی هستند که با اقدامات چند روزه من دست به چنین عمل رشیدانه و شجاعانه زده اند. جناب عالی در منزل خود که محل نخست وزیری است تشریف دارید و کمتر کسی می تواند با تشریفات و وجود گارد محافظ و رئیس دفتر و منشی مخصوص و گرفتاریهای زیاد جناب عالی دستش به دامان شما برسد و اجازه شرفیابی به اینها نمی دهند ولی هر دقیقه سر وقت من می آیند و حق هم دارند به علاوه در این جریان ۱۱ نفر از بهترین جوانان مجمع مسلمانان مجاهد کشته شده و همان طور که اعلامیه دولت سه روزه تنها علیه من صادر شده بود و اگر جریان عوض نمی شد کسی با جناب عالی کاری نداشت و این من بودم که با بدترین وضعی روبه روی می شدم لذا حق دارم که تنها تقاضای کوچکی که ممکن است از جناب عالی بنمایم مجازات مسبین این فجایع باشد و ضمناً متذکر شدم که این کابینه که با فداکاری و از خودگذشتگی عموم طبقات به وجود آمده است باید کابینه ایدآل باشد و عناصر فاسد و بد سابقه را در آن راهی نباشد چنان که قبلاً آقایان دکتر فلاح و دکتر بختیار و سرتیپ دفتری و

دیگران را به کار گماردند.

گفتم من در انتخاب همکاران شما هیچ گونه مداخله و نظر مثبتی ندارم و نظر من این است که همکاران شما باید کسانی باشند که سزاوار این جانبازی مردم و صلاحیت همکاری با جناب عالی را داشته باشند. این مطلب را هم برای دومین بار درجراید اعلان داشتم. اگر شما به این دو موضوع توجه نمایید نه تنها نطفه توطئه و دسیسه را برای همیشه از بین برده اید بلکه بیش از پیش به امید و آرزوهای مردم جواب مثبت داده اید. ایشان قول دادند و گفتند این دو مسأله کاملاً مورد توجه خود من هست و نظر شما تأمین است ولی متأسفانه با وجودی که مجلس شوری و سنا قیام سی تیر را قیام ملی شناخت و قانون تعقیب مجازات و مصادره اموال قوام را گذراندند دست دولت کاملاً برای اجرای منظوری که کاملاً به نفع نهضت مقدس ملی ایران بود باز گذاشت کوچکترین اقدامی در این مورد نمودند سهل است در انتصابات خود متأسفانه از کسانی استفاده شد که مستقیماً با سیاستهای کیف ضد نهضت سروکار داشتند و حتی بعضی از آنها از اعمال سرشناخته اجانب بودند. به ایشان از باب مصلحت کشور نوشتم اقتصاد شریان مملکت است، دکتر اخوی برای این کار صلاحیت ندارد یا سرلشکر وثوق که یکی از عاملین کشتار مردم در سی تیر است به درد معاونت وزارت دفاع نمی خورد و امثال اینها من جمله روی کار آوردن عده ای برای اداره تاسیسات نفت و غیره به ضرر مملکت تمام می شود. در جواب نامه من به خط خود که هنوز هم موجود است نوشتند شما به چه مناسبت به کار دولت مداخله می کنید!! پس از یأس از ایشان فکر کردم من که منظوری ندارم و وظیفه خود را به بهترین نحو تا به حال انجام داده ام داعی ندارم بیش از این اصرار نمایم همه این نفاقها را به خاطر موفقیت و عدم تشنج سرپوش گذاشتم و ذره ای کینه به دل راه ندادم و اظهار گله و عدم رضایت نکردم و تا این که برای آزادی دولت در اعمال خود و به خاطر نجات از فشار پدر کشته ها و فرزند گمشده ها و شوهر از دست داده ها تصمیم گرفتم که از تهران خارج شوم و می خواستم به قصد استراحت و معالجه ایران را ترک و مدتی مدید از اوضاع برکنار باشم ولی جمعی از دوستان که بعضی هم از ارادتمندان آقای دکتر مصدق بودند و بی ارتباط با آقایان و شخص سرکار هم نبودند کراهِ دسته جمعی آمدند و مرا از این مسافرت منع نمودند به پاس احترام افکار آنها و علم به این که اگر خارج شوم جراید دولتی می گویند به تحریک انگلیسها بود، چند ماه به یکی از دهات اطراف تهران یعنی «نارون» رفتم.

این که یک روز یکی از نمایندگان عضو فراکسیون نهضت ملی به نارون آمد و اظهار نمود دیروز در مجلس لایحه اختیارات شش ماهه قبل از جلسه علنی در جلسه خصوصی مطرح شد و بلافاصله با قید سه فوریت تقدیم مجلس گردید به تصویب رسید بعد با یکی از آقایان - گمان می کنم آقای دکتر شایگان بودند مذاکره کردم که این تقاضای اختیارات شش ماهه چه فلسفه ای داشت. آقای دکتر مصدق بگه و تنها به احمد آباد رفتند به واسطه پشتیبانی مردم دولتی که مورد حمایت دو سیاست قوی و شاه و ارتش و شهربانی و جهل و دونفر نمایندگان مجلس بوده به فاصله چهار روز محکوم به سقوط شد و ایشان رئیس دولت شدند و تمام لواحق و حتی لایحه ضبط اموال قوام مورد تصویب سریع همان کسانی که به قوام رای تمایل دادند قرار گرفت، چه احتیاجی به باز نمودن راهی بود که فردا ما را دچار محظورات عجیبی می نماید ما که آینده را قبالة خود نکرده ایم فردا اگر یک رزم آرای بی پیدا شد و مجلسی طبق میل خود به وجود آورد و تقاضای اختیارات نمود می دانید چه



به روز این ملت و مملکت خواهد آمد. ایشان در پاسخ فرمودند که دولت کسر بودجه دارد برای تأمین آن باید مالیات بر ثروت وضع نمود و این لایحه در دست تهیه است. چون اکثریت نمایندگان از ثروتمندان هستند (با این که نبودند) به آن رای نخواهند داد لذا بهتر بود که خود دولت با استفاده از اختیارات چنین لایحه را تصویب و قوانین فوری برای بهبود اقتصادیات کشور و انتخابات وضع نماید. پس از چندی دیدیم که در اجرا بد موضوع مالیات بر ثروت برای کسب نظر عامه عنوان شده است ولی زمان سپری می شد از امضاء و اجرای چنین قانونی یا قانون انتخابات اثری نبود. من در همان موقع که در نارون اقامت داشتم به ریاست مجلس انتخاب شدم و چون موقع حج بود تصمیم گرفتم اولاً به جهت عدم مداخله در اوضاع، ثانیاً برای تجدید مجد و عظمت گذشته اسلام و دعوت از بزرگان اسلامی به مکه معظمه مشرف گردم البته خداوند توفیق عنایت فرمود و من در آن جا پی ریزی وحدت اسلامی را که باعث افتخار ایران و اسلام بود نمودم.

بعد از مراجعت از بیت الله و پایان دید و بازدید تصمیم به تشکیل کنگره ممالک اسلامی گرفتم. چون جناب آقای دکتر مصدق نمی خواستند کسی را برتر و بالاتر از خود ببینند در این جریان هم آقای دکتر سنجابی شاهدند که چه کارشکنیها کردند و حتی در جراید و بسته به خود اعلام داشتند که شخصیتهای مسلمان دعوت مرا نپذیرفتند همه این کلوخ اندازیها در راه عملی که موجب سر بلندی ملت ما و تشکل ملل اسلامی بود به خاطر این که نام شخص شخصیشان در این جریان نبود انجام می گرفت و گرنه چه داعی داشت که با یک چنین عمل خدایی و سیاسی مخالفت ورزند. بعد از این قضیه باز هم به خاطر حفظ نهضت و مصالح عالیة مملکت که همه چیز را به خاطر آن می خواستم لب نگویم و دست از پشتیبانی برداشتم و باز هم برای راحتی خیال آقای دکتر مصدق ناچار به مریضخانه وزارت راه رفتم. قبل از این جریان هم نام من از جراید و راد یو حذف شده بود نگرافاتی که اکثراً به من مخابره می شد و رونوشت به اداره تبلیغات هم بود به اطلاع مردم نمی رسید در صورتی که کوچکترین خبری را به نفع خودشان با بوق و کرنا به سمع ملت می رساندند. موقعی که در بیمارستان بودم متجاوز از چندین صد تلگراف مخابره شد که عیناً موجود است همگی حاکی از تشکیل مجالس دعا و اطعام فقرا بود جهت سلامت من و حتی تلگرافی از شش نفر از تجار مشهد به عنوان من و تبلیغات رسید که حاضریم یک صد هزار تومان در اختیار شما بگذاریم که هر طبیب خارجی را بخواهید بیاورید. من به این حرفها ابداً ذره ای توجه ندارم زیرا تمام اعمالم فی سبیل الله است و منتظر تشویق یا موافقت کسی نیستم، ولی این گونه اعمال مقدمه ای برای کوتاه کردن همیشگی دست من از امور و حملات ناجوانمردانه بعدی بود که نقشه پا یمال کردن مرا بعدها اجرا کردند. زیرا از روز اول نمی توانستند علناً شمشیر به روی من بکشند من با علم به این اوضاع آنچه می توانستم صبر و تحمل می کردم زیرا می دانستم که عوامل امپریالیسم خواهان تفرقه و نفاقند. در مریضخانه آقای دکتر غلامحسین مصدق به عیادت من آمدند. آن روزها صحبت نشر اسکناس بود من به آقای دکتر غلامحسین گفتم گرچه من به خواست آقای دکتر مصدق با بد دخالت در کارها نکنم ولی مطلبی را من باب مصلحت می گویم اگر صحیح تشخیص دادید به عرض پدر گرمی خود برسانید. ما اکنون متجاوز از یک سال و نیم است که در جریان ملی شدن نفت هستیم و تا به حال نتیجه مثبتی از فروش نفت نگرفته ممکن است این وضع مدت زیادی طول بکشد و ما با هزینه زیاد کارگران آبادان و مخارج فوق العاده مملکت نتوانیم برای مدت زیادی پا بداری و استقامت نماییم. ما با بد ضمن داشتن یک سیاست

اقتصادی صحیح و مبتنی بر درآمدی که بتوانیم روی پای خود بایستیم برای تولید بیشتر اقدام نمایم. من برای این منظور معتقد به نشر اسکناس هستم ولی شرط آن این است که این اسکناس فقط به مصرف تولید و عمران برسد برای بستن سدهای کوچک خوزستان و آبیاری اراضی دشت مغان و راهسازیها مصرف شود و همچنین وادار نمودن کارگران نفت به کار و راه سازیها در مناطق نفت خیز خرم آباد و قم. چون می توانستیم با اندکی خرج که قیر و وسائل دیگر هم داشتیم اصلاح طرفی که اغلب خراب و باعث زحمت و شکستن وسائل نقلیه است که در آینده بر اثر عدم تعمیر مبالغ هنگفت تری لازم خواهد داشت، بنمایم. این عمل علاوه بر این که به نفع مملکت است، عده زیادی از کارگران نفت و سایر بیکارها را به کار مشغول می کند و بهبود و بدون انجام عملی بر بوجه دولت تحمیل نمی شوند از انحرافات و لغزشهای فکری هم جلوگیری خواهد نمود. ثانیاً ما می توانیم با صادرات محصولات زراعتی برای مدت فقط چهار ماه از اراضی حاصلخیز خوزستان که بالغ بر هشتاد و صد تخم محصول می دهد رقم بزرگی ارز به دست آوریم چه اگر ما اقدام به کشت فقط پنجاه هزار تن جو بنماییم با در نظر گرفتن این که هر تن حاصل را صد و پنجاه تومان بفروشیم هفتصد و پنجاه میلیون تومان در مدت چهار ماه خواهیم داشت و از قراری که من در روزنامه ها خواندم کارشناسان اقتصادی خارجی هم انتشار اسکناس را برای تولید و عمران و به کار گماردن بیکاران برای کارهای تولیدی مضر نمی دانند و نیز کسانی که اطلاعات اقتصادی دارند و با تجاری که در این باب سر رشته دارند مذاکره کرده همه به این معنی معتقدند و می گویند با این ترتیب به هیچ وجه تورم ایجاد نمی شود. با توضیحات بیشتری که در این زمینه دادم ایشان گفتند بسیار نظر خوبی ست و من به اطلاع پدرم می رسانم و آتیه نشان داد تاچه حد در مقام تأمین این نظر کلی برآمدند و بر تولید مملکت افزودند و ما را از کمبود درآمد نجات دادند.

مدتی در مریضخانه بودم که صحبت امضاء قانون انتخابات بود، جناب آقای دکتر مصدق که به چند نفر از آقایان اعضای فراکسیون نهضت ملی پس از بسته شدن مجلس سنا گفته بودند. آقا جان حالا باید فکری برای مجلس شوری کرد. آنها گفته بودند چه فکری، مجلس شورای ملی که اکثریب قریب به اتفاق پشتیبان شما هستند. جواب داده بودند شما اکثریت ندارید. آنها که به منظور ایشان پی برده بودند، گفته بودند آقا این کار خطرناک است و دست به این کار نزنید و ما جداً مخالف این فکر شما هستیم. وقتی این حرف را شنیده بودند مسأله را به شوخی برگذار نموده قانون انتخابات را مطرح مذاکره فرار دادند عده ای از نمایندگان به منظور جلوگیری از شمول این قانون مجلس دوره هفدهم طرحی تهیه نمودند که حد نصاب برای تشکیل جلسات که با ازدیاد عده نمایندگان در قانون مزبور افزایش می یافت شامل این دوره نشود. شما را به خدا کجای این طرح مخالفت با دولت بود و اصلاً این طرح نمایندگان چه ربطی به دولت داشت که اولاً هنگام تقدیم این طرح به مجلس شما نمایندگان فراکسیون نهضت ملی ابستروکسیون نمودید. وقتی جناب عالی و آقای دکتر شایگان و چند نفر دیگر به مریضخانه تشریف آوردید گفتم چرا مجلس را می خواهید ببندید. گفتند ما نمی خواهیم ببندیم. گفتم چرا ابستروکسیون نمودند، فرمودند اشتباه کردیم. آیا شما آقایان ممکن است در یک چنین مسأله روشنی اشتباه بفرمایید! ثانیاً آن نطق راد یویی شدید را تهیه نمودند و به امضاء کنندگان طرح شد بدو حمله کردند و گفتند اکثر اینها کسانی هستند که دستشان تا مرفق به خون شهیدان سی تیر آغشته است و از پشت به من خنجر زدند. آن روز مرحوم دکتر فاطمی را که همیشه برای او طلب مغفرت

می‌نمایم (با این که خیلی به من بدی کردند و من سعی زیاد در جلوگیری از اجرای حکم اعدامش نمودم ولی متأسفانه نشد) خواستم و به وسیله او از آقای نخست وزیر استعفا کردم که دستور بفرمایند در بخشهای دیگر اخبار آن را نگذارند چون این امر سبب خواهد شد که آنها را عصبانی و متشکل کند و بالاخره تفرقه ای ایجاد گردد ولی ایشان نشنیدند و در بیش ۵ یا ۶ بخش آن را منتشر ساختند و بعد از مطرح شدن این طرح سه فوریتی آقای وزیر کشور و آقای دکتر شایگان گفتند به هیچ وجه دولت قصد بستن مجلس را ندارد ولی باز آینده برده از این نیت برداشت و کرد آنچه نباید بکند و خاک بر سر ملت نمود و مملکت را در بست در اختیار کسانی قرار داد که بسیار بی شرم تر از انگلیسهای بودند که ما با آنها مبارزه می‌کردیم و واقعا اگر حکومت را به اشخاص انگلیسی می‌دادیم از این بهتر با ما عمل می‌نمودند. من هنوز در بیمارستان بودم تا این که لایحه اختیارات یک ساله به مجلس آمد در حالی که من رئیس مجلس هم بودم. من به مرحوم دکتر فاطمی گفتم نمی‌توانم رئیس مجلس باشم و قانونی برخلاف قانونی اساسی و برخلاف عقیده شخص آقای دکتر مصدق که کرارا در مقام رسمی قانونگذاری گفته اند که (وکلاء وکیل در توکیل نیستند و نمی‌توانند حق قانونگذاری را به دیگری بدهند و به علاوه مصلحت نیست که حتی به بهترین دولتها ولو برای کارهای جزئی اختیارات داد)، از مجلس بگذرد و من ساکت باشم. من برای مصلحت آینده مملکت هم که باشد نباید سکوت نمایم لذا مجبور شدم برای اولین بار آن نامه را به مجلس نوشتم و عقیده داشتم اصولاً طرح چیزی که برخلاف قانون اساسی باشد در مجلس ممکن نیست. منتها دولتها و کسانی که در سر کار هستند هیچ وقت حاضر نیستند حرف منطقی را بپذیرند و این رویه تا وقتی که من به یاد دارم در این مملکت معمول بوده است. بد را بد می‌دانند ولی برای دیگران و برای خودشان اصولاً عمل بدی قائل نیستند شما را به خدا وجداناً قضاوت نماید کسی که می‌گوید به بهترین دولتها هم نمی‌شود اختیارات داد، اگر در مجلس بود آیا با چنین اختیاراتی در همان شرایط مخالفت نمی‌کرد؟ و باز همان نطقهای سابق را علیه اختیارات ایراد نمی‌نمودند؟ ولی حال که در مقام نخست وزیری قرار گرفته حرامها حلال شده بود به هر حال من روی عقیده شخصی و استنباطی که کرده بودم و وظیفه مقام ریاست مجلس با این لایحه مخالفت کردم. در این موقع جمعی از بازرگانان و تجار پیش من آمدند من دلائل خود را گفتم و اضافه کردم که در اختیارات شش ماهه اول من در تهران نبودم و به علاوه ریاست مجلس و مسؤولیتی را نداشتم در ثانی با آن اختیارات چه کارهایی صورت گرفت که حالا بشود؟ آنها قانع شدند و گفتند ما نزد آقای نخست وزیر می‌رویم و ایشان را راضی می‌کنیم که از اختیارات صرف نظر نمایند. گفتیم مختارید. رفتند. آقای نخست وزیر به آنها که بیشترشان برای جلب نفع در صف دستگاه قرار گرفتند گفته بودند نباید یک واو این لایحه اختیارات پس و پیش شود و در نامه ای هم که به عنوان من نوشتند تأکید کردند که رای به لایحه اختیارات به منزله رای اعتماد هم هست و به اشخاص مخالف هم گفته بودند هر کس بخواهد مخالفتی بکند لجن مالش خواهم نمود (الحق هم که همین کار را به خوبی انجام دادند و انتقامی که استعمار می‌خواست سهواً یا عمدتاً از من و جمعی دیگر گرفتند) به هر حال هیأت رئیسه قبلاً نوشتند و اجازه طرح لایحه را خواسته بودند و بعد نزد من آمدند و دوباره اجازه طرح خواستند من گفتم عقیده من همان است که نوشتم با رجوع به آیین نامه ها که (هیچ یک از آنها اجازه این کار را نمی‌دهند) در طرح این لایحه که مخالف قانون اساسی ست خود می‌دانید در حالی که عده کثیری از تجار و باران من و جمعیتهای دیگری که همیشه پی

فرصت می‌گردند پیش‌تر آمدند و گفتند ما حاضریم که با تظاهرات پر دامنه و بسیار با شکوه شما را به مجلس ببریم و با یستم متینگ بدهیم تا شما نظران را تأمین کنید. گفتم من مقصودم مجادله و مبارزه با دولت نیست، مقصودم انجام وظیفه بود که تأمین شد و حاضر برای تضعیف دولت نیستم تا لایحه مزبور در مجلس با اکثریت تامه غیر از چند نفر تصویب شد. من کاری به این ندارم که آقای دکتر شایگان در مجلس فرمودند موقعیت حساس است شما به این لایحه رای بدهید تا چهل و هشت ساعت دیگر کار نفت خاتمه خواهد یافت. این مربوط به بحث ما نیست. از همین جلسه مرحوم دکتر فاطمی به دیدن من آمد گفت انصافاً شما وظیفه داشتید مخالفت کنید ولی حالا باید با آقای دکتر مصدق ملاقات نماید تا رفع این کدورت بشود. گفتم کدورتی در بین نیست در همان حین مخالفت خود با اختیارات اعلامیه دادم که مخالفت من با اختیارات به هیچ وجه مخالفت با دولت آقای دکتر مصدق نیست و من کماکان پشتیبانی خود را اعلام می‌دارم و این اعلامیه در جراید و وسیله‌های رایج منتشر شد. من روی این موضوع یک نظر اصولی داشتم و حالا بسیار هم خوب شد زیرا من وظیفه خود را انجام داده‌ام و آقای نخست‌وزیر هم به کام دل رسیده‌اند. مرحوم دکتر فاطمی اصرار کردند که باید حتماً این ملاقات انجام بگیرد. به ایشان گفتم به جهانی ملاقات خصوصی با آقای دکتر مصدق نمی‌کنم. شما اگر این ملاقات را ضروری می‌دانید باید با حضور عده‌ای از آقایان نمایندگان فراکسیون نهضت ملی و شخص شما صورت گیرد اگر حرفهای من بی‌حساب و بی‌دلیل بود، حاضریم که به کلی دست از سیاست بکشیم و از ریاست مجلس هم کناره‌گیری نمایم و این مطلب را هم به اطلاع مردم برسانم. بعد از این مذاکرات ملاقات در دزاشیب صورت گرفت در آن جلسه هفت نفر از آقایان اعضاء فراکسیون مورد اعتماد شخص ایشان بودند که همه آنچه را گفتم تصدیق کردند و ایشان در جواب تمام مطالب من گفتند (من نجاری هستم که فقط با این افزار می‌توانم کار کنم و غیر از این هم نمی‌توانم) گفتم من نمی‌گویم شما بدون اسباب و افزار کار کنید. اگر اسباب و افزار بهتر و خوبتر باشد، بهتر می‌توانید کار کنید. حرف ما همین جاست و اختلاف نظر همین است در خاتمه اعلامیه مشترکی صادر نمودیم ولی پس از این ملاقات و انتشار اعلامیه مشترک باز روزنامه‌های دولتی زانداً علی‌ما سبق مرا مورد حمله قرار داده و از هرگونه هتاک و هرزه‌درایی خودداری نکردند و این همان نقشه‌ای بود که می‌خواستند کم‌کم نفوذ مرا از بین ببرند. تا جریان نهم اسفند پیش آمد به من تلفن کردند که شاه می‌خواهد به مسافرت برود من که در جریان امور نبودم و علت رفتن و فعل و انفعالاتی که در این امر شده بود نمی‌دانستم فکر کردم که شاید رفتن شاه برای مقدمه کودتایی باشد، به خصوص که آن روزها این صحبت مطرح بود و من اطلاع صحیحی برای این موضوع به دست آوردم. سید مصطفی را خدمت آقای دکتر مصدق فرستادم تا جریان را مشروحاً به عرض ایشان برساند. لذا برای جلوگیری از بیم چنین پیشامدی با سابقه‌ای که از دفعه قبل داشتم، که خود آقای دکتر مصدق مانع رفتن شاه به خارج شدند، نامه‌ای به مجلس نوشتم و مختصراً جریان را به اطلاع مجلس رساندم. صبح روز بعد عده‌ای پیش‌تر آمدند که شاه می‌خواهند بروند آقای بهبهانی هم رفته است و عده‌ای از تجار هم رفته‌اند. هرطوری هست شما هم به دربار بروید و از این عمل جلوگیری کنید. من گفتم تا به حال نزد شاه نرفته و نخواهم رفت و بیش از نامه‌ای که نوشتم عملی نخواهم کرد. (در این باره مطالب و دلایلی است که فعلاً بیان آن مقدور نیست. اگر انشاءالله فرصتی دست داد با هم صحبت و به شما ثابت خواهم نمود که چه منظور مقدسی از لحاظ نهضت

مرا وادار کرده که چنین نامه ای را بنویسم والا شما خود بهتر می دانید که من هیچ وقت نه کاری با دربار داشته و نه ملاقاتی نموده ام). بعد از این قضیه طرح هشت نفری پیش آمد هرچه خواستند در این باره مطلبی اظهار کنم و نامه ای به مجلس بنویسم اظهار عقیده نکردم. معذالک چرا بد دولتی دست بردار نبودند و آنچه در قاموس و لغت ناسزا بود نثار من نمودند و کاری کردند که انگلستان را به مقصود و هدف همیشگی خود نائل ساختند. آنها دیدند که حبسها و تبعیدها و دربه دربهها هیچ کدام نتوانست مرا از پا درآورد، به دست کسی که برای عظمت و بزرگی او رنج برده بودم و لااقل جزء کوچکی برای پیشرفت او به حساب می آمدم به این هدف نائل شدند. من می گویم اگر جوانمردی و شرف هم در کار نبود و شهوت مقام تمام مفاهیم این الفاظ را از بین برده، لااقل خوب بود که به همان ادعای چندین ساله خود پا ببند بودند می خواستند از نظر وطن پرستی، از نظر حفظ مصالح این مملکت و ملت و از نظر دوربینی و مآل اندیشی در مبارزه حاد و سختی که می کردیم فکر کنند که ممکن است به واسطه وجود محظورات سیاسی مواجه با شکست شوند و یا این که اتفاقات غیر مترقب دیگری باعث عقیم ماندن فکر و نقشه ما شود، لااقل شخص یا اشخاص دیگری باشند که بتوانند با دشمنان ملت و مملکت و نهضت مقدس ملی مبارزه کنند.

ولی از روی غفلت و یا غرض و بیرحمانه درخت کهنی را قبل از آن که نهالی را به جای آن غرس کنند، برای ریشه کن نمودنش اقدام کردند و طوری مرا از اثر انداختند که در شرایط سخت و ناهموار کنونی و اعمال ننگین و مملکت بر باد دهی که مرتکب شدند نتوانم کوچکترین اثری داشته باشم. آیا این به صلاح و مصلحت مملکت بود آیا وطن پرستی چنین چیزی را ایجاب می کرد. من در آن روزها که وسایل تبلیغاتی نداشتم، خواستم در برابر حملات ناجوانمردانه روزنامه هایی مانند توفیق و حکیم باشی، نیروی سوم، شورش، جبهه آزادی، صریح، پرخاش، خروش که اکثراً ناشر افکار حزب ایران و حرب نیروی سوم و بان ایرانسیم ارگان دولت بودند و همچنین خود آن احزاب که مرا خائن و عامل اجنبی خوانده و حتی منکر سیادت من شده و با وقیح ترین طرزی پرچم انگلستان را به عمامه من نقش می کردند - جلسه سخنرانی تشکیل دهم تا لااقل اذهان پاک و بی آرایش دوستان خود را که در تمام مراحل حساس و خطرناک با من بوده و خواهند بود از خلیجانات ناصواب محفوظ نگهدارم. به این جهت شبها در منزل این جانب جلساتی تشکیل شد و در اولین جلسه شخصاً اعلام کردم که در تشکیل این جلسات هیچ گونه قصد و غرضی جز تبرئه خود از اتهامات مسخره بی اساس دستگاه تبلیغاتی حکومت ملی ندارم ولی مگر حکومت مدعی آزادی و دمکراسی و روشنفکران طرفدار او که از تأثیر و حق و حقیقت بیم داشتند حاضر شدند این وسیله ناچیز را برای من روا بدادند. من در مقابل طوفان شدیدی تبلیغاتی که علیه من به وجود آمده بود، با روح ایمانی که داشتم بردباری و تحمل کردم ولی آنها نتوانستند مطالب مختصری را که دره در مقابل دریا بود و صرفاً برای رفع اتهامات وارده به عمل می آمد بر خود هموار نمایند و به وسیله جمعی از جوانان وطنپرست و روشنفکر بان ایرانسیم و نیروی سوم و افرادی از حزب شما و دیگر دستجات طرفدار دولت چند شب به منزل من ریخته و خانه مرا سنگباران نمودند و در اولین شبی که این عمل جنایت آمیز که هیچ دولت نوکر اجنبی هم مرتکب آن نشده بود، آقای سید احمد صفائی با تلفن از منزل من با آقای نخست وزیر صحبت نمودند. ایشان گفتند من از این جریان اطلاع نداشتم. آقای صفائی گفتند حالا که اطلاع حاصل فرمودید، جلوگیری فرمایید، ولی نه تنها جلوگیری نمودند، بلکه شبهای

بعد در حمایت پلیس و افراد حکومت نظامی تعداد بیشتری به خانهٔ من هجوم آورده و در پیش چشم افسران شهربانی و حکومت نظامی مرحوم حداد زاده که از مردان شریف و خدا پرست بود و سالها جزو بهترین دوستان و فدائیان من محسوب می شد و از خیابان امیر به خیلی از شبها به منزل من می آمد و با من نماز می گذارد، به فجع ترین وجهی کشتند و در رادیو و روزنامه‌جات ارگانهای خود انتشار دادند که مرحوم حداد زاده که از طرفداران آقای دکتر مصدق بود در منزل کاشانی به قتل رسید. آن وقت هم اشک تمساح ریختند و مجلس فاتحه تشکیل دادند که خود جناب عالی هم صاحب مجلس بودید و به این هم قانع نشدند عده زیادی از احباب و دو نوهٔ کم سال مرا به عنوان متهم به قتل او بازداشت نمودند که از امتحانات باز ماندند. در این جریان آقای دکتر طرفه نزد ایشان رفت و نسبت به این عمل سوء مطالبی گفت جواب شنیده بود که آقا ملت! آقا ملت!

با این حال من در موقع وادار نمودن وکلا به استعفا و فراندوم شخصاً عواقب وخیم این عمل را تذکر دادم و به ایشان گفتم که اگر فکر مملکت را نمی کنید لافل برای مصالح شخص خود اندیشه نمائید ولی ایشان که از مدتها پیش یعنی بعد از بسته شدن مجلس سنا به فکر بستن مجلس شورای افتاده بودند حاضر به پذیرفتن تذکر بی شایه و خیرخواهانهٔ من نشدند و خیال می کردند جن وانس و ملائک آسمان تحت اختیارشان است و بعد از انجام فراندوم کذابی هم به من پیغام دادند از این مملکت خارج شوم و حتی در وقایع مرداد ماه ۳۲ برای اجرای این نقشه منازل عده ای از دوستان مرا تفحص کردند. اینها همه اعمالی بود که بر علیه من می شد. بعد از سی ام تیر ۱۳۳۱ و تا زمانی که آقای دکتر مصدق به نصاب این جانب و سایر خیرخواهان توجه می نمود، جز قدرت ایشان قدرتی وجود نداشت و همه چیز در کف اقتدار او بود. ولی از روزی که بنای لجاج و عناد را گذاشتند، و راهی رفتند که به صلاح مردم نبود، چنین روزهای سیاهی را به سر ملت آوردند و شما آقایان محترم هم که هنوز به خانهٔ ایشان رفت و آمد داشتید، ایشان را در اجرای این نیت خطرناک تحریص و تشویق و مساعدت می کردید تا به آنجا رسیدید که تمام قدرتها و تکیه گاههای ملی را خرد و نابود ساختید و مرا نابود کردید. مجلس پناهگاه مستحکم نهضت را منحل نمودند، تفرقه و نفاق را با جراید و رادیو و تبلیغات خود دامن زدید، روزهای آخر هم شاهی نبود که محل اعمال شما باشد ولی دیدید که نتوانستید مملکت را اداره کنید و نهضت ملی را حراست نمائید. شما خیال می کردید که ملت ما منفک و مجزا از جریان زندگی بین المللی می تواند روی پای خویش بند شود. رفتید تا آن جا که نباید بروید و ملت را به این روز انداختید ما را از اثر انداختید، آقای دکتر مصدق به زندان کشیده شدند، یاران دیگر محکوم به حبس شدند دکتر فاطمی را نابود کردید عده زیادی از مردم محروم به زندان افکنده شدند و آن وقت تازه دیگران را هم مقصر می دانید، و تقصیرها را متوجه خود نمی دانید. گمان نمی کنم که دیگر احتیاج به توضیح بیشتر ندارم و برای شما روشن شده باشد که این من نبودم که مقصر این اوضاع باشم.

مرفوق داشته بودید که کمر به قتل شخصی بسته ام که مصدر بزرگترین خدمات به این کشور بوده و ایران را مترادف با شهادت و پایداری کرده بود. باید بدانید افتخار و پیروزی ما تا سی ام تیر بود. آن را هم اگر من در ایران نبودم نمی شد و روزی سی ام تیر هم آقای مصدق استعفا داد و رفت و رهبری من بود که ملت ما توانست در مبارزه با استعمار قدمهای بلند و مؤثری بردارد تا آن زمان هم همه چیز خود را جهت استقرار حکومت و بقاء عظمت آقای دکتر مصدق گذاشته بودم. من دکتر مصدق را در احراز شخصیت باری کردم ولی

ایشان دستور دادند خانه مرا سنگسار و نام مرا به لجن بکشند. من پول و رادیو و تبلیغات نداشتم. من در رأس قدرت و دولت نبودم که به زعم شما قاتل ایشان باشم. در شرایط سخت مبارزه که ایشان به ریشه من می زدند، جز ارائه طریق و گوشزد عواقب ناگوار اعمال ناصواب کاری نکردم. آن هم وظیفه ای بود که در قبال خداوند و ملت ایران داشتم. مرقوم داشته اید که آن پیرمرد نهایت احترام را به شما داشت. دیگر چه می خواستید که به سر من بیاورند. هنوز در نوارهای رادیو تهران ضبط و در فضا طنین انداز است که در متینگها فریاد می زدند مصدق پیروز است، کاشانی جاسوس است. هنوز نقش کاریکاتورها و مقالات جراید از اذهان محو نشده که چه اتهامات ناروایی به من وارد می ساختند. اگر نظری در کار نبود و اجنبی نمی خواست به دست دکتر مصدق از من انتقام بکشد و نفوذ مرا از بین ببرد، چرا این رپورتاژها را مدتها در رادیو گذارده و مطبوعات را از این صورت مسخره و مخالف مصلحت مملکت جلوگیری نکردند. خوب است که آقایان عظام به اعمال مملکت بر بادده خویش هم نظری بیندازند. در نامه خود چند سطر را به سوء استفاده اطرافیان و پسران من اختصاص داده بودید. به یاد دارم که در بیمارستان هم آن حرف را می فرمودید. شما را سوگند دادم که یکی از این سوء استفاده ها را نشان بدهید تا من حساب استفاده چپها را برسم ولی شما سکوت فرمودید. سید محمد نامه سرگشاده ای در همین بابت به جناب آقای دکتر مصدق تقدیم نمود، ولی متأسفانه بلاجواب ماند. آن نامه ها و سفارشهایی را که من کرده ام و شما به آن اشاره فرموده اید، چرا نشان نمی دادید اگر یک چنین عمل خلافی از من سر می زده، آقای دکتر مصدق مخفی نمی داشتند. روزنامه پرخاش شما که مرا متهم به همکاری با قضیه ابوالقاسم خان بختیار نموده، بهتر می توانست این اسناد کتبی را که مؤید سوء استفاده اطرافیان من که به قول شما بیت المال ملت را به یغما برده یا حقوق دیگران را تضییع می کردند، منتشر سازد. در این جا هم نمی خواهم بگویم که چگونه طرفداران دولت در اواخر کار مشغول فعالیت و جوازگیری و استفاده های دیگر بودند یا این که حزب شما که برای انتشار هفتگی جریده خود دست به فروش قبض اعانه می زد و مدتها در محاق تعطیل می ماند، از کجا مخارج نشر یومیه آن را آوردید؟ من به این کلمات تکیه نمی کنم و یاران خود را به این حربه های زنگ زده و ناجوانمردانه تهمت نمی زنم، ولی انصاف هم خوب است. من در ذیل نامه و تلگرافات و شکایاتی که از اقصی نقاط ایران به عنوان شکایت و دادخواهی می رسید می نوشتم که پس از رسیدگی احقاق حق نمایند آن وقت می فرمایید توصیه کرده ام.

آقای محترم به خدایی که سر تعظیم و تکریم در مقابلش به زمین می ساییم، یک روز ثواب آخرت را به همه مال و منال و مقام و دوست داشتنیهای دنیای مادی نمی دهم. آن روزها که نفسها در سینه ها حبس بود، آن ایام که کابوس وحشتناک دیکتاتوری و خفقان به سر ملت ما سایه افکنده بود، با سی نفر عائله با خرید سیب زمینی قرض و نسیه سدجوع کردیم و به بسته های پولی که دانماً برای من فرستاده می شد اعتنایی نداشتم. من مزدی از کسی نگرفته ام که امروز مورد بازخواست کسی قرار گیرم. من همیشه خدا را در نظر دارم و هرچه می کنم به خاطر رضای اوست. هر کس در هر مقام و هر شخصیتی باشد کار خلافتش را تذکر می دهم، به محمد علی میرزا احمدشاه و رضاشاه گوشزد کردم و زمانی که در تبعید لبنان بودم مضار تشکیل مجلس مؤسسان را به شاه فعلی نوشتم. اعمال رزم آرا و هزیر و ساعد و سهیلی و غیره را ایراد گرفتم. کارهای خلاف مصلحت آقای دکتر مصدق را گوشزد نمودم و امروز هم شدیدا با دولت وقت در جنگ و ستیزم. خدایی که

به اسرار نهانی هرکس واقف است آگاه می باشد که در این راه صلاح ملت را به سود خویش ترجیح داده ام بد را گفته ام گرچه به ضرر من بوده است.

من در طول حیات مبارزات سیاسی خود متحمل ضررها و خسارات جانی و مالی فراوانی شده ام. سه بار مرا تبعید و از خانه و زندگی آواره کردند. در جریان نهضت ملی چندین مرتبه اعلام متینگ و اظهار پشتیبانی از آقای دکتر مصدق نمودم. سه بار اعلان تعطیل عمومی دادم که خود شما شاهد و ناظر شور و هیجان مردم بوده اید. زمانی که جناب ایشان به لاهه و واشنگتن رفتند از رفتن تا بازگشت ایشان مردم را وادار به دعاگویی نمودم در تمام منا بر ذکر خیرشان بود در مواقع برگشتن اهالی تهران را تشویق به استقبال و تظاهرات کردم. در زمان انتشار اوراق قرضه ملی نطقهای تبلیغاتی نموده و عده زیادی از تجار و مردم را وادار به خرید آن کردم. برای تعطیل و برجیدن بانک شاهی اعلامیه دادم و کسانی که حساب داشتند اکثراً حساب خود را قطع کردند. بعد از این همه فداکاری و جانبازی تازه مقصر هم هستم. آخر من می توانستم با اختیارات موافقت کنم؟ یا با تعطیل مجلس که سنگر مستحکمی برای ملت ما بود و با عمل فرزانم موافقت نمایم؟ آیا می توانستم با حزب توده که در تمام سازمانها نفوذ داشت، و در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد همه دیدند که حتی جراید مخفی رزم و مردم را علناً می فروشند همکاری نمایم؟ اگر شما بفرمایید موافقت کنم، صحیح است من مقصرم. من در مقابل خداوند و ملت ایران و وجدانم سربلند و مفتخرم که قدمی جز رضای خدا و مصالح ملت برنداشته و در مبارزه اشتباهی نکرده ام. من در مبارزه به جد بزرگوارم حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام تأسی نموده ام مردم آن وجود مقدس را هشتاد سال لعن کردند و با این عمل خود به کفار خدمت نموده و به دین پشت پا زدند، بگذارید مرا که کمترین فرزند او هستم و در راه او قدم نهاده ام بیشتر در صدد آزار و اذیتم بر آیند و همه دیدند که با نابودی من چه خدمت بزرگی به دشمن نمودند. بالاخره تاریخ همیشه جاوید و نشان دهنده اعمال ماست آینده نشان می دهد و سیه روی شود هر که در او غش باشد. آنچه از نظر شخصی بر من گذشته است به دیده اغماض می نگرم و به خدا وا می گذارم که خود منتقم حقیقی ست، ولی دلم برای مملکت و ملت می سوزد که باید به این روز فلاکت بار بعد از آن همه سربلندی و افتخار بیفتد. هرکس می تواند به دیگران اقترا و تهمت بزند ولی در مقابل محکمه عدل الهی حقیقت روشن و مفتری بیچاره و زیون است. من میثاق ارجداری را که برای نجات ملت و دینم با خدای خویش دارم هرگز فراموش نمی کنم و تا آخرین رمق حیات دست از مجاهده و بیکار نمی کشم خواه کسی مرا یاری کند و خواه مرا تنها بگذارد. باید کوشید تا خدایی که در راه او قدم می نهیم از ما راضی باشد من همیشه از خداوند بزرگ مسألت دارم ما را هدایت و همه امور را ختم به خیر فرماید. من دلم می خواهد انصاف در بین باشد هرکس هر اعتراضی دارد بگوید جواب بشنود اگر مشتبه باشد رفع اشتباهش بشود و اگر مغرض است چاره ندارد - اجمال مطلب آن که همان بلایی که معاویه و اتباعش با جدم امیرالمؤمنین ص در آوردند در این زمان معاویه صفتان با من نمودند.

و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

سید ابوالقاسم کاشانی





# نقد و بررسی کتاب

جلال متینی

منطق الطیر عطار

(فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری)

مقدمه، تصحیح و تعلیقات:

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۳

صفحات: ۹۰۳، بها: ۸۵۰۰ تومان

معرفی این کتاب ارجمند، حتی اشاره ای به آنچه دکتر شفیعی کدکنی در مقدمه و تعلیقات آن آورده است در یک مقاله چند صفحه ای ممکن نیست همان طوری که ریختن بحر در کوزه ای. در این کتاب نهصد صفحه ای، کمی بیش از ۲۰۰ صفحه (ص ۲۳۳ تا ۴۴۶) به متن منطق الطیر (۴۷۲۴ بیت) اختصاص دارد. ۲۳۲ صفحه آغاز کتاب مقدمه ای است که مصحح بر منطق الطیر عطار نوشته و مشتمل است بر فوائد بسیار و طرح مطالبی برای اولین بار درباره عطار و منطق الطیرش. صفحات ۴۴۷ تا ۷۸۴ به «تعلیقات» اختصاص دارد.

برای آن که خوانندگان در این مختصر از رؤوس مطالبی که در مقدمه کتاب آمده است آگاه شوند، بهتر است نخست فهرست مطالب کتاب را در این جا بیاورم تا حدود کار مؤلف روشن گردد.

پس از آنچه «درباره این مجموعه ها» و «گزارش کار» آمده است، مقدمه کتاب

شروع می شود (از ص ۱۵ تا ۲۳۰) با این عنوانها:

از درون و بیرون (۱۷-۱۰۱): هویت تاریخی عطار (۳۰)، آثار عطار (۳۳)، سرچشمه های شعر عطار (۳۸)، در فاصله سنا بی و عطار (۴۰). غزل عطار (۴۷)، عطار در تذکرة دولتشاه (۵۰)، خواجه نصیرالدین طوسی و عطار (۵۷)، نسب نامه معنوی عطار (۶۳)، نگاهی دیگر به نام و نشان عطار (۷۴)، عطارهای شعر فارسی (۷۹)، بوئیقای عطار (۸۸)، جایگاه عطار در شعر فارسی (۱۰۰).

زبان مرغان (۱۰۲-۱۸۰): منطق الطیر سنا بی (۱۰۵)، منطق الطیر خاقانی (۱۰۶)، عطار و منطق الطیر (۱۰۸) سفر مرغان به سوی سیمرغ (۱۱۳)، رساله الطیر ابن سینا (۱۱۳)، رساله الطیر احمد غزالی (۱۱۹)، داستان مرغان به روایت ابوالرجاء چاچی (۱۲۵)، عین القضاة و سیمرغ (۱۲۶)، سهروردی و سیمرغ (۱۲۷)، رساله الطیور نجم الدین رازی (۱۲۸)، پرندگان عزالدین مقدسی (۱۳۵)، زندگی نامه عزالدین مقدسی (۱۳۶)، پرده گشایی از رمزهای پرندگان و گلها، در زیر ۳۹ عنوان (۱۳۸-۱۶۸)، سیمرغ در اوستا (۱۶۲)، سیمرغ در شاهنامه (۱۶۲)، سیمرغ در نزهت نامه علائی (۱۶۳)، روایت بحر الفوائد (۱۶۴)، منطق الطیرهای قبل از عطار (۱۶۸)، اشارات عطار به ویژگیهای پرندگان (۱۶۹-۱۸۰).

شیخ صنعان (۱۸۱-۲۰۸): پیشینه بحث (۱۸۱)، عبدالرزاق صنعانی (۱۸۳)، نگاهی دیگر به تحفة الملوك (۱۸۷)، داستان ابو عبدالله اندلسی (۱۸۹)، پیشینه داستان شیخ صنعان (۱۹۲)، شیخ صنعان/سمعان/سقا (۱۹۸): الف. داستان راقدا لیل (۱۹۹)، ب. داستان ولی خانقاه سمرقند (۲۰۰)، ج. داستان مؤذن بلخ (۲۰۱)، مدفن شیخ صنعان (۲۰۷).

نسخه ها و روش ما (۲۰۹-۲۲۱): چند نکته عام در نسخه شناسی منطق الطیر (۲۰۹)، معرفی نسخه ها: ۱۲: نسخه (۲۱۰).

روش تصحیح (۲۲۲-۲۳۰): مشکلات تصحیح منطق الطیر (۲۲۲)، اهمیت قرائن متنی (۲۲۶)، درباره رسم الخط این چاپ (۲۲۹).

متن منطق الطیر (۲۳۳-۴۴۶).

تعلیقات (۴۴۷)، فهرست اعلام متن (۷۸۵)، راهنمای تعلیقات (۷۸۹)، کشف الایات (۸۱۷)

مشخصات مراجع (۸۸۳).

دکتر شفیع «در مقدمه»، در زیر عنوان «از درون و از بیرون» موضوع مهمی را مورد بحث قرار داده که کمتر کسی تاکنون به آن پرداخته است. می نویسد: «عطار و منظومه فرهنگی پیرامون او، از زندگی تاریخی تا افسانه ها و از آثار مسلم او تا مجموعه وسیعی از مجعولات و منحولات دوره های بعد، که منسوب به اوست، بی شباهت به یک مذهب یا یک آیین نیست. در کنار هر مذهبی مشتی افسانه و اساطیر و مجموعه متناقضی از آراء می توان دید که با همه تضادی که در اصل، با مبادی مرکزی آن آیین دارند. از جهاتی

سبب حفظ و حراست از آن مذهب اند و در لحظه‌هایی همان حواشی و افزوده‌ها، از نابودی آن اصول و مبادی مرکزی جلوگیری می‌کنند. یا بهتر بگوییم: بقای هر مذهبی را تناقضهای درونی آن تضمین می‌کند؛ هم از آن گونه که یک نظام «علمی» را تناقضهای درونی آن نابود می‌کند. چرا که مذهب مرتبط با عالم غیب است و در غیب اجتماع نقیضین محال نیست. این در عالم حس و شهادت است که عقل می‌گوید: اجتماع نقیضین محال است.

ارزش این حواشی و افزوده‌ها، در بعضی از شرایط تاریخی، از آن اصول و مبادی مرکزی کمتر نیست. حتی در مواردی بسی مهمتر از اصل است. چهره قدیس گونه عطّار، درست مانند یک مذهب، در درون همین افسانه‌ها و همین سخنان مجعول رشد کرده و بدین گونه که امروز می‌بینیم در آمده است. تا وقتی کسی به این مذهب نگرویده است، بسیاری از اجزای این آیین در نظرش بی ارزش و حتی مضحک جلوه می‌کند، اما وقتی در داخل این منظومه «آیینی» قرار گرفت همه آن حرفهای ظاهراً سست و یا نامعقول، جلوه و جلای خاصی پیدا می‌کند و از هر جهت زیبا و استوار، سیطره خود را گسترش می‌دهد.

شاید این خصوصیت را در مجموعه آثار صوفیه و میراث عرفان بتوان تعمیم داد، ولی در مورد عطّار این امر محسوس تر است و پذیرفتنی تر. کسی که به وجود خدا یا به امر نبوت یا به نبوت پیامبر اسلام عقیده ندارد، اگر به مشاجرات متکلمین اسلامی بر سر مسأله حدوث و قدم قرآن یا رؤیت خداوند در قیامت بنگرد، بی گمان این سخنان را مضحک و بی حاصل احساس می‌کند ولی وقتی کسی از درون منظومه مذهب به این مسائل بیندیشد، می‌بیند که چاره‌ای ندارد جز آن که در یکی از دو سوی مجادله قرار گیرد و در آن حال تمام آن مشاجرات و استدلالها برایش معنی پیدا می‌کند.

درک مبانی جمال شناسی شعر عطّار نیز چنین حالتی دارد، یعنی التذاذ از شعر او، برای کسی که بیرون این منظومه قرار گرفته است بسیار دشوار و تقریباً محال است...» (ص ۱۷-۱۸).

دکتر شفیعی می‌نویسد «اگر فهرستی از افسانه‌های عطّار فراهم آید، خود می‌تواند یکی از خواندنی ترین مجموعه‌های حکایات سوررئالیستی عالم باشد که در هنر مدرن، چه نقاشی و چه تئاتر و سینما، سخت بدان شیفتگی نشان می‌دهند. از داستان توبه او بر دست درویشی که به مرگ ارادی بر در دکان او مُرد، تا وقتی که سر شاعر را بریدند و او سرش را زیر بغل گرفت و فاصله دوری از راه، با سر بریده در زیر بغل، منظومه «بیسرنامه» خود را سرود...» (زیر نویس صفحه ۱۷).

موضوع مهم دیگری که از نظر دکتر شفیعی دور نمانده، آن است که

... نفس تصوف- جدا از این که به زبان شعر یا نثر بیان شود- خود نوعی از هنر است یا بهتر بگوییم نوعی بینش هنری ست در پیرامون مذهب. بنا بر این شعر عرفانی، از دو دیدگاه، هنر است. یکی این که شعر است و دیگر این که عرفان است و تصوف. در حقیقت، شعر عرفانی، هنری ست «مضاعف». هنری ست پیچیده شده در داخل هنری دیگر و عطار یکی از کوشندگان و پدید آورندگان و تکامل دهندگان این «هنر مضاعف» است (ص ۲۷).

درباره آثار عطار نوشته است: از آن همه آثاری که به شیخ فریدالدین عطار نیشابوری نسبت داده اند، بر اساس آنچه خود وی در مقدمه مختارنامه (مجموعه رباعیات خود) که آن را در آخرین مراحل عمر خویش تدوین کرده، نوشته است، علاوه بر دیوان و مختارنامه دارای چهار منظومه بوده است: اسرارنامه، مقامات طیور (= منطق الطیر)، خسرونامه (= الهی نامه) و مصیبت نامه، و نیز تذکرة الاولیاء به نثر، که به نظر شفیعی «کتابی که در ادبیات منثور عرفانی گل سرسبد تمام آثار است. نه در فارسی ماندنی برای آن می توان یافت و نه در عربی. نثری دل آویز که هر برگ آن دیوان درخشانی از زیباترین شعرهای منثور جهان است». در حالی که کتابهای منسوب به عطار از هفتاد در می گذرد (ص ۳۳-۳۷).

در مقدمه کتاب، درباره «سرچشمه های شعر عطار» می خوانیم «به لحاظ تاریخی، شعر عطار بعد از شعر سنایی دومین اوج شعر عرفانی فارسی ست و پس از عطار بلندترین قله شعر عرفانی، جلال الدین مولوی ست. سه موج بزرگ، سه خیزاب بلند حیرت آور، در این دریا وجود دارد» (ص ۳۸). درباره غزل عطار می نویسد: «یکی از مهمترین مراحل تکامل غزل عرفانی فارسی ست، یعنی اگر دیوان شمس تبریزی را نادیده بگیریم، غزلیات عطار مهمترین نمونه های غزل عرفانی فارسی ست». در ضمن می افزاید که در این جا منظور ما از غزل فارسی، غزلهایی نیست «که تحت تأثیر عرفان ابن عربی شکل گرفته است (از قبیل غزلهای فخرالدین عراقی و شمس معربی و حتی بعضی جوانب کار خواجه حافظ)» (ص ۴۷).

وی از عطارهای شعر فارسی نیز به شرح یاد کرده و یکی از علل اصلی عدم پیشرفت مطالعات مربوط به عطار را تعدد کسانی می داند که در تاریخ شعر فارسی تخلص «عطار» داشته اند. در میان معاصران شیخ فریدالدین عطار که در فاصله ۵۸۲ تا ۶۴۰ وفات کرده اند، ۲۴ نفر نسبت و شهرت عطار داشته اند. وی سپس به قدیمترین عطارهای شعر فارسی اشاره کرده که نخستین آنها از معاصران رودکی بوده است...

در زیر عنوان «بوطیقای عطار» به این موضوع اشاره کرده است که «در سیر تاریخی و تکاملی ساخت و صورتهای شعر فارسی ... هر قرن و حتی هر نسل، در رعایت اصول و ظرایف عروض و قافیه و بسیاری مبانی هنر شعر گام به گام دقیقتر می شوند... اما عطار، در این سیر تکاملی، مانند جزیره ای بر کنار مانده است و بسیاری از قواعد تکامل را عملاً رعایت نکرده است. به همین دلیل آثار او، بیش از هر شاعر دیگری در تعریض تغییرات کاتبان و نسخه برداران قرار گرفته است تا مشمول عمومیت آن قواعد شود...» (ص ۸۸) در حالی که عطار هم «گرامر» خود را دارد و هم «بوطیقای» خود را. (در این جا مؤلف توضیح داده است که چرا «گرامر» و «بوطیقا» را به جای صرف و نحو، فن شعر و هنر شاعری ... به کار برده است). «در موسیقی شعر او قافیه کردن «ساکن و متحرک» عیب نیست. مثلاً اگر شُسته / چُست (چالاک) قافیه شوند... که در تمام نسخه های قدیمی شست وجود دارد و در نسخه های جدید به صورت شسته درآمده است» (ص ۸۹). به علاوه «تلفظهای محلی عطار در قافیه های او همیشه ایجاد اشکال کرده است. مثلاً گرفتن (زبان محلی) به جای (گرفتن) زبان رسمی و قافیه کردن آن با گفتن» (ص ۹۲) و نظایر اینها. «و میراث عطار در این گونه بهره وری از زبان عصر، بعد از او به حضرت مولانا رسیده است که در جای جای مثنوی شریف و دیوان شمس آن را مورد توجه قرار داده است» (ص ۹۹).

درباره «جنبه رمزی «منطق طیر» و زبان مرغان که در قرآن کریم بدان اشارت رفته است، نیز به تفصیل سخن گفته است (ص ۱۰۲ به بعد). درباره منطق الطیر نوشته است: «وقتی به کلان پیرنگ (plot) منطق الطیر عطار و ساختار پیچیده و شگرف آن می اندیشیم می بینیم که تخیل شگفت آور او از این ذرات پراکنده [منطق الطیرهای پیش از او] و از این قطرات ناچیز چه شاهکار عظیمی آفریده است؛ اثری که هیچ گاه جامعه بشری و فرهنگ انسانی از آن نمی تواند بی نیاز باشد...» (ص ۱۰۸). گرچه هر جزء این کتاب را که دنبال کنید در آثار متفکران و شاعران و نویسندگان قبل از عطار می توانید پیدا کنید. عطار خود بسیاری از این سخنان را در تذکرة الاولیاء از زبان مشایخ قبل از خود نقل کرده است... اما این ساختار هنری و این چشم انداز فراگیر و گسترده و این نتیجه گیری شگفت آور چیزی ست که ابداع اوست؛ مثل تمام شاهکارهای بزرگ ادبیات جهان» (ص ۱۰۸). «کمتر اثری از آثار منظوم ادب فارسی چنین ساختار کاملی دارد. تنها در بخشهایی از شاهنامه، از قبیل داستان رستم و اسفندیار، می توان از چنین هماهنگی و انسجامی در طرح صحنه ها و حوادث داستان نشانه ای جست...» (ص ۱۰۹).

دکتر شفیعی، درباره مآخذ کار عطار نوشته است: «پژوهشگرانی که در قرن حاضر

پیرامون منابع اندیشه‌ها و تمثیلهای عطار سخن گفته‌اند تقریباً اجماع دارند بر این که عطار در پیرنگ منظومه منطبق الطیر به دو اثر محمد غزالی و احمد غزالی و احتمالاً رساله‌ای از ابن سینا نظر داشته است...». ولی یادآور شده است که داستان سفر مرغان به سوی سیمرغ ریشه‌ای کهنسال دارد که به ادبیات پیش از اسلام ایران می‌رسد...» (ص ۱۱۲-۱۱۳). و آن‌گاه از رساله الطیر ابن سینا - به نقل از سهروردی - رساله الطیر احمد غزالی، داستان مرغان به روایت ابوالرجاء چاچی، عین القصات و سیمرغ، سهروردی و سیمرغ، رساله الطیور نجم الدین رازی. پرندگان عزالدین مقدسی (ص ۱۱۲-۱۳۷)، سیمرغ در اوستا، سیمرغ در شاهنامه، سیمرغ در نزهت نامه علایی... یاد کرده (ص ۱۱۲-۱۶۸)؛ و مرغانی را که عطار در منطق الطیر به تصریح نام و نشان آورده به ترتیب معرفی کرده است.

آخرین مطلبی را که در این مختصر از مقدمه کتاب نقل می‌کنم. داستان معروف شیخ صنعان است. دکتر شفیعی نوشته است: «زنجیره داستانهای که بر پیرنگ شیخ صنعان شکل گرفته است و از حدود قرن چهارم اسناد آن باقی ست تا روزگاری نزدیک به عصر عطار ادامه داشته است و آخرین نمونه آن همان داستان ابن سقاست که در اسناد مربوط به زندگینامه خواجه یوسف همدانی، مورخان بدان اشارت کرده‌اند. عطار احتمالاً از آن داستان هم باخبر بوده است». در مورد نام شیخ صنعان در نسخه اساس «سمعان» آمده است و چنین می‌نماید که غلط کاتب است زیرا از راه گوش، به او املاء می‌شده است. (در این باب در معرفی نسخه مراغی توضیحات کافی داده شده است).

و «اما این که زاهدی از اقطاب زهد در عالم اسلامی، فریفته دختری ترسا یا زردشتی شود و در این راه دین و ایمان خویش را بر باد دهد گویا در نیشابور قرن چهارم افسانه‌ای مشهور بوده است» (ص ۱۹۸). وی «چند داستان با مضمون داستان شیخ صنعان را از کتاب منتخب رونق المجالس، که اصل آن در قرن پنجم تألیف شده و به احتمال بسیار زیاد جزء منابع عطار بوده»، برشمرده است: داستان راقد اللیل، داستان ولی خانقاه سمرقند، داستان مؤذن بلخ و غیره. در این داستانها زاهدی از اهل صلاح که سخت به زهد و دین ورزی شهرت دارد از دین اسلام خارج می‌شود، به دلیل عشق به زنی غیر مسلمان. در این داستانها تمام کارهایی را که شیخ صنعان کرده بود می‌توان دید...» (ص ۲۰۶). اما «عطار، با تخیل درخشان خویش، از ترکیب این گونه داستانها، این داستان شورانگیز و شگفت آور را پرداخته است». از جمله خمر خوردن، سجده کردن به صلیب، زنار بستن، خوکبانی کردن، گوشت خوک خوردن (که عطار به این امر تصریحی ندارد) و... اما نکته بسیار مهم آن است که «در تمامی این داستانها «قضاء الهی» عامل خروج ایشان از دین

اسلام و ورود به مسیحیت است...» (ص ۲۰۶).

دکتر شفیعی در تصحیح انتقادی منطق الطیر از ۱۰ نسخه خطی و ۲ نسخه چاپی (چاپ پاریس در ۱۸۵۷ میلادی به توسط M. Garcin De Tassy، و نسخه چاپ اصفهان (چاپ سنگی ۱۳۵۱ قمری)، استفاده کرده و در این باب افزوده است که «از نسخه چاپ اصفهان» در چند مورد برای تأیید یکی از ضبطها بهره یاب شدید و عملاً از میدان کار ما بیرون بوده است» (۲۰۹-۲۲۱).

تصحیح منطق الطیر بر اساس دو نسخه خط ابراهیم بن عوض مراغی انجام شده است که از لحاظ تاریخی نیز قدیمترین نسخه های موجود است.

از صفحه عنوان منطق الطیر چنین بر می آید که استاد شفیعی کدکنی، دیگر آثار عطار را، نیز پس از این کتاب در «مجموعه آثار عطار» به چاپ خواهد رسانید، زیرا منطق الطیر با شماره «۱» این مجموعه منتشر شده است. به امید آن که دیگر آثار شیخ فریدالدین عطار نیز به توسط وی به چاپ برسد، این مختصر را به پایان می رسانم و در ضمن برای آقای علی اصغر علمی (انتشارات سخن) نیز که برای نشر این گونه کتابهای سودمند - در آسفته بازار نشر کتاب در ایران - سرمایه گذاری می کند، موفقیت آرزو می کنم.



# ایران شناسی در غرب

محمد علی موحد

*All the Shah's Men, An American Coup  
and the Roots of Middle East Terror,*  
by Stephen Kinzer,  
John Wiley & Sons, inc. 2003

همه آدمهای شاه\*  
(و اشاره ای به دو ترجمه فارسی آن)

وقایع ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۰۱ نیویورک و واشنگتن بسیاری از امریکایی ها را در اندیشه فرو برد که چرا در گوشه و کنار دنیا این قدر مبعوض و منفور واقع شده اند؟ این چه کینه و خشمی ست در جان پدید آورندگان این حوادث که برای بیرون ریختن آن نه بر خود رحم می کنند و نه کمترین اعتنایی دارند بر مظلومیت صدها و هزارها خانواده بیگناه قربانیان بی نام و نشان آن حادثه آفرینها؟! برخی از امریکاییان - به ویژه در میان دولتمردان و سیاست پیشگان آنها - بر آنند که پیشرفتهای حیرت انگیز و سعادت و رفاه شهروندان امریکا مایه حسادت مردمانی ست که در جوامع فقیر و عقب افتاده زندگی می کنند. آنها ثروت و آزادی و خوشبختی و کامروایی امریکاییان را بر نمی تابند. دشمنی آنان با امریکا حکایت قدیمی جدال درویش و توانگر است. عداوت برخاسته از حسادت دوزخیان است با بهشتیان، و امریکایی گناهی ندارد جز آن که خوب است و موفق است و توانسته است که

\* دوسه ماه پیش یکی از آشنایان تلفنی از من پرسید: آیا در کتابهایی که درباره رضاشاه و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خوانده ای به این دو موضوع اشاره ای شده است: ۱- رضاشاه به علت کمیابی و گرانی نان در همدان، نانوايي را در آن شهر به تنور انداخته است، ۲- صبح ۲۸ مرداد، عوامل سیا مبلغ ده هزار دلار در اختیار آیت الله کاشانی قرار داده بوده اند تا مردم را به نفع شاه و علیه مصدق بسیج کند؟ پاسخ دادم تاکنون به این دو موضوع برخوردی ام ولی سالهاست که درباره تاریخ معاصر ایران دروغهای بسیار گفته اند و نوشته اند. منبع شما درباره این دو خبر چیست؟ گفت: از کتاب همه مردان شاه. از وی نام نویسنده کتاب را که گمان می کردم ایرانی ست، پرسیدم. جواب داد کتاب ترجمه است و نویسنده ←

خود را از فقر و مذلت و مسکنت برهاند.

برخی دیگر ریشه این بغض و عداوت را در دین و فرهنگ و تمدن می جویند. تعالیم برخی از ادیان، بالخصوص اسلام، را با اصول و مبانی تمدن جدید ناسازگار می دانند و بر آنند که یک تنافر و تضاد جوهری در میان دنیای اسلام و دنیای معاصر غرب وجود دارد و این کشمکشها و ستیزگیها نمودار آن تعارض آشتی ناپذیر پنهانی ست که امریکا یعنی شکوفاترین و پویاترین عضو دنیای غرب را هدف قرار می دهد.

اما دسته ای دیگر معاذیری از این نطر را نمی پذیرند و معتقدند که دوستی بی حکمت و دشمنی بی علت متصور نیست. اگر دودی برخاسته باید گفت که بی گمان جایی آتش گرفته و اگر بانگ فریادی بلند است باید دریافت که سستی بر کسی رفته است. امریکا چه بر سر ملت‌های ضعیف آورده است که سلسله جنبان این عصیان جنون آمیز گردیده؟ و چه زخمی بر دل پدید آورندگان این حوادث نشسته است که چنین دست از جان شسته و پیراهن صبر و شکیبایی را دریده اند؟

نویسنده کتاب «همه مردان شاه» استفن کینزر را می توان از نمایندگان این طرز فکر

→ آن Kinzer امریکایی ست. به تصور آن که مترجم در متن انگلیسی کتاب دست برده و آن را باب پسند مخالفان رضاشاه و حکومت فعلی ایران، و طرفداران دکتر محمد مصدق در آورده است، به وی گفتم، پس در صورت امکان به متن انگلیسی کتاب مراجعه کنید. بعد از دو سه روز تلفن کرد و گفت این هر دو موضوع در متن انگلیسی کتاب آمده است. پس در صحت آن تردید جایز نیست. متوجه شدم که مرد از آن گروهی ست که معتقدند هر چه فرنگی جماعت بگویند و بنویسند صد در صد صحیح است. همان طوری که سالهاست کتاب کریمیت روزولت با عنوان *Countercoup* («ضد کودتا») تقریباً به صورت کتاب مقدس برخی از هموطنان در آمده است که به عبارات آن جزء به جزء استناد می کنند همان طوری که مؤمنان به آیات قرآنی و احادیث. در حالی که کتاب روزولت بیشتر به افسانه شباهت دارد که البته جزئی از واقعیتها نیز در آن مندرج است ولی نویسنده کتاب در درجه اول کوشیده است از خود قهرمانی بسازد که ساخته است.

وقتی مقاله آقای دکتر موحد را در نقد کتاب *All the Shah's Men* نوشته استفن کینزر خواندم، دریافتیم که مطالب کتاب بیشتر از مقوله همان در تئور انداختن نانوای همدانی ست و ده هزار دلار گرفتن آیت الله کاشانی. و چون این گونه کتابها در ایران خریدارانی زیاد دارد، دو تن از هموطنان، دو ترجمه از این کتاب را به بازار عرضه کرده اند و هر یک به سهم خود بر اشتباهات مؤلف امریکایی افزوده اند.

دریغ آمد که مقاله دکتر موحد محقق سرشناس را در نقد متن انگلیسی این کتاب به همراه اشاراتی مختصر درباره دو ترجمه فارسی آن - از مجله بخارا - برای خوانندگان ایران شناسی نقل نکنم. ناگفته نماند که آقای دکتر موحد نام مترجمان را ذکر نکرده است. به علاوه به هنگام فرستادن این مقاله برای حروفچینی متوجه شدم که ترجمه سومی نیز از این کتاب در امریکا منتشر شده است.

دانست. او که از خبرنگاران روزنامه «نیویورک تایمز» است تا کنون چند کتاب دربارهٔ فعالیت‌های مخفی دستگاه‌های اطلاعاتی و عوامل وابستهٔ امریکا در گواتمالا و نیکاراگوئه و ترکیه نوشته است. در آخرین کتاب خود نیز دربارهٔ ایران همان خط فکری را دنبال می‌کند. او معتقد است که کودتای طرح ریزی شده توسط امریکا که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران اجرا شد، سرآغاز و منشأ تمام تحولات و اتفاقات وحشتناکی بود که پس از گذشت بیش از نیم قرن در خاورمیانه به ظهور پیوست. او انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ ایران را واکنشی به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌داند و بر آن است که آشوبها و ناراحتیهای امروز - صحنه‌های ترور و وحشت که در گوشه و کنار دنیا شاهد آن هستیم - به نحوی با ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایران پیوند دارد. آری، شاید اغراق به نظر آید که کسی حوادث تروریستی امروز جهان را با کودتای در بیش از پنجاه سال پیش مرتبط بداند اما باید به این نکتهٔ مهم توجه کرد که کودتای ایران نخستین آزمایش امریکا در راه براندازی حکومت‌های نامطلوب و اشنگتن با توسل به مداخلات پنهانی بود. نخستین آزمایش که موفق از آب درآمد امریکا تکرار آن را در کشورهای دیگر کم خرج ترین و پربارترین راه پیشبرد مقاصد سیاسی خود پنداشت و چنین بود که کودتای گواتمالا در پی کودتای ایران انجام شد و سلسله حوادثی از جنگ‌های داخلی با قربانیان بیشمار درگیریهای خشونت آمیز را به دنبال آورد و صحنه‌های شوم و خونبار از کوبا و شیلی تا کنگو و ویتنام تکرار شد.

این البته یک طرفش خوب است که امریکایی‌ها برگردند و متوجه عواقب اعمال خود بشوند و فکر کنند که چرا مردم جهان با آنها بد شدند و این حملات تروریستی چرا از میان همهٔ خلق دنیا امریکا را آماج خود قرار می‌دهد. اما طرف دیگرش خوب نیست چرا که مطلب به صورتی مطرح می‌شود که گویا امریکا فقط یک بار در گوشه‌ای از جهان پایش لغزیده، شیطان رفته زیر پوستش و وادارش کرده که خطا کند و حالا چوب آن را می‌خورد. در این نگرش فجایع مکرری که از آن پس رخ داده و می‌دهد رنگ می‌بازد و حتی یک نحوهٔ مظلومینی برای امریکا دست و پا می‌شود که برای یک عمل اشتباه موجب این همه کینه ورزی و انتقامجویی گشته است.

در هر حال استیفن کینزر یک همچو موضعی دارد که کودتای ۲۸ مرداد را ریشهٔ تمام تروریسم خاورمیانه می‌داند، کتاب او البته به لحاظ نویسندگی خوب و مهیج است و آقای کینزر به عنوان خبرنگار روزنامه فوت و فن کار را بلد است و می‌داند که گزارش خود را چگونه تنظیم کند تا خوانندهٔ معمولی را سرگرم و مجذوب گرداند. اما این کتاب جنبهٔ تحقیقی ندارد و هیچ مطلب تازه‌ای را از ماجرای مصدق و کودتا در اختیار ما نمی‌گذارد.

اتکای نویسنده آن بر نوشته های دیگران است که هرچه از آن میان شگفت و هیجان انگیز یافته بدون تحقیق در صحت و سقم آن پشت سر هم آورده است. امریکایی ها غالباً این هنر را دارند که با سفری کوتاه به کشوری، و آشنایی مختصر و فی الجمله، با دهن پر باد از ماضی و مستقبل و حال آن کشور سخن می گویند. خبرنگار هم که به اقتضای حرفه ای که دارد حدش به شارع است. کینزر سفری به ایران داشته و مقداری کتاب و مقاله راجع به ایران خوانده و در کتاب خود تنها به ماجرای دکتر مصدق و ۲۸ مرداد اکتفا نمی کند. تاریخ ایران را از آغاز تا امروز ورق می زند و به کشفیاتی غریب نائل می شود از این قبیل:

دیانت زردشت به ایرانیان آموخت که شهروندان حق دارند از یک رهبری روشن بین برخوردار باشند و این حق بر خورداری از رهبر روشن بین یک حق غیر قابل انتقال است. دیانت زردشت به آنان آموخت که نه تنها وظیفه دارند از شاهان خوب فرمان برند بلکه وظیفه دارند که در برابر شاهان بد قیام کنند.<sup>۱</sup>

کینزر از کوروش و زردشت می گیرد تا حمله عرب و به آتش کشیدن کتابخانه سلطنتی ساسانیان و اسلام و تشیع و فردوسی و مولوی و شاه اسماعیل و شاه عباس صفوی و آخرین پادشاهان قاجار. و از هر در سخن می گوید. از شاهنامه نقل می کند از قول یک سردار سپاه ایران:

نفرین بر این جهان، نفرین بر این زمان، نفرین بر سرنوشت!

عربهای وحشی آمده اند تا مرا به زور مسلمان کنند.<sup>۲</sup>

و نیز از قول رستم فرخ زاد:

«ای ایران، کجا یند آن شهریاران که تو را به عدالت و انصاف و سخاوت آراستند

تورا با شکوه و جلال زیب و زینت دادند.

آنها رفته اند؟

از آن روز که عربهای بدوی وحشی غیر متمدن و خشن

دختر پادشاه تورا در کوچه و در بازار چارپایان فروختند

دیگر روز خوشی ندیدی و در ظلمت فروریفتی».<sup>۳</sup>

حالا اگر شما در تعالیم زردشت از این دست اندیشه های مدرن «حق غیر قابل انتقال

شهروند برای تمتع از یک حکومت روشن» و «وظیفه قیام علیه حکومت جور» سراغ

نداشته اید یا آنچه را که کینزر از فردوسی نقل کرده است، در شاهنامه ندیده اید تقصیر از

خودتان بوده است.

اما کینزر تنها کارشناس ایران باستان نیست، اسلام شناس هم هست. افاضات او در

این زمینه کاملاً بکرو و بی سابقه است. او می گوید: نود درصد مسلمانان سنی هستند و ستیان شهادت علی (ع) و حسین (ع) را واقعی چندان نمی نهند. اما آن دو «به نظر ایرانیان قهرمانانی هستند که بر وفق سنت زردشتی در برابر حکومتی که فاسد شده و از همین روفر خود را از دست داده بود سر به شورش برداشتند. ایرانیان بر این باورند که آنان (علی و حسین) خود را، چنان که بر هر مرد پرهیزگار راستین واجب است، در مقابله شر و پلیدی قربانی کردند»<sup>۴</sup>.

کینز نکاتی را در باورها و مراسم مذهبی ما می بیند که ما خود از دیدن آن عاجزیم. از یک ایرانی شیعی اگر بپرسید که چرا در ماتم امام حسین مراسم گسترده تری برگزار می شود بی گمان پاسخ می دهد: به دلیل مظلومیت خاص آن امام. ازدیدگاه یک شیعی البته همه امامان مظلوم بودند اما امام حسین مظلوم ترین آنان بود. فاجعه شهادت حسین ابعاد وسیعتری داشت: آب را در گرمای جهنمی بیابان به روی او بستند. هفتاد و دو تن یاران وفادار و اعضای خانواده او را کشتند و خیمه هایش را غارت کردند و زن و بچه اش را به اسارت بردند و سرهای کشتگان را بریدند و بر سر نیزه ها زدند و در جلوی خیل اسیران از شهری به شهری - از کوفه تا دمشق - گردانیدند. این خصوصیتهاست که یک شیعه - ایرانی یا عراقی یا پاکستانی و هندی و افغانی - در شهادت امام حسین می بیند و لاجرم در حال و هوای خاص عزادای او انعکاس می یابد.

اما کینز تفسیری دیگر دارد. او می گوید: «در نظر ایرانی ها شهادت امام حسین در کل حتی بیش از شهادت امام علی معنی داشت زیرا که علی به دست یک متعصب تنها به شهادت رسید و حسین را سربازان حکومتی به شهادت رسانیدند»، و آنگاه اضافه می کند: «درک ژرفای این مصیبت برای شناخت ایران معاصر اهمیت اساسی دارد»<sup>۵</sup>. کینز چه می خواهد بگوید و چرا این نحوه نگارش و دریافت را به ایرانیان نسبت می دهد؟ آمدن این سنخ مطالب شاید در یک نمایشنامه اشکالی نداشته باشد اما نویسنده این کتاب نمایشنامه نویس نیست و مدعی تحقیق است. مع ذلک باکی ندارد از این که روایت های عامیانه و قصه های طنز آلود قهوه خانه ای را با یک سلسله واقعیت های تاریخی در هم بیامیزد و چنین است که شمار دقیق نفوس حرمسرای ناصرالدین شاه (شامل چهار زن عقدی و تعدادی صیغه و خواجه های مأمور حفاظت آنان) را یک هزار و ششصد تن ذکر می کند. این شاه پدر صدها شاهزاده بود که همه شان خزانه دولت را آزادانه در اختیار داشتند. کاخهای او به خوشه های الوان جواهر آراسته بود.<sup>۶</sup> البته ناصرالدین شاه حرمسرای بزرگی بالغ بر ۲۰۰ تن داشت، تعداد زنان او از ۸۵ و تعداد فرزندانیش ۲۷ و خواجه های

حرمسرا از سفید و سیاه بالغ بر ۹۰ تن بودند.<sup>۷</sup> ظاهراً روزی که کشته شد سه تن از چهار زن عقدی او بدرود حیات گفته بودند. زنده‌های درجه اول او ماهی ۷۵۰ تومان، زنده‌های درجه دوم او از ۲۰۰ تا ۵۰۰ تومان و صیغه‌های درجه سوم از ۱۰۰ تا ۱۵۰ تومان و دخترهای بزرگ او سالی ۴۰۰۰ تومان حقوق داشتند.

کینزرقصه ای هم از رضا شاه نقل می کند که رفت همدان، به او گفتند که نانوایان از بخت خودداری می کنند تا قیمت نان گران شود. رضاشاه دستور داد اولین نانوا را که در سر راهش بود زنده زنده توی تنور انداختند. از فردا صبح نانوا بیسای شهر پر از نان ارزان بود.<sup>۸</sup> واضح است که این رقم نوشته‌ها را نمی توان جدی گرفت. او می گوید رضاشاه با رشوه گرفتن از معاملات خارجی و اخاذی از رؤسای قبایل به ثروت عظیمی دست یافت.<sup>۹</sup> این که رضا شاه از معاملات خارجی رشوه گرفته باشد مطلب تازه ای است و اگر بوده نویسندگان باید مدرک آن را نشان می داد. باز او می نویسد: پدر آیت الله کاشانی در جنگ جهانی اول در جریان جنگ با انگلیسی ها در بین النهرین کشته شد<sup>۱۰</sup> و ما می دانیم پدر آیت الله کاشانی در جنگ کشته نشد و در سال ۱۳۳۷ قمری وفات یافت و در کاظمین مدفون شد.

در توصیف آیت الله کاشانی می گوید:

ریش سیاه درازی داشت و عمامه ای که با ریشش جور در می آمد بر سر می گذاشت. دنیای او در دور و بر اطفاکی مفروش خلاصه می شد که غالب اوقات روز را در آن جا می نشست و به ذکر و نماز و توطئه می پرداخت.<sup>۱۱</sup>

او معتقد است که آیت الله کاشانی روز ۲۸ مرداد ده هزار دلار پول گرفته بود تا مردم را بر ضد دکتر مصدق بیاعمالاند. می گوید: اسدالله رشیدیان نگران بود که مبادا او باش به تعداد کافی در خیابانها نیابند و بنابراین روزولت را بر آن داشت که محکم کاری کند.

و در دقیقه آخر به معامله با پیشوایان دینی مسلمان دست بزند که غالب آنان مریدان بسیار داشتند و می توانستند جمعیتهایی را در کمترین فرصت به میدان بفرستند و مهمترین آنان آیت الله کاشانی خود بیشتر به مخالفت با مصدق برخاسته بود و مطمئن بودند که او روی موافق نشان خواهد داد. رشیدیان پیشنهاد کرد که برای تشویق آیت الله فوراً پولی به او پرداخت شود و روزولت آن پیشنهاد را پذیرفت و روز چهارشنبه بامداد پگاه ده هزار دلار برای احمد آرامش که از محارم کاشانی بود فرستاد و دستور داد که آن پول را به آیت الله برساند.<sup>۱۲</sup>

نویسنده کتاب مجدداً تأکید می کند:

روز چهارشنبه ۱۹ ماه اوت مطابق با ۲۸ مرداد ماه ایرانی بود. آن روز روزولت امیدوار بود که مسیر

تاریخ ملتی را تغییر دهد. پس از آن که ده هزار دلار پول برای کاشانی بسته بندی کرد و پیکهای خود را راه انداخت، کارد بگری نداشت. حالا وقت آن رسیده بود که دیگران کار بکنند. او تنها می توانست منتظر بماند و تماشا کند.<sup>۱۳</sup>

البته قصه پول پرداختن به آیت الله کاشانی پیشتر هم از سوی منابع MI6 مطرح شده و گازیوروسکی آن را در مقاله ای آورده است. گازیوروسکی می نویسد:

گروه سیا با کاشانی رابطه مستقیم نداشت. در این جا از رشیدیان ها خواسته شد که از طریق همدستان روحانی خود این ارتباط را برقرار کنند. رشیدیان ها گزارش دادند که ترتیب چنین شورشی، تا پیش از جمعه، که روز نیاپش است میسر نمی باشد. روزولت نگران از این که مصدق طی مدت کوتاهی عرصه را بر او تنگ کند با رشیدیان ها در مورد چگونگی ارتباط با کاشانی مشورت کرد. بدین منظور روزولت به یکی از همدستان رشیدیان ها به نام احمد آرامش معرفی شد.

صبح روز چهارشنبه ۱۹ اوت (۲۸ مرداد) دوتن از مأموران سیا با آرامش ملاقات کردند و مبلغ ده هزار دلار در اختیار او گذاشتند که به کاشانی بدهد. چنین به نظر می آید که کاشانی ترتیب آن را داد که یک گروه ضد مصدقی از ناحیه بازار به مرکز تهران سرازیر گردد. احتمالاً دسته های مشابهی نیز مستقلاً توسط رشیدیان ها و سیلی و همچنین از طریق آیت الله بهبهانی و شعبان بی مخ سازمان داده شد.<sup>۱۴</sup>

گازیوروسکی در یادداشتهای پایان همان مقاله می افزاید:

یکی از دست اندرکاران سیا طی مصاحبه های در ماه اوت ۱۹۸۳ به نگارنده گفت که هواداران دکتر مصدق تا روز چهارشنبه به حدود کلی مخفیگاه زاهدی پی برده بودند و آماده دستگیری وی شدند. هیچ یک از مقامات سیا که پول منظور را به آرامش دادند نتوانستند این نکته را ثابت کنند که مبلغ مزبور به کاشانی رسیده است یا خیر، ولی هر دو باور دارند که پول رسیده است...<sup>۱۵</sup>

جاسوسان ادعا کرده اند که ده هزار لیره توسط احمد آرامش برای آیت الله کاشانی فرستاده شد، اما هیچ مدرکی در دست نیست که این پول عملاً به دست او رسیده باشد.

ریچارد کاتم که در آن دوران با سازمانهای اطلاعاتی امریکا همکاری داشت و از آن پس نیز یکی از پیگیرترین پژوهشگران مربوط به جریان کودتای ۲۸ مرداد بوده است بر آن است که

در کین و نفرت کاشانی نسبت به انگلیسی ها تردید نبود ولی مبارزه مرگ و زندگی که با مصدق در پیش گرفت وی را عملاً به همکاری با عوامل بریتانیا سوق داد. مع هذا باور عمومی بر آن بود که وی یکی از عوامل تحت کنترل بریتانیاست.<sup>۱۶</sup>

هم او در جای دیگری از نوشته خود آورده است: روی گردان شدن از مصدق و مبارزه با او «عملاً موجبات همراهی بقایی و کاشانی با انگلیسی ها»، را فراهم کرد. کاتم در عین حال یاد آور می شود که «نمی توان آنها را ابزار مستقیم تلاشهای امریکا و انگلیس به شمار آورد».<sup>۱۷</sup>

ریچارد کاتم در حکایت ماجرای ۲۸ مرداد که از فعالیتهای برادران رشیدیان یاد می کند می گوید:

آنها از احمد آرامش که یکی از عوامل مبتکر و خلاق انگلیس بود خواستند که با کاشانی تماس گرفته و حمایت او را نیز جلب کند. چنین گزارش شده است که کاشانی، که ظاهراً از برنامه کودتا اطلاع نداشته است، حاضر به همکاری شد. اگر این امر صحت داشته باشد آن گاه می توان گفت که در توفیق تلاشهای امریکا و انگلیس نقش تعیین کننده ای داشته است.

در هر حال قصه به صورتی که کیتز می گوید باور کردنش آسان نیست. صبح ۲۸ مرداد روزولت ده هزار دلار در بسته ای می گذارد و دستور می دهد که آن را ببرند برای احمد آرامش، آرامش باید برخیزد و دنباله مأموریت را بگیرد و آن را ببرد تا خانه آیت الله، و آیت الله با دریافت پول به سراغ سردمداران او باش بفرستد تا رفقای خود را خبر کنند، علم و کتل بردارند و بریزند در خیابانها. این کارها وقت و فرصت لازم دارد و انجام آنها در بامداد پگاه یک روز، بعید به نظر می آید و ما می دانیم که او باش کودتاگر در ساعت ۹ صبح ۲۸ مرداد در خیابانها بودند. حق آن است که در مورد این قبیل گزارشها باید با احتیاط تمام رفتار کرد و تا سند متقن و در خور اطمینانی به دست نیامده است از معاندت یا محابا اجتناب باید واجب شمرد.

در جایی دیگر از کتاب کیتز می خوانیم که وقتی شاه از هواپیما پیاده شد آیت الله کاشانی همراه سرهنگ نصیری و ژنرال باتمانقلیچ و شعبان بی مخ و سفیر امریکا که در راه اندازی کودتا سهم داشتند در میان استقبال کنندگان بودند و شاه با یکا یک آنان سلام و تعارف کرد.<sup>۱۸</sup> آری در اسناد انگلیسی به نقل از گزارش سفیر عراق در تهران آمده است که شاه پس از بازگشت به ایران همراه زاهدی به دیدن آیت الله کاشانی رفت و دست او را بوسید و از او به خاطر مساعدتهایش سپاسگزاری نمود. اما این که آیت الله همراه نصیری و باتمانقلیچ و شعبان بی مخ به پیشواز شاه تا فرودگاه رفته باشد از آن خبرهای طرفه است. باز کیتز مدعی ست که چون مصدق از پشت پرده خبر نداشت کودتای ۲۵ مرداد که شکست خورد و شاه فرار کرد خیال دکتر مصدق آسوده شد. او گمان می کرد که کودتا از سوی دربار ترتیب داده شده بود و با فرار شاه ماجرا را خاتمه یافته تلقی می کرد.<sup>۱۹</sup>



استیفن کینزر می گوید:

دکتر مصدق ساده لوح روز ۲۷ مرداد که هندرسن به ملاقات او رفت هرگز به ذهنش خطور نمی کرد که عوامل مخفی در سفارت امریکا نشسته اند و شب و روز برای براندازی دولت او می کوشند. او اصلاً نمی دانست که آدمی به نام کریمت روزولت وجود دارد و بنا بر این نمی توانست حدس بزند که روزولت سفیر امریکا را نزد او فرستاده است تا دامی برای او بگستراند.<sup>۲۰</sup>

می توان باور کرد که مصدق از حضور شخصی به نام روزولت در تهران خبر نداشت. چه روزولت قاچاقی با نام مستعار از مرز عراق وارد ایران شده بود اما دکتر مصدق را ساده لوح خواندن و او را غافل از توطئه عوامل خارجی دانستن، با اسناد و مدارکی که ما در دست داریم نمی خواند. مصدق شاه را خلع سلاح کرده بود و کوچکترین حرکت دربار را زیر نظر داشت و خطری را که در کمین او بود نیک می شناخت. در هر حال عوامل خارجی ناچار بودند نقشه ای را که داشتند به دست عوامل داخلی اجرا کنند. یک هفته پیش از ماجرای نهم اسفند ۱۳۳۱ (شش ماه پیش از وقوع کودتا) حسینی از قول دکتر مصدق می نویسد که مجلس «طبق نقشهٔ خارجیان» مقدمات سقوط دولت را فراهم می آورد و پس از دریافت آخرین نامهٔ آیزنهاور می گوید:

تمام اینها زمینهٔ اتفاق آنها (خارجیها) ست برای برداشتن دولتی که حاضر نیست جزو بلوک غربی شود و آنها اساس سیاستشان بودن ایران جزو بلوک غربی ست.<sup>۲۱</sup>

### دربارهٔ ترجمهٔ فارسی

ترجمه ای فارسی از این کتاب زیر عنوان همهٔ آدمهای شاه به بازار آمده است. نگارنده خواستم تا برخی از مواردی را که در سطور بالا آورده ام به این ترجمهٔ فارسی ارجاع دهم تا خوانندگان که بخواهند با مراجعه به آن از تفصیل مطالب آگاهی یابند، و با این نیت اول رفتم به سراغ مطالبی که کینزر در صفحهٔ ۲۱ کتاب به ادعای نقل از شاهنامه آورده است. معلوم شد مترجم محترم به ذوق و سلیقهٔ خود مقداری شعر از شاهنامه برداشته و در ازای مطالب کینزر گذاشته است که محتوا و مضمون آنها ابدأ مطابقت ندارد.<sup>۲۲</sup> این ابتکار بی معنای مترجم از جهات دیگر هم می لنگد چون دو بیت از آنها که شهرت زیادی هم دارد الحاقی ست و از شاهنامه نیست و نه بیت دیگر که به ادعای نقل از «هجونامه» فردوسی آورده است اصلاً ربطی به «هجونامه» - که آن هم مجعول و ساختگی ست - ندارد. آن شعرها از «شیون بارید رامشگر بر خسرو پرویز» در شاهنامه برداشته شده، نوحه

سرایبهای بارید است که از جهرم به تیسفون آمده و برای خسرو پرویز در زندان شیرویه شیون می کند. باخود گفتم گناه مترجم نیست چون واقعا اشعاری که بتوان آنها را با روایت کینزر منطبق دانست در شاهنامه وجود ندارد ولی خوب، چه ضرورتی در میان بوده است که مترجم چیزهایی را که نویسنده متن نگفته است به جای چیزهایی که او گفته است بگذارد؟ در عالم ناباوری و حیرت چند ورق دیگر برگرداندم و به سراغ مطالب مربوط به آیت الله کاشانی رفتم. این جا دیگر دریافتم که مترجم محترم خود را از تقلید به متن معاف می دانسته و دخل و تصرف در نوشته مؤلف را حق مسلم خویش می پنداشته است. مطالب مؤلف در آن قصه که برگردان دقیق فارسی آنها را در بالا آورده ام زیر قلم مترجم محترم به شکل زیر در آمده است:

اسدالله رشیدیان که حضورش حیاتی بود هنوز نگران بود که مبادا جمعیت کافی در خیابانها جمع نشوند. او در آخرین لحظات با سران مذهبی وارد مذاکره شد که هر یک مرجع تقلید بودند و هزاران نفر از آنها پیروی می کردند و در اندک زمان می توانستند پیروان خود را روانه خیابانها کنند. آیت الله کاشانی اکنون پشت به مصدق کرده بود و با مردم همدردی می کرد.

در روز چهارشنبه ۲۸ مرداد روزولت امیدوار بود که تاریخ ملت ایران را دگرگون سازد. او اکنون کار دیگری نداشت و باید به انتظار می نشست زیرا تمامی وظایفش را انجام داده بود. اکنون زمان فعالیت دیگران فرا رسیده بود. روزولت تنها منتظر می ماند و به تماشا می پرداخت.

مترجم که در عبارتهای بالا پای «مراجع تقلید» را در میان کشیده و از همدردی آیت الله کاشانی با «مردم» سخن گفته در ادامه کوشش برای مسخ هرچه بیشتر متن، قصه احمد آرامش و ده هزار دلار پول را یکسره حذف کرده است. او در حکایت بازگشت شاه از رم نیز نام آیت الله کاشانی را از سیاهه کسانی که بر حسب روایت کینزر به پیشباز شاه رفته بودند انداخته و در عوض، تعداد پیشباز کنندگان را که به نوشته کینزر «صدها» تن بودند به «هزاران» تن افزایش داده است.

نگارنده چنان که اشاره کردم این ترجمه را به قصد نقد در دست نگرفته بودم و ابدأ میل نداشتم معترض آن شوم جز آن که می بینم این بیماری که در میان برخی از مترجمان ما پیدا شده، دارد واگیر می شود و روز به روز بر دامنه شیوع آن می افزاید. مترجم اگر با مطالبی در متن اصلی موافق نیست و آن را غلط و نادرست می داند می تواند نظر خود را در باورقی بگوید و خواننده را به اشتباه و خطای مؤلف متذکر سازد اما حق ندارد چیزی از متن

را به صرف آن که دلخواه او نیست از قلم بیندازد و یا نوشته مؤلف را تحریف کند و دخل و تصرف در آن روا دارد.

### و ترجمه ای دیگر

من این یادداشت را تا این جا نوشتم و به خیال آن که تمام است به دست ناشر سپردم اما چند روز بعد خبر از ترجمه تازه دیگری از کتاب کینزر، این بار تحت عنوان همه مردان شاه داد و نسخه آن را برای من فرستاد. من از این که کتابی چندان ناچیز و پر از اشتباهات سطحی نگرها، به صرف آن که نوشته یک نفر امریکایی بوده و در خارج از ایران به چاپ رسیده است، مترجمان و ناشران، آن را حلوا حلوا می کنند و در مدتی کوتاه ترجمه های متعدد سردستی از آن به بازار می آید متأسف بودم لیکن در هر حال گمان می بردم مترجم دوم باری کار مترجم اول را دیده و انحرافات را اصلاح و جبران کرده باشد. تأسف من بیشتر شد وقتی دیدم که این حداقل خوشبینی هم ناه جا بوده است. مترجم دوم نیز همان اشعار بی ربطی را که مترجم اول از شاهنامه و دیوان شمس آورده بود، با یک رشته غلطهای تازه تر و بیشتر، تکرار کرده، با این تفاوت که اگر اولی از «شیون بارید رامشگر بر خسرو پرویز» به ۱۲ بیت اکتفا نموده بود دومی ۱۹ بیت از آن را نقل کرده و اگر اولی از غزل مولانا ۷ بیت بیشتر نیاورده، این یکی ۱۲ بیت آن را آورده و خود را با مشکل اصلی که مضمون آن غزل با متن کینزر همخوانی ندارد آشنا نساخته است.

این گونه دخل و تصرفات و هوسبازیهای حاکی از بی مسؤولیتی و لجام گسیختگی منحصر به یکی دو مورد که اشاره کردم نیست. وقتی مترجمی می نویسد که رحلت پیغمبر در سال ۹ شمسی و خلافت امیرالمؤمنین در سال ۳۵ شمسی<sup>۲۳</sup> اتفاق افتاد میزان سواد و اطلاعات او روشن می شود. در یک ترجمه می خوانیم:

زرتشت پیامبر زمانی تقریبی میان قرنهای هفتم و دهم قبل از میلاد در شمال شرقی ایران امروزی زندگی می کرد.<sup>۲۴</sup>

و مترجم دیگر در ازای همان متن می نویسد:

زرتشت پیامبر که بعدها اروپایی ها وی را به نام زاراتوسترا شناختند در حوالی سده های دهم و هفتم پیش از میلاد در جایی واقع در شمال غربی ایران کنونی می زیست و این کیش را پس از گذراندن یک رشته تأملات منجر به وحی الهی تبلیغ می کرد و اشاعه می داد.<sup>۲۵</sup>

این دو تکه از ترجمه متن واحد را دوباره بخوانید و دقت کنید. مترجم اول بخشی از متن را که درست نمی فهمیده از قلم انداخته و مترجم دوم هم که در هول و ولای به هم بافتن آن عبارت بدیع و پر معنی بوده از شدت دست پاچگی مولد زرتشت را از شمال شرق ایران

به شمال غرب آن انتقال داده است. آری وقتی که مترجمان شتابزده در مسابقت سرعت گرفتار می آیند بیش از این نمی توان توقع داشت.

### زیرنویسها

\* به نقل از بخارا، مجله فرهنگی و هنری، شماره ۳۵ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۸۳). ص ۲۸۱ - ۲۹۳.

*All the Shah's Men*, p. 21. - ۱

۲- همان جا، ص ۲۱.

۳- همان جا، ص ۲۱.

۴- همان جا، ص ۲۳.

۵- همان جا، ص ۲۴.

۶- همان جا، ص ۳۰.

۷- دوستعلی خان معیر الممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، نشر تاریخ، تهران، ۱۳۷۲،

ص ۱۶-۱۷.

*All the Shah's Men*, p. 43 - ۸

۹- همان جا، ص ۴۴.

۱۰- همان جا، ص ۷۵.

۱۱- همان جا، ص ۱۰۷.

۱۲- همان جا، ص ۱۷۸.

۱۳- همان جا، ص ۱۷۸.

۱۴- مارک ج. گازیوروسکی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ترجمه سرهنگ غلامرضا نجاتی، ص ۳۶، شرکت سهامی

انتشار، تهران، ۱۳۶۷.

۱۵- همان، ص ۶۰.

۱۶- ریچارد کاتم، چیرگی جنگ سرد بر ایران، از مجموعه نفت ایران، جنگ سرد و بحران آذربایجان، ترجمه

کاوه بیات، ص ۸۰، نشر نی، تهران ۱۳۷۹.

۱۷- همان، ص ۸۲.

*All the Shah's Men*, p. 190 - ۱۸

۱۹- همان جا، ص ۱۷۰.

۲۰- همان جا، ص ۱۷۵.

۲۱- محمد علی موحد، خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، ج ۲، ص ۸۴۷.

۲۲- مترجم چند صفحه دیگر هم به جای مطالبی که کیتزر در صفحه ۲۶ کتاب خود به مولانا جلال الدین رومی

نسبت داده غزلی از دیوان شمس آورده، سراپا مغلوب که مضمون آن با متن کیتزر مطابقت ندارد.

۲۳- همه آدمهای شاه، ص ۳۹.

۲۴- همان، ص ۳۵.

۲۵- همه مردان شاه، ص ۲۲.

رسول رهایی

Charles Kurzban  
*The Unthinkable Revolution in Iran*  
 Harvard University Press,  
 2004, PP 290

چارلز کورزنان  
 «انقلاب غیر قابل تصور ایران»

«سردرگمی همگانی در انقلاب ۱۳۵۷ ایران»

این کتاب تازه ترین و شاید آخرین کتابی است که درباره انقلاب ایران نوشته شده است. نویسنده کتاب استاد علوم اجتماعی دانشگاه کارولینای شمالی ست. کتاب، حاوی سرآغاز، مقدمه و مجموعاً ۸ بخش می باشد و وقایع انقلاب ایران را بر اساس مسیر زمانی «تقویمی» از ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹ به شرح زیر مورد بررسی قرار داده است:

- ۱ - بروز اولین اعتراضات، توجیه سیاسی وقایع سال ۱۹۷۷.
- ۲ - تجهیز مذهبون «شبه مسجد»، توجیه سازمانی مربوط به آن، نیمه اول ۱۹۷۸.
- ۳ - عروج جذبه تشیع، توجیه فرهنگی، نیمه سال ۱۹۷۸.
- ۴ - توجیه اقتصادی، اعتصابات عمومی کشور، پائیز ۱۹۷۸.
- ۵ - توجیه نظامی، شکست دولت نظامی، زمستان ۷۹ - ۱۹۷۸.
- ۶ - پیش بینی پایداری جنبش، زمستان ۷۹ - ۱۹۷۸.
- ۷ - نتیجه گیری.

آنچه که کتاب را در نوع خود ممتاز می نماید وسعت ارجاعات و منابع آن است که فهرست آنها قریب به ۲۵۰ مورد را در بر می گیرد. نویسنده، در خصوص منابع و نوشته های مربوط به انقلاب ایران سه موج پژوهشی از زمان حدوث انقلاب تا دوره حاضر را تشخیص می دهد که در هر یک از آنها، نوعی بررسی و تحقیق با ویژگی خاص دوره خود، درباره پدیده انقلاب انجام شده است. به سخن کوتاه وی موج سوم این منابع را که در سالهای اخیر رواج یافته است دارای جنبه علمی و پژوهشی به معنای متداول آن در موارد مشابه محسوب می دارد و معتقد است که این موج که از هیجانات و غلیانها و حساسیتهای آغاز انقلاب کم کم دور می شود، همچنان ادامه خواهد داشت و همواره مدارک و اسناد و ایده های جدیدی درباره انقلاب ایران مکشوف می شود که می تواند در آینده به تحقیقات کاملتری بینجامد.

می توان گفت که نویسنده اکثر کتب و نشریات و متن سخنرانیها و مصاحبه های انجام

شده را در زمینه کار خود، دیده است. این البته در خور حوصله و دقت عظیمی ست. از این جهت می توان به نویسنده، حقاً تبریک گفت.

به نظر نگارنده، کتاب *The Unthinkable Revolution in Iran* از جهاتی در نوع خود بی نظیر است.

- می دانیم که درباره انقلاب ایران کتابهای متعددی نوشته شده است «به قولی ۱۳۰ کتاب» از سوی افراد مختلف، از جمله انقلابیون ایرانی، پژوهشگران مذهب تشیع، محققان خارجی، روزنامه نگاران نامدار، امرای ارتش شاهنشاهی، سرآمدان رژیم پیشین، اساتید دانشگاهها و بزرگان نهضت ملی و حاکمان بعدی... در این زمینه قلم فرسایی کرده اند. درونمایه کتابها و زاویه دید نویسندگان بعد یا ابعاد وسیعی را در بر می گیرد. به نحوی که از بدگویی و دشنام و اتهام و یا تعریف و تمجید و مداحی و ستایش انقلاب تا احاطه وقوع انقلاب به دخالتهای خارجیان و حتی انتساب آن به نفحات و امضای قدیسان منتظر ظهور!... در این بررسیها مطرح شده است. روشن است که درجه اهمیت علمی آنها از همدیگر کاملاً متفاوت می باشد. بعضی صرفاً تحقیق علمی و براساس استدلال و ارائه داده های متداول و خبزشهای اجتماعی تنظیم یافته است. چنین بررسیهایی را در حوزه مطالعات دانشگاهی و علمی «بالاخص در خارج از کشور» می توان یافت. دسته ای دیگر که بیشتر وقایع نویس و خاطره نویس هستند، مسائل را از دید شخصی و غالباً با توجه به نقش و رسالتی که در جریان وقوع این پدیده ایفاء کرده اند، مورد بحث قرار داده اند.

- در یک دید کلی، به این همه کتاب و نوشته، صرف نظر از بررسی تاریخی یا تاریخ وندی بروز انقلاب و یا بررسی علمی و جهات عینی «مادی» آن به تنها نکته ای که توجه نشده یا کمتر توجه شده است بررسی روانی اجتماعی این پدیده است که فضای خالی آن در ادبیات مربوط به انقلاب چشمگیر می باشد و این فرضیه را می توان به قرار زیر بازگشایی کرد:

- در اکثر نوشته ها به بیان دلایل و توضیحات عینی objective در زمینه بروز و وقوع انقلاب عنایت خاص معطوف شده است که گاهی زائد و محتملاً اغراق آمیز می نماید از جمله، نحوه اداره امور جامعه در رژیم پیشین با تأکید به رسوبات نفوذی حکومتهای سستی ارباب سالاری یا به تعبیری زوشتر دولت یکه تاز در بوروکراسی مستوفی مآبی در امور مالی و اقتصادی و نیز اشاره به پذیرش ابزار و وسایل وارداتی غربی بدون اعتنا و دریافت فرهنگ کاربردی آن ابزار که مآلاً و مجموعاً باعث به وجود آمدن یک طبقه متوسط ضعیف دست به دهن «حقوق بگیر» می شده است بدین قرار اشاره به اختلاف فاحش بین دارا و ندار و

نیز چرخش امور آموزشی و پرورشی نابه سامان، جذب مردم به خدمات دولتی در نتیجه ارزش گذاری غیر واقعی به مدارک تحصیلی به جای ارزش گذاری به معلومات و سواد عمومی، تبعیض و پارتی بازی و رشاء و ارتشاء، که از خصوصیات منفی اقتصاد سرمایه داری به خصوص در جوامع تک محصولی است. در یک کلام آنچه که در محور عطا و لقای توتالیتاریسم چرخ می خورد.

از طرفی به دلایل و توجیحات غیر عینی «درونی، ذهنی» subjective توجهی مبذول نشده و یا دست کم سهم ناچیزی را در محدوده مجموعه تحقیقات و پژوهشها داشته است. از جمله خلیقات و باورهای اقوام ایرانی در پیرامون ذهنیت پذیرش عوام و خرافات، افراط در اعتقاد به معجزات و امور خارق عادت که لاجرم به بت ستایی و بت تراشی و قهرمان پروری منجر می شود. بیسوادی یا کم سوادی آشکار و پنهان توده مردم، عدم توسعه آگاهیهای جهانی، فقد معرفت و بینشهای واقعگرا و خرد پذیر. بیگانگی با مفهوم علت cause effect در بین سطوح مختلف طبقات مردم، رسوخ بی تفاوتی و دوری از کاربرد اشتراک جمعی در امور که خود به خود برای تمسک به مفاهیمی منفی و انتراعی کمک می کند، مانند قضیه «باری به هر جهت بودن»، «بینم چه پیش خواهد آمد»، «این برود و هر... که باشد بیاید»، «خدا کریم است»، «گر نگهدار من آن است...». حاصل آن که پژوهشی روانی و اجتماعی درباره انقلاب ایران انجام نشده و یا نشانه های کم رنگی از آن در اسناد و نوشته های مربوط مشاهده می شود.<sup>۱</sup>

با عنایت به آنچه گذشت نگارنده کتاب مورد بحث را از این جهت که توجه خاصی به این مقوله، یعنی سهم و نقش عامل روانی اجتماعی در انقلاب ایران، معطوف داشته است بسیار پر اهمیت تلقی می نماید.

در این کتاب به سردرگمی همگانی ایرانیان در بروز انقلاب با واژه confusion اشاره شده است. نویسنده در سرآغاز، ضمن تشریح برخورد شخصی با انقلاب و تبیین ریشه های کنجکاو و علاقه اش به این پدیده، انقلاب ایران را از لحاظ علمی یک مورد غیر متعارف و منحرف می نامد و می گوید: هرچه بیشتر درباره جزئیات فرا می گیریم به مستندات بیشتری در زمینه ناهمخوانی این رویداد با توجیحات جاری می رسیم. کشف فضایی پر از ابهام و سردرگمی محض در این زمینه مخصوصاً قابل ذکر است از جمله وی به پیش بینی سازمان اطلاعاتی امریکا، سیا، در سال ۱۹۷۸ استناد می کند که گویا ادامه حکومت شاه را تا ده سال دیگر با قاطعیت تخمین می زند. این فقره از جمله مواردی است که نویسنده را متحیر ساخته است و ناچار او را به تفحص و تحقیق وسیعتری سوق داده است

زیرا که یک صد روز پس از انتشار تخمین سیا رژیم پادشاهی سرنگون می شود.

شاید عنایت به همین نکته است که نویسنده هیچ یک از توجیهات مندرج در ۷ بخش کتاب را وافی به مقصود نمی یابد و ناچار تریا زاویه دید تازه ای به مجموعه بررسی انقلاب ایران می افزاید و آن را anti explanation ضد توجیه می نامد. سرتاسر نتیجه گیری کتاب که متجاوز از ۱۰ صفحه است بر این محور چرخ می خورد که ایرانیان اصلاً نمی دانسته اند یا نمی فهمیده اند که در فاصله ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹ در جامعه چه چیزی «موج اعتراض، مقاومت، آزادیخواهی، دموکراسی طلبی، ضدیت با رژیم، نفرت از دستگاه حاکم...» دارد اتفاق می افتد. پیروی کورکورانه از گردهماییها و تظاهرات خیابانی که نویسنده با ارقام و آمار و استناد به مصاحبه های حضوری با بعضی از شرکت کنندگان در انقلاب، از آنها یاد می کند، مبین این نظرگاه است که در باب پیش بینی نتایج خیزش نوعی سردرگمی و ابهام و نادانی کامل حکمفرما بوده است. آیا رژیم شاه ساقط خواهد شد؟ آیا جنبش سرکوب می شود و یا فروکش می کند و از بین می رود؟... در آن لحظات سرنوشت ساز اطراف پائیز سال ۱۹۷۸ که تظاهرات خیابانی به اوج رسیده بود، آنچه که ایرانیان از همدیگر می پرسیدند متضمن جوابهای غیر قابل پیش بینی بود. ایرانیان حتی قادر به پیش بینی اعمال شخصی خود در رابطه با جنبش نبودند، چه رسد به کردار توده هموطن خود.

تعداد شرکت کنندگان در انقلاب ایران به مأخذ ۱۰٪ «در مقایسه با انقلاب فرانسه و روسیه که ۱٪» می باشد در صفحه ۱۲۱ کتاب درج شده است. کثرت انسانهای انقلابی یا انقلاب زده طبیعاً به کثرت ابهام و سردرگمی و ندانم کاری مرتبط می شود. حقایقی از این قبیل در کنار تمام عوامل نامتجانس و دور از روال پروسه جنبشهای اجتماعی، نویسنده را به درک این واقعیت می رساند که بگوید انقلاب ایران یک مورد غیر متعارف و نابه هنجار (divert case) بوده است. وی همچنین می گوید: «من مدلل ساخته ام که فقط بخشی از توجیهات مربوط به انقلاب ایران می تواند قابل اعتنا و معتبر تلقی شود. مدارکی وجود دارد که پاره ای از توجیهات را تأیید می کند و شواهدی هم هست که با آنها همخوانی ندارد. هرچه بیشتر رویدادهای انقلابی را بررسی می کنیم و هرچه دقیق تر به مردمی که انقلاب را ساختند گوش فرا می دهیم به وجود غیر متعارفها و نابه هنجاریهای بیشتری در این رهگذر نایل می شویم (صفحه ۱۶۳ در بخش نتیجه گیری).

نگارنده بر سر آن نیست که در باب موافقت یا مخالفت با نظریات و زاویه دید نویسنده کتاب از انقلاب ایران سخنی براند، این مهم لازمه بررسی محتویات عمیق کتاب است که



پاره ای وقت و فرصت و کمکی کارشناسانه طلب می کند. روشن است که اشارات غیر کافی به اسناد و مدارکی که به اظهار نظر نویسنده منجر شده است در این رهگذر نمی تواند بر اظهار نظر جامع همه جانبه نگارنده بینجامد. اما مورد ضد توجیه "anti explanation" که مبتنی بر اساسی بودن عامل روانی اجتماعی، ابهام، تردید، دولتی و سردرگمی در انقلاب ایران است، نگارنده را قویاً مسحور ساخته است. و از این دیدگاه مطالعه کتاب را بسیار مفید و حتی لذت بخش یافته است. به مترجمان این چنین آثاری توصیه می شود، که به ترجمه این کتاب کم نظیر دست یازند و ایرانیان را با نظرات نویسنده آشنا کنند که چه بسیار از ناگفته ها و تصور ناشدنیها و غیر قابل تجسم بودنهای انقلاب را برملا و عیان می سازد. و اطلاق عنوان کتاب: *The unthinkable revolution in Iran* می تواند مصداق بارزی برای آشنایی بیشتر با جریانات پر از سوء تفاهم اطراف سال ۱۳۵۷ شمسی قلمداد شود.

سندیگو، ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۴

#### زیرنویسها:

۱- نگارنده شاهد بوده است که در سال ۱۳۵۵ شمسی هنگام مسافرت شهبانوی سابق ایران به شهر رضایه (اورمیة امروز) برابر آمار و ارقام روزنامه های آن زمان پنجاه هزار زن از ایشان استقبال کرده و برای تماشا و شرکت در تظاهرات و دیدن ایشان سر و دست می شکسته اند. به نحوی که شهبانو از عدم نظم و هجوم این همه زن به طرف خود گله مند شده و اظهار دلتنگی می کرده است. در سال ۱۳۵۷ تقریباً همان پنجاه هزار زن این بار با جادو و روسری به خیا بانها ریختند و فریاد مرگ بر شاه را سر دادند. این موضوع همواره نگارنده را در بحر حیرت فرو می برده است که چگونه می شود در عرض دو سال این همه تعویض رای و تغییر گرایش یا به تعبیری دورویی در جامعه ای به وجود آید؟

#### حمید تفضلی

*Dschlauddin Rumi: Gedichte aus dem Diwan.* Ausgewählt, aus dem Persischen Übertragen und erläutert von Johann Christoph Bürgel. München 2003, ISBN 3 406510272

(جلال الدین رومی: اشعاری از دیوان)

گردآوری، ترجمه و شرح از یوهان کریستف

بورگل

مونیخ ۲۰۰۳

کتاب حاضر نسخه تکمیل یافته اثر قدیمتر مترجم، تحت عنوان ((نور و رقص)) است،

که در سال ۱۹۷۴ انتشار یافت.\* نسخه فارسی این ترجمه آلمانی دیوان شمس تبریزی به کوشش استاد فروزانفر می باشد. مترجم در بخش نخست پیشگفتار اشاره به جهانی بودن مولوی (۱۲۰۷-۱۲۷۳ میلادی) و تأثیر اشعار او به دلیل وجود اشاره ها و سمبل هایی می کند که در دیوان شاعر ایرانی دنیایی نیرومند در قالب تصویرها و استعاره ها به وجود آورده اند که در پس زیبایی خود در بر گیرنده حقیقت زندگی نیز هستند به گونه ای که عشق، اخلاق و درس زندگی زمینه تأثیر گذاری مولوی در قالب فرهنگ جهانی را فراهم کرده اند. او زبان مولوی را سرشار از واژه هایی می داند که خواننده را نه تنها مست و شیفته می کنند، بلکه او را به سوی عشق به پروردگار روانه می سازند؛ در این عشق نیروی عرفان نهفته است که عاشق را به سر منزل معشوق (دوست) می رساند؛ معشوقی که بودن و نبودن، شادی و اندوه و عافیت و رنج عاشق به دست اوست.

بخش بعدی مقدمه به زندگی و سفرهای مولوی در کنار پدرش بهاء الدین اختصاص یافته است. در این قسمت مترجم اشاره مختصری به تأثیر پذیری جلال الدین از پدر دارد (ص ۸-۹). بخش پایانی کتاب را شرح زندگی مولانا، آشنایی با شمس تبریزی، جدایی از او و دوران فراق، نظم مثنوی و بنیاد صوفیگری تشکیل می دهند (ص ۹-۱۳). آنچه از دید بورگل راهگشایی ست برای فهم اشعار مولوی، عرفان مولانا است که بخش سوم پیشگفتار (ص ۱۳-۲۴) به شرح آن اختصاص داده شده است. به نظر مترجم و با استناد به شریعت اسلامی، اسلام دینی ست که قوانین زندگی را در دامنه «اصول و فروع» معین می کند و عرفان «قطب مخالفی» (ص ۱۴) در برابر آنهاست، که عارف برای اثبات آن به قرآن نیز تکیه می کند (ص ۱۵). آنچه از تضاد بین قوانین ارتودوکس اسلامی و آزادی عارف بر می آید، تصویرگر جدال بین عشق و عقل در شعر عرفانی ست که مترجم در کتاب خود تحت عنوان «سه رساله درباره حافظ» (۱۹۷۵) به تفصیل پیرامون آن سخن گفته است. با اشاره به حافظ دامنه بحث به فضیلت رندی گشایده می شود:

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول جانم بسوخت آخر در کسب این فضائل  
و در همین شعر است که «حلاج» و «شافعی» در لباس عرفان و اسلام در برابر یکدیگر  
قرار می گیرند:

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید از شافعی نپرسند امثال این مسائل

\* *Dschlaluddin Rumi: Licht und Reigen. Gedichte aus dem Diwan des größten mystischen Dichters Persischer Zunge. Ausgewählt, Übertragen und erläutert von Johann Christoph Bürgel. Bern 1974.*

بر این اساس تنها عارف قادر به پی بردن به راز عشق است و زندی همان «سبکسری» و «بی باکی» (ص ۱۴) است که با عشق عارف پیوندی ناگسستنی دارد و عشق همان احساس بنیادین است که در اوج خود بر عقل چیره می شود و به دیوانه شدن در وجود خدا می انجامد. (نک. به «سه رساله در باره حافظ»، ص ۴۳-۵۴).

عارف به نگرش برونی و درونی به قرآن به تفسیری نو دست می یابد که همیشه مورد تأیید تنگ نظران دینی نیست. اما او در همین تفسیر نو، راهی برای وصال معشوق می یابد. اگرچه او نخست در تنگنای زندگی اسیر است، اما دست از رسیدن به حقیقت بر نمی دارد؛ آن دو قطبی بودن (Dichotomie) که در بالا از آن سخن رفت، برای عارف این امکان را پدید می آورد که خود را از تمام محدودیت‌های تنگ نظران مذهبی برهاند و در راهی بی انتها به سوی معشوق گام بردارد. علم به خداست که او را از این زندگی می رهاند و دریچه های رسیدن به حقیقت را بر او می گشاید. سخن عارف نیز از این دو قطبی بودن برخوردار است، به گونه ای که اشعارش نه همیشه، آن گونه که مترجم می نویسد، عارفانه تفسیر پذیرند، بلکه گفتار او در برگیرنده معانی پنهانی است که شاید بر اهل نظر روشن است؛ و این معنی پنهان همان است که به قول حافظ نباید با «مدعی» در میان گذاشت:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی  
در یافتن معنی و پی بردن به راز پنهان پرده گشای بینش به جهان است:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد  
همچنین یوهان ولفگانگ گوته در شعر «اشاره» در «دیوان غربی- شرقی» به دو گانه بودن معنی شعر اشاره می کند. اولت را به زیبازنی پوشیده تشبیه می کند. به نظر گوته اگرچه «بادبزنی» که آن زن جلوی صورت خود گرفته، چون حجابی پوشاننده صورت زیبای او است، اما چشمانش را که برای بیننده دریچه راه یافتن به روح است، آشکارتر می گذارد:

Das Wort ist ein Fächer, Zwischen den Stäben

Blicken ein paar schöne Augen hervor.

Der Fächer ist nur ein lieblicher Flor,

Er verdeckt mir zwar das Gesicht,

Aber das Mädchen verbirgt er nicht,

Weil das Schönste was sie besitzt,

Das Auge, mir ins Auge blizt.

لغت به سان بادبزنی است! میان آن دو چوبک

دو چشم می درخشند  
 باد بزن فقط پارچه ای ست ابریشمی،  
 که صورت را بر من می پوشاند،  
 اما آن زن زیبا را از من پنهان نتواند کرد،  
 چرا که آنچه زیباترین است در او،  
 چشمش، به چشم می درخشد.

در تفسیر مترجم، دو قطبی بودن جهان خلقت، تواناییها و اعمال انسانها را نیز در بر می گرد و از آنها نشانه و سمبلی می سازد که اشاره به وجودی در ماوراء طبیعت دارد (ص ۱۵). اما آنچه که مترجم از آن سخن می راند، ریشه در اندیشه ای دارد که محور نظریه یوهان گوتفرد هر در کتابش تحت عنوان «نظریه های پیرامون فلسفه تاریخ بشریت» است. وی برای تدوین آن کتاب به سفرنامه ها و کتابهای تاریخی در مورد اقوام و ملل مختلف از جمله ایرانیان استناد می کند و همچنین سعی در فهم افکار و عقاید سعدی دارد:

تمام نیروهای یک موجود زنده بر اثبات خویشتن و مشارکت در سهم بودن در وجود دیگری استوار است؛ ساختار طبیعی انسان قادر است، در صورت وجود هدایتی والا و برتر، این گرایش را در برگزیده ترین شکل خود به نظم و ترتیب درآورد. همان گونه که یک خط مستقیم استوارترین است، به همان گونه نیز بر ما روشن است که انسان برای حفظ خویش دارای نیرویی ست از بیرون با قدرتی کم و نیرویی از درون با سرعت و تأثیر متنوع.\*

نخستین مشخصه طبیعی و بارز انسان در فلسفه انسان شناسی هر در، تمایل او به صلح و صلح طلبی ست، انسان نشانه وجود پروردگار بر روی زمین است، بنا بر این قادر است که تصویری از خدا را با خویشتن خویش بیامیزد و از این راه به بینشی دیگر به طبیعت و هستی دست یابد و در صورت هدایت به مقام والاتر برسد.

در نظر بورگل، عرفان و بینش به طبیعت، انسان و هستی دوگانه او، اساس پیام مولوی ست، که مترجم آن را به هفت بخش تقسیم می کند: (۱) خداوند در همه جا هست و در همه کس. اگرچه روح انسان از خدا جداست، اما در ارتباط با خدا جزیی از وجود

\* Johann Gottfried Herder: *Ideen zur Philosophie der Geschichte der Menschheit*.

Hrsg. Von Martin Bollacher. Frankfurt am Main 1989, P. 154 (Deutscher Klassiker Verlag Bd. 6).

اوست. ۲) زندگی انسان به اراده‌ خداست؛ انسان از اوست و نزد او نیز باز می‌گردد. ۳) عارف عاشق در هر گوشه از جهان «دوست آسمانی» (ص ۲۵) خود را می‌یابد، اگر چشم و روحش توانای پذیرش او باشند. ۴) عشق زمینی در انسان عاشق و نزدیک به دوست، به عشق آسمانی مبدل می‌شود. ۵) این عشق آسمانی هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد و بی‌انتهاست. ۶) علم به این که ما از سرچشمه هستی خود رها شده ایم و عاشقانه در پی دست یافتن دوباره به اویم، در ما قدرت صرف نظر کردن از لذات این دنیا را فراهم می‌سازد. ۷) سرانجام انسان کامل کلیدی ست برای فهم مقدسات و ارزشهای انسانی (ص ۲۴-۲۵). این هفت اصل، البته به شرط محدود کردن بحث در خصوص عرفان به جا بیان شده اند، اما با تکیه بر فضیلت رندی حافظ و استعاره حجاب گوته این پرسش پیش می‌آید که اصلاً تا چه حد می‌توان اشعار مولوی یا حافظ را به یقین عرفانی دانست؟ آیا نباید همان دو قطبی بودن را برای گفتار شاعر و معنی کلام او در نظر گرفت؟

آنچه این اثر را در مقام خود ارزشمند می‌کند یکی شرح ترتیب قرار گرفتن ردیف و قافیه در شعر فارسی ست و دیگری ترجمه نثری ست که علاوه بر صورت نظم در پایان هر شعر ذکر شده است. به علاوه مترجم اشعار ترجمه شده را که شماره گذاری شده اند، در فهرست پایانی کتاب (ص ۱۴۰-۱۴۱) با شماره ترتیب نسخه فارسی مطابق هم قرار داده و بدین ترتیب امکان مقایسه متن ترجمه شده را با متن اصلی فراهم ساخته است. از این کتاب می‌توان در کنار آثار آناماری شیمل پیرامون مولوی نهایت استفاده را نمود.

دانشکده زبان و ادبیات آلمانی، دانشگاه مونستر

آوریل ۲۰۰۴

# گلگشتی در امتارات فارسی

## آخرین روزها پایان سلطنت و درگذشت شاه

نوشته دکتر هوشنگ نهاوندی، ترجمه بهروز صوراسرافیل و مریم سیحون، شرکت کتاب (Ketab Corp.), 1419 Westwood Blvd. Los Angeles, CA 90024، صفحات متن: ۴۳۸+۱۷

صفحه تصویر + ۸ صفحه فهرست اعلام، بها (؟)،

فهرست: یادداشت‌های نویسنده بر ترجمه فارسی کتاب؛ یادداشت مترجمان؛ دیباچه چاپ دوم فرانسه که این ترجمه بر اساس آن انجام شده است؛ پیشگفتار؛ فصل نخست، «کوروش آسوده بخواب، ما بیداریم»؛ بخش اول: ماههای نابه سامانی و اغتشاش؛ فصل دوم: «ایران جزیره ثباتی ست در یکی از پر آشوب ترین مناطق جهان»؛ فصل سوم: «مه فشانند نورو سگ عوعو کند»؛ فصل چهارم: «هیچ کس نمی تواند مرا براندازد»؛ فصل پنجم: «باز هم این پیرمرد»؛ فصل ششم: «مگر من با آنها چه کرده ام»؛ فصل هفتم: «امریکایی ها هرگز مرا رها نخواهند کرد»؛ فصل هشتم: «یک آخوند بدبخت شپشو با من چه می تواند بکند»؛ فصل نهم: «صدای انقلاب شما را شنیدم»؛ فصل دهم: «از رئیس ستاد ارتش خواستم دولتی موقت تشکیل دهد»؛ فصل یازدهم: «آخرین نخست وزیر شاهنشاهی ایران»؛ فصل دوازدهم: «ایران را به شما می سپارم و شما را به خدا»؛ بخش دوم: «راه دور و رنج بسیار»؛ فصل سیزدهم: «از ۱۹۷۴ امریکایی ها نابودی مرا می خواهند»؛ فصل چهاردهم: «من به راستی بیمارم»؛ فصل پانزدهم: «من در حال مرگم ولی می خواهم با احترام بمیرم»؛ فصل شانزدهم: «خداوند حافظ ایران باد»؛ پی نوشت؛ تصویرها؛ فهرست اسامی خاص

آقای دکتر هوشنگ نهاوندی از چهره های سرشناس رژیم پیش است که در آن سالها مشاغل مختلفی برعهده داشت. وی پس از انقلاب اسلامی به فرانسه رفت و مدت ۱۷ سال در دانشگاه پاریس با مقام استادی تدریس کرد و در ۱۹۹۶ بازنشسته شد. در این مدت کتابهای: «ایران، دورویای درهم شکسته»، «پرونده سیاه بنیادگرای اسلامی»، «برده دریده اسلام گرای»، «شاه عباس، امپراتور ایران»، «انقلاب اسلامی، حقایق

و دروغها» را به زبان فرانسه نوشته است. کتاب اخیر او آخرین روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه است که چاپ دوم آن در فرانسه منتشر گردیده و ترجمه آن به فارسی در امریکا به توسط شرکت کتاب در لوس انجلس به چاپ رسیده است، با ترجمه ای روان و روشن و بی «دست انداز». دکتر نهاوندی بر این ترجمه نظارت کامل داشته و با بهروز صورسرافیل و بیژن خلیلی مدیر شرکت کتاب ویراستاری آن را بر عهده داشته است. کتاب آخرین روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه، کتابی ست جالب توجه و در ضمن بحث انگیز، زیرا مؤلف ضمن آن که کمی و کاستیها و اشتباهات آن سالها را برشمرده، از کارهای مثبت متعددی نیز که در همان دوره انجام شده بوده یاد کرده است، و البته این امر به هیچ وجه باب پسند «روشنفکران» و ابسته به گروههای مختلف و حکومت اسلامی ایران نیست. زیرا کتاب مورد پسند آنان کتابی ست که نویسنده در آن از دوره پهلوی ها چیزی به جز فساد و تباهی یاد نکرده باشد! گروهی دیگر ممکن است بروی خرده بگیرند که آنچه نوشته ای درست است ولی حق نبود آنها را می نوشتی!

عنوانهایی که برای فصلهای کتاب انتخاب شده کاملاً گویاست و نشان می دهد که مؤلف در آن فصل چگونه مطالبی را مورد بحث قرار داده است. در پیشگفتار کتاب به این موضوع تصریح گردیده است که ریشه حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ امریکا را باید در سازمان اخوان المسلمین مصر جست که نخست سرویسهای مخفی انگلیس - پس از جنگ اول جهانی - از آن به عنوان ابزاری برای مقابله با اوج گیری ناسیونالیسم عرب استفاده کردند، و پیش از جنگ جهانی دوم و نیز طی آن جنگ، آلمانها برای رویارویی با متفقین از آن سود بردند. در سالهای آخر دهه هفتاد قرن پیش، «اسلام گرای رادیکال بالاخره از سایه بیرون آمد...»، ولی در غرب صاحبان منافع بزرگ به امید این که بار دیگر از آن استفاده کنند درباره آن سکوت کردند (ص ۷-۸).

کتاب آغاز می شود با شرح جشنهای دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی در تخت جمشید در ۱۲ اکتبر ۱۹۷۱ که شاه خطابه کوتاه خود را در آن جا خواند: «کوروش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه هخامنشی، شاه ایرانزمین، از جانب من، شاهنشاه ایران، و از جانب ملت من، خاطره فراموش نشدنی تو را پاس می داریم...». مؤلف می نویسد در این زمان «ایران همچنین در عرصه بین المللی ظهور کرده بود. پس از خروج انگلیسی ها از خلیج فارس، مسؤلیت حفظ امنیت آن منطقه را برعهده گرفته بود؛ و اوپک در اثر اقداماتی که شاه و ملک فیصل عربستان سعودی در آن نقش عمده ای ایفا کرده بودند به نخستین پیروزی بزرگ خود دست یافته بود. اقداماتی که هم ملک فیصل و هم شاه به خاطر آن بهای گزافی پرداختند» (ص ۱۹).

موضوع مهمی که شاید کمتر کسی به آن اشاره کرده باشد، آن است که به عقیده دکتر نهاوندی «اما آن اوج نیرومندی و پیروزی در پاساگارد [جشنهای دوهزار و پانصد ساله] در عین حال به صورتی نامحسوس، آغاز پایان شاه نیز بود. آغاز اشتباهاتی که از آن پس رخ داد و از سوی مخالفان، با مهارت مورد سوء استفاده قرار گرفت. ساعاتی پس از همان مراسم، آن اشتباهات آشکار شد» (ص ۱۹).

اشتباهات چه بود؟ قرار بود این مراسم به مانند مراسم تاجگذاری در اکتبر ۱۹۷۶ جشنهایی صرفاً ملی باشد... ولی از اوایل سال ۱۹۶۹ این اندیشه مطرح شد که رؤسای کشورهای دیگر به این مراسم دعوت شوند. شاه می گفت مهمانان در هتلها پذیرایی شوند. اما اندیشه برپا کردن یک خیمه گاه کرباسی در سپتامبر

۱۹۷۰ مطرح شد. این طرح نظر شهبانو را جلب کرد، او کوشید تا نظر مساعد شاه را جلب کند، که کرد. سازمانهای امنیتی نیز مخالف پراکنده کردن میهمانی با آن اهمیت بودند (۲۰). شاه در اجرای آن جشن دخالت نداشت. کمیته ای به ریاست شهبانو همه تصمیمات را می گرفت. وزارت دربار - ونه دولت - نظارت بر برنامه و اجرای آن را بر عهده گرفت. در محافل خصوصی، هویدا نخست وزیر و جمشید آموزگار وزیر دارایی انتقادات و نگرانیان را از هزینه های پیش بینی نشده پنهان نمی ساختند. اما در انظار عمومی، همه تعهدات خود را انجام می دادند. این سؤال با ایراد به نظر نویسنده این سطور می رسد که چرا آن دو افراد دیگر به صراحت انتقادهای خود را بیان نکردند و یا از سمت خود استعفا ندادند. ظاهراً این امر از صفات اکثر رجال ماست. در دوران نخست وزیر دکترا مصدق نیز کسانی مانند دکترا غلامحسین صدیقی، دکترا سنجایی و جز ایشان، از جمله با «اختیارات یک ساله» دکترا مصدق و نیز با رفراندوم برای انحلال مجلس هفدهم مخالف بودند و نظر خود را نیز به طور خصوصی حتی به دکترا مصدق اظهار می کردند، «اما در انظار عمومی» با وی مخالفت نمی کردند، در حالی که کسانی مانند دکترا بقایی و مکی چون نظر مخالف خود را آشکارا اظهار می کردند، در شمار خائنان قرار گرفتند. بگذریم. دکترا نپاوندی جشنهای دوهزار و پانصد ساله را به شدت مورد انتقاد قرار داده است، و این یکی از دو موضوعی ست (دیگری جشن هنر شیراز است) که «روشنفکران» شاه را مورد انتقاد قرار می دهند. قضاوت نپاوندی درباره جشن دوهزار و پانصد ساله کاملاً منفی ست و یک اشتباهات را برشمرده است، از این که آشپزی و تهیه غذا به رستوران ماکسیم پاریس سفارش داده شده بود، خیمه گاهی که برای این مراسم برپا شده بود مساحتی چهار برابر و نیم میدان کنکور پاریس بود، خیاط مشهور فرانسوی که لباسهای ملکه را می دوخت، ۳۰ دست لباس روز و به همان شمار لباس شب برای ندیمه هایی که قرار بود مهمانان را طی سه روز اقامتشان همراهی کنند دوخت، و دهها مورد دیگر ...

درباره هزینه این جشنها نوشته است: دقیقاً کسی خبری ندارد از ۱۲ میلیون دلار که علم گفته است تا یک میلیارد دلار و بیشتر از آن. «شاه با آن که با برپا کردن خیمه گاه مخالف بود... مسؤولیت همه چیز را بر عهده گرفت و در نهایت از آن ابراز تأسف کرد. چندین نفر از همان زمان به من گفته اند که او از این که غذاهای میهمانی ایرانی نیست و از خارج وارد شده، بیخبر بوده، و این کاملاً محتمل هم هست، گرچه مسأله غذا از جزئیات است. ولی از نظر سیاسی اشتباه بود. به همین گونه می گویند هنگامی که شاه خدمتکاران خارجی را در حال سرو کردن غذاها در میهمانی دید شگفت زده شد...» (۴۴).

و اما، بسیار بعید به نظر می رسد که شاه از یک چنین موضوع مهمی که با آبروی ایران و شخص او ارتباط مستقیم داشت بیخبر مانده باشد. و اگر چنین بوده است، موجب کمال تأسف است.

در کنار این اشتباهات، نپاوندی برخلاف «روشنفکران» به کارهای مثبت انجام شده در همین ایام نیز پرداخته است: شاه در ۲۸ ژوئن سد رودخانه مرزی ارس را افتتاح کرد که یک میلیارد دلار برای ایران خرج برداشته بود. سپس سد نوروز را در آذربایجان غربی و سد شاپور اول در نزدیکی مهاباد، سد کورش کبیر در کردستان افتتاح شد. ورزشگاه یک صد هزار نفری آریامهر افتتاح شد. مقارن برگزاری جشنهای شاهنشاهی، کنگره ایران شناسان با حضور ۴۰۰ تن از دانشمندان و پژوهشگران ایرانی و خارجی در شیراز شروع به کار



کرد. ساختمان کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران با ظرفیت ششصد هزار جلد کتاب با حضور شاه افتتاح شد. چند سال بعد موزه هنرهای معاصر ایران در تهران افتتاح شد. این «موزه تنها موزه از این دست در فاصله مدیترانه و ژاپن بود». ولی رسانه های غربی همان طوری که جشن دوهزار و بانصد ساله را مورد انتقاد شدید قرار می دادند، و آن را نشانه خود بزرگ بینی شاه قلمداد می کردند، درباره ورزشگاه آریامهر و موزه هنرهای معاصر نیز به همین نحو قضاوت می کردند، و به روشنی سرود یادِ مستان داخلی می دادند.

وی نوشته است: «در پایان جشنها، شخصیت محمد رضا شاه پهلوی به اوج خود رسیده بود. شخصیتی که هفت سال بعد، در رفتارش در برابر انقلاب، تضادهای غریبش را آشکار کرد. ایران چندین سال پر شکوه را گذراند. ظهور نیرومندی و بلند پروازی او، نه تنها بعدها نقاط ضعفش را نیز آشکار ساخت، بلکه موجب بروز نگرانیهای در منطقه و در میان متحدانش شد. بذریهای بی ثباتی در سال ۱۹۷۸ جوانه زد، اما مسوولان مملکت، و در راس شان شاه، همه با تأخیر متوجه این پدیده شدند. بیداری از چنان خوابی دشوار و مرگبار است» (ص ۴۴).

در این کتاب هویدا به صراحت و به کنا به مورد انتقاد قرار گرفته و از جمله در کتاب آمده است که چاپ نامه رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات، پوست خربزه ای بود که هویدا در مقام وزارت دربار در زیر پای دکتر جمشید آموزگار نخست وزیر جدید گذاشت. پس از هویدا، انتقادهایی صریح یا نیمه پوشیده از شهبانو و دکتر سید حسین نصر و رضا قطبی و سازمان رادیو تلویزیون در کتاب دیده می شود. مؤلف به کارهایی که به نظر وی می بایست انجام می شد، و نشد، و نیز به کارهایی که نمی بایست انجام می شد، و شد، به شرح اشاره کرده است. سخنرانی شاه را که در آن گفت: «من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم»، به شدت محکوم کرده است. روایت امیر اصلان افشار رئیس کل تشریفات دربار درباره این پیام آن است در جلسه ای که او نیز حضور داشت شهبانو، قطبی و دکتر نصر با نوشته وارد دفتر شاه شدند. «پادشاه نوشته را برداشت. آن را خواند. «نه! مطلقاً نباید چنین چیزهایی بگویم». اما رضا قطبی پاسخ داد: «نه، اعلیحضرت، دیگر هنگام آن فرا رسیده که شما هم در کنار ملت قرار گیرید و سخنهایی بگویند که او بیسند». شهبانو و نصر هم همین نظر را داشتند» (۲۶۰). همه اینها درست، ولی چرا شاه چنان نوشته ای را بی یک کلمه کم و زیاد در تلویزیون و رادیو بخواند و از ناآرامیهای موجود با عنوان «انقلاب» یاد کند! از سوی دیگر نهایندی چند بار به صراحت گفته است که دولت می توانست رضا ی روحانیت را جلب کند. آیت الله شریعتمداری از عهده این کار برمی آمد. هنوز کسی خمینی را نمی شناخت. وی به گفتگوی خود با شریعتمداری هم اشاره کرده که وی از شاه گله کرده بود از جمله این که چرا شاه به قم توجهی نمی کند، در حالی که مشهد از شهرهای درجه اول ایران شده است و...

در این کتاب دکتر نهایندی مطالبی را مطرح کرده است که برخی از آنها شاید برای اولین بار روی کاغذ آمده باشد. از جمله آن که: سپهبد مقدم، نهایندی را به عنوان شاهد به حضور ملکه می برد تا از نخست وزیری شریف امامی جلوگیری شود. شهبانو تلفنی به شاه می گوید: «ایشان از من می خواهند به پای شما بیفتم و به شما التماس کنم که شریف امامی را نخست وزیر نکنید» ولی شاه به این امر توجهی نمی کند» (۱۵۱).

شاه سرانجام تصمیم می‌گیرد، اویسی را به ریاست دولت نظامی منصوب کند، در حالی که همه فرماندهان ارتش نیز آماده اجرای طرح خاش بودند. ولی ملاقات سفیران امریکا و انگلیس و نیز نظر شهبانو که با شدت عمل مخالف بودند، برنامه را تغییر داد و از هاری نخست وزیر شد (۲۵۸).

دکتر محمد باهری و دکتر قاسم معتمدی برای جلوگیری از سفر شاه به خارج تصمیم می‌گیرند با عده ای از اهالی پایتخت در خانه شاه متحصن شوند، ولی شاه با این امر مخالفت می‌کند (۳۱۰).

قرار بوده است دکتر بقایی دولت را تشکیل دهد. بقایی می‌خواست «از مجلسین تقاضای اختیارات کامل کند، سپس دو مجلس را منحل کند تا بتواند پس از بازگشت آرامش، انتخاباتی آزاد و شبیه ناپذیر را... شش ماه بعد برگزار کند. او «در نظر داشت چهار هزار تن را بازداشت کند» تا تحریکات و آشوبگریها خاتمه پیدا کند. یعنی بقایی می‌خواست طرح خاش نظامیان را به صورتی دیگر به مرحله اجرا درآورد (۲۹۳-۲۹۴). ولی ناگهان این برنامه تغییر کرد و شاپور بختیار نخست وزیر شد، و آن گاه بقایی سندی علیه بختیار منتشر ساخت که وی در سالهای پیش از شرکت نفت انگلیس مقرر در یافت می‌کرده است. در ضمن، در ۱۱ فوریه سه هواپیمای سوریه ای یا لبنانی با چند صد رزمنده فلسطینی در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست....

دکتر نهاوندی به ندانم کاریها در موارد مختلف اشاره کرده است: تحقیقات نشان داد که سینما رکس آبادان را انقلابیون اسلامی آتش زده و عده ای قریب یا متجاوز از ۵۰۰ تن را سوزانده اند. بر این مطلب دولت سرپوش گذاشت. شاه و ملکه در چنین حوادثی برای دلجویی به محل می‌رفتند و با مردم تماس می‌گرفتند، ولی در مورد آبادان این کار را نکردند، بلکه نیمه شب بعد که مقارن ۲۸ مرداد بود در کاخ ملکه مادر مهمانی شام مفصل مانند سالهای پیش برپا شد، با آتش بازی مفصل. پیش از واقعه جمعه سیاه در میدان ژاله، دولت حکومت نظامی اعلام کرد و قرار شد آزمون موضوع را به راد یو اطلاع دهد تا نیم ساعت به نیم ساعت حکومت نظامی را از ساعت ۶ صبح روز بعد اعلام کنند، که چنین مطلبی از راد یو اعلام نشد، و مردم بیخبر با حکومت نظامی روبه رو شدند. تعداد کشته شدگان و مجروحان آن حادثه به مراتب کمتر از آن بود که انقلابیون اعلام می‌کردند، ولی دولت حقیقت را به مردم نگفت. در تیراندازی آن روز روشن شد که گلوله ها از نوع بوده است، گلوله های ارتش ایران و گلوله های فلسطینی ها، باز هم دولت سکوت را پیشه خود ساخت....

ناگفته نگذارم که آقای دکتر نهاوندی ریاست «گروه بررسی مسائل ایران» را نیز برعهده داشت که در حدود یک هزار تن از صاحب نظران عضو آن بودند و درباره مسائل و مشکلات مملکت گزارشهای مفصل و مستدل تهیه می‌کردند که عیناً به عرض شاه نیز می‌رسید، و همین امر، البته هویدا نخست وزیر را خوش نمی‌آمد و بر تنش پنهانی بین نهاوندی و هویدا می‌افزود.

به علاوه دکتر نهاوندی به شرح از هماهنگی دولتهای آلمان شرقی، فرانسه، انگلیس، و امریکا، به نفع آیت الله خمینی با ذکر سند، یاد کرده است.

کتاب آخرین روزها... کتابی خواندنی ست که حوادث سالهای آخر زندگی محمد رضا شاه و رژیم پیشین ایران در آن مطرح گردیده است. البته در این کتاب به مانند هر کتاب دیگری ممکن است کاستیهای وجود داشته باشد. چنان که عده ای ممکن است بگویند مؤلف همه اطلاعات خود را در کتاب

نیاورده است و یا در مورد برخی بیطرفانه قضاوت نکرده و یا خود را بیگناه قلمداد کرده است... ولی اینها از اهمیت کتاب نمی‌کاهد. کتاب را باید با دقت خواند نه یک بار، بلکه دوسه بار.

### آزادی (مجموعه مقالات و مصاحبه‌ها)

دکتر احسان نراقی، تهران، نشر افکار (خیابان ولی عصر، بعد از تقاطع طالقانی، شماره ۵۵۵)؛ سال ۱۳۸۳، صفحات متن: ۱۵+ ۱۰ صفحه تصویر، بها ۳۹۰۰ تومان

فهرست مطالب: الف مقالات: ۸ مقاله؛ ب- گفتگوها: ۲۰ گفتگو؛ پ- نقد و نظر دیگران: ۸ قسمت +

تصاویر

فهرست مقالات: ۱- آغاز و فرجام اولین دولت مقتدر سوسیالیست جهان مبتنی بر افکار کارل مارکس؛ ۲- از رؤیا تا عمل (فراز و نشیب هزار ساله حقوق بشر)؛ ۳- منشأ و سیر اندیشه مدارا در مغرب زمین و مشرق زمین؛ ۴- برخورد تمدنها یا گفت و گوی تمدنها؟؛ ۵- درسهای وابستگی؛ ۶- نامه ای به خاتمی؛ این جایزه توجه به همین جامعه مدنی شماسست؛ ۷- روان پاک دانشجو؛ ۸- نغمه های ناساز ایرانی.

گفتگوها همه با روزنامه‌ها و مجله‌های ایران ست در فاصله اسفند ۱۳۸۱ تا زمستان ۱۳۸۲ درباره موضوعهای مختلف که ذکر عنوان آنها در این مختصر نمی‌گنجد.

این است نمونه ای از نظریات دکتر نراقی:

بحث او درباره دکتر شریعتی و شریعتیسم مفصل است. می‌گوید او خواسته است از شیعه چیزی درست کند شبیه مارکسیسم. «شریعتی خواسته به شکل مارکسیسم شیعه را دگرین انقلابی کند... خواسته است با مارکسیسم به خیال خودش رقابت هم بکند...» (۱۹۹). «شریعتی وقتی می‌خواهد بد کسی را بگوید تا انتها یش می‌رود. می‌گوید درد [صادق] هدایت درد بی‌دردی یک طبقه اشرافی مرفه است که کار نمی‌کند، بلکه از دسترنج دیگران می‌خورد. درباره هدایت این حرف نارواست. با این که درباره فردوسی می‌گوید: فردوسی ایدئولوگ فنودالیت است. فنودالیت یعنی چه؟ همه ایران است و فردوسی. این گونه تحلیل گذشته فرهنگ ایران مطلقاً تحت تاثیر مارکسیسم استالینی ست» (۱۹۴).

دکتر نراقی که طرفدار محمد خاتمی رئیس جمهوری ست در جواب مصاحبه کننده که: بعضی می‌گویند اصولاً آقای خاتمی در یک وضعیت متناقضی به لحاظ ایدئولوژیک گیر کرده، پاسخ می‌دهد: «می‌خواهند جور دیگر بگویند که به آسانی تکفیرش کنند و شبانه او را بکشند. مجبور است یک جور دیگر بگویند... مجبور است این جور بگویند... نمی‌شود جامعه ای که پر از آدمهای متعصب است یک شبه که دموکرات و آزادخواه و پیرو کانت و اسپینوزا و ولتر نمی‌شود...» (۲۲۷). در ضمن نیز می‌گوید: «من یک ایراد کلی دارم به اصلاح طلبانی که به آنها علاقه مند و امید داشتم موفق هم شوند و هنگامی که آقای خاتمی هم انتخاب شد، بنده فریاد فتح و ظفر هم در خارج سر دادم، زیرا طرح جامعه مدنی از طرف ایشان استادانه بود... نطقهای انتخاباتی خاتمی انصافاً جالب و امید بخش بود. اما یک انتقاد دارم چرا که آن شور و هیجان به نتیجه ای که قرار بود و می‌خواستند نرسیده است...» (۲۸۹-۲۹۰).

او به دشمن سازی حکومت ایران اشاره می‌کند: «دولت کانادا تا زمان قتل [زهر] کاظمی در همه جا از

ایران دفاع کرد، اما اکنون همین کانادا یکی از دشمنان سرسخت ایران است. چرا؟ به خاطر یک قتل بی جا که هنوز هم حاضر نیستیم تا ته ماجرا پیش برویم و قاتل را معرفی کنیم» (۲۹۵).

به نظر او «سیاست دشمن زدایی، دشمن سازی، نه دوست سازی بسیار خطرناک است، یک مملکت هفتاد میلیونی باید اداره شود. جوان کار می خواهد، تحصیل می خواهد، اما زیر این فشارها که نمی شود زندگی کرد. برویم همین طور هورا بکشیم، برای سخنان آقایی که با این صحبتها تصویر می کنند که دنیا را تسخیر می کنند. این که نمی شود» (۲۹۵).

درباره اشغال سفارت امریکا می گوید این کار «باعث شد که در دوران معاصر، دنیا ما را به عنوان بزرگترین ناقض معاهده ژنو بشناسد... با این همه هنوز حاضر نیستند بگویند ما کار بدی کردیم...» (۳۲۲).

مصاحبه کننده از دکتر نراقی می پرسد: آیا آن «غرب زدگی» را که فردید و جلال آل احمد مطرح می کردند، شما هم قبول دارید؟

«نه! من گفتم که ما نباید خودمان را گم کنیم. ضمناً فردید هیچ چیز تازه ای را مطرح نکرد. او فقط یک «شارلاتان» بود! او هیچ اثر مکتوبی از خود برجای نگذاشته تا بتواند چیزهایی را که امروز گفته فردا حاشا کند... فردید معلم سعید امامی بود و تز «حذف دشمن» را تدریس می کرد و می گفت هرکس مخالف است باید حذف شود. او تفکر ارتجاعی را به اسم ضدیت با غرب رواج داد...» (۳۲۹).

درباره شاملو گفته است: «... او از لحاظ اخلاقی پایبند اصولی نبود و دلش می خواست از همه منابع استفاده کند. مثلاً فرح خیلی به او علاقه مند بود و دوبار برای ترک اعتیاد فرستادش اروپا... [فرح] یک بار به من گفت که می خواهد او را به عنوان استاد وارد دانشگاه بوعلی کند... فرح گفت که می خواهد من به او کمک کنم... با فرهاد ریاحی رئیس دانشگاه بوعلی تماس گرفتم. سه نفری با شاملو قرار ناهار گذاشتیم. موقع ناهار دیدم که دارد عرق می ریزد، عرق اعتیاد. [او] تا کلاس سوم متوسطه با من همکلاس بود و بعد درس را رها کرد... بعد شاملو رفته بود امریکا و سه میلیون دلار هم طرح به بنیاد پهلوی داده بود برای «فرهنگ کوچک» که آن جا چاپ شود. من عضو شورای پژوهشهای علمی بودم و هویدا رئیسش بود. او می خواست این مبلغ را از ایران بگیرد و ظاهر کار این باشد که قرارداد را شاملو با دانشگاه کلمبیا بسته است نه با دولت ایران که قیافه انقلابی او محفوظ بماند. در یکی از جلسات، من گفتم می بینید که شاملو از تمام مؤسسات با بت این «فرهنگ کوچک» پول گرفته است از دانشگاه آریامهر، از بنیاد پهلوی، از وزارت فرهنگ و هنر، از فرهنگستان در آن زمان، از ده محل پول گرفته بود. من در جلسه گفتم کسی که از ده محل پول گرفته، شما دومرتبه می خواهید سه میلیون دلار به او بدهید... چرا این کتاب در ایران چاپ نشود. من مخالفت کردم و طرح به هم خورد. آقای سید حسین نصر هم مرتب از زیر میز به من لگد می زد که آرام باش فرح به این کار علاقه دارد... بعد شاملو وقتی دید که از پول خبری نیست نامه نوشت که من از این رژیم منحوس و فلان و فلان پول نمی خواهم... مخالفتش با رژیم بالا گرفت و روح انقلابی گری اش گل کرد» (۱۸۰-۱۸۲).

درباره جشن هنر شیراز که مصاحبه کننده به وی گفته است «رقصهای لختی توسط هنرمندان غربی با فرهنگ و سنت مردم ایران کاملاً در تضاد بود»، جواب داده است «نباید در خصوص این مسأله، گرفتار افراط

شویم. اگر به ایده جشن هنر شیراز توجه کنیم درمی یابیم که متولیان فرهنگی - هنری آن دوران که فرح هم جزو آنها بود، دنبال این بودند که نمونه‌هایی از هنر معاصر در شرق و غرب عالم را در جشن هنر شیراز به نمایش درآورند. آنها می‌گفتند جشن هنر شیراز باید کانون نمایش هنرهای غربی و جهانی باشد و این باعث می‌شد که جوانان کشور از این حیث جذب خارج نشوند... خیلی از دانشجویان دانشکده‌های هنرهای زیبا و ادبیات در سراسر کشور از این جشن هنر استفاده‌های فراوانی بردند... از طرفی در آن روزها جو ایران کاملاً سیاسی بود و خیلی از سیاست‌پویندگان از این جشنها به عنوان وسیله‌ای برای مبارزه با رژیم شاه استفاده می‌کردند. در مجموع به نظر من جشن هنر شیراز پدیده مفیدی بود. کما این که همین رضا قطبی یک فستیوالی در توس راه اندازی کرد که در جریان آن حماسه‌های سنتی ایرانی مورد توجه قرار می‌گرفت» (۲۵۷-۲۵۸).

درباره مجاهد بن خلق گفته است: «منافقین در زمان صدام حسین از تمام امکانات برخوردار بودند... و به صورت گارد شخصی او درآمده بودند. صدام به غیر از امکاناتی که از لحاظ نظامی در اختیار آنها می‌گذاشت، نزد یک به نود میلیون دلار در سال به رجوی و گروه او موابج می‌داد. پس از شکست صدام، امریکایی‌ها درباره مجاهد بن نظر واحدی نداشتند» (۲۴۸).

در مصاحبه با نشریه آفتاب، مصاحبه‌کننده از وی می‌پرسد یکی از موارد مبهم در گفتگوهای شما چپ ملی و چپ کمونیسم است و شما خود را چپ ملی می‌دانید. نراقی جواب می‌دهد: «من با چپ ملی می‌نشینم اما با چپ کمونیست نمی‌نشینم. خودم چپ ملی ام. چپ کمونیست مثل استرکنین است یک گرمش هم می‌کشد، یک کیلواش هم می‌کشد». مصاحبه‌کننده می‌پرسد: «شما مصدق را هم چندان ملی نمی‌دانید و می‌گویید متأثر از کمونیسم است». پاسخ می‌دهد: «نه، مصدق ملی ست، منتها اشتباهی کرده که به خاطر خُلق و خویش بوده است. می‌خواسته که ایران را از زیر یوغ انگلیس خلاص کند». مصاحبه‌کننده: «شما می‌فرمایید مصدق بیش از آن که دغدغه ایران را داشته باشد، دغدغه قهرمان ماندن خودش را داشت». پاسخ: «دکتر صدیقی تعریف می‌کرد وقتی خانه دکتر مصدق را غارت می‌کردند، وی به اتفاق دکتر مصدق و دکتر شایگان می‌روند از دیوار بالا روی پشت بام همسایه در گوشه‌ای می‌نشینند. دکتر شایگان می‌گوید: بد شد. مصدق یکمرتبه از جا می‌پرد، و می‌گوید: چی بد شد؟ با یستیم این اراذل و اوباش ما را در مجلس ساقط کنند. در حالی که حالا دو ابر قدرت ما را ساقط کردند. خیلی هم خوب شد. چی چی بد شد». «او می‌خواست با این افتخار از صحنه خارج شود. ولی قوام السلطنه می‌خواست ایران را بسازد و آذربایجان را نجات دهد و وحدت ملی و استقلال ما را حفظ کند، اما خودش را بدنام کرد. یک قرارداد توخالی درباره نفت شمال با روسیه بست. آذربایجان از اشغال ارتش روسیه خارج شد، بعد گفت باید انتخابات بشود. انتخابات مجلس شد. بعد هم مجلس قرارداد فروش نفت به روسیه را رد کرد... این هم یک رجل ملی بود» (۱۹۱-۱۹۳).

در پاسخ به فرزندم زمان دکتر مصدق جواب می‌دهد: «فرزندم قانونی نبود، در قانون اساسی نبود... دکتر صدیقی وزیر وقت کشور گفت: گریه کردم و به او گفتم هرچه شما بگویید ما اجرا می‌کنیم، اما فرزندم کار درستی نیست. آن روز که فرزندم تمام شد و مصدق قانون انحلال مجلس را برای توشیح نزد شاه

فرستاد. شاه این پیشنهاد را سند تخلف مصدق فرار داد و حکم عزلش را صادر کرد» (۱۹۲).

### نگاهی به گویش نامه های ایرانی

دکتر علی اشرف صادقی، مجموعه ای از نقدها و بررسیها، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، با همکاری مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۹، صفحات: ۱۶۱، بها (۴)

فهرست مطالب: در جوار سنگسر، فرهنگ تاتی و تالشی؛ مجموعه مقالات مردم شناسی؛ فارسی شوشتری؛ فرهنگ سمناوی؛ واژه نامه سیستانی؛ فرهنگ نائینی؛ فرهنگ گیل و دیلم؛ موادی از لهجه های غربی و موادی درباره مردم نگاری بختیارها؛ مجموعه مقالات مردم شناسی؛ بررسی گویش قاین؛ واژه های اصیل نهاوندی؛ سه اثر درباره لهجه مازندرانی؛ واژه نامه یزدی؛ واژه نامه همدانی؛ آله های همدان؛ ساوه نامه، لهجه بخارایی؛ آداب و رسوم مردم سمناو؛ بررسی گویش بویر احمد و...؛ واژه نامه گویش بیرجند؛ بررسی گویش بیرجند؛ فارسی هروی؛ بررسی زبان شناختی گویش زرنند؛ بررسی گویش جیرفت و کهنوج.

آقای دکتر صادقی در مقدمه کوتاهی که بر کتاب نوشته، توضیح داده است: «نقدهایی که در این دفتر به چاپ می رسد به استثنای یکی که قبلا در ۱۳۵۲ به چاپ رسیده است همه در طول دو دهه اخیر و در مجله زبان شناسی منتشر شده است، ممکن است امروز با همه آنچه در این نقدها نوشته ام موافق نباشم. با این همه جز در یکی دو مورد در آنها تغییری ندادم و آنها را به همان صورت اولیه به چاپ رساندم.

پیشنهاد چاپ آنها از سوی هیأت علمی نخستین هم اندیشی گویش شناسی ایران مطرح شد تا به مناسبت برگزاری هم اندیشی چاپ و توزیع شود و من با آن مخالفت نکردم. چاپ کتاب به عهده گروه نشر آثار فرهنگستان واگذار شد. امیدوارم برای کسانی که به کار گردآوری گویشها می پردازند حاوی نکات تازه باشد».

### جمعیت فدائیان اسلام، و نقش آن در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران

نوشته داوود امینی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی (خیابان شریعتی، نرسیده به میدان قدس، رو به روی پمپ بنزین اسدی)، تهران ۱۳۸۱، صفحات متن: ۴۲۴ + ۲۲ صفحه اسناد + فهرست منشورات مرکز اسناد انقلاب اسلامی به تفکیک حوزه های پژوهشی، بها ۲۲۰۰ تومان

فهرست مطالب: مقدمه؛ پیشگفتار؛ بخش اول - علل پیدایش و اندیشه های سیاسی - دینی جمعیت فدائیان اسلام؛ فصل اول - زمینه ها و بسترهای سیاسی - اجتماعی شکل گیری و تشکیل جمعیت فدائیان اسلام، در زیر ۸ عنوان؛ فصل دوم - اندیشه سیاسی - دینی فدائیان اسلام، در زیر ۷ عنوان؛ بخش دوم: عملکرد و فعالیتهای جمعیت فدائیان اسلام؛ فصل اول - فعالیتهای جمعیت فدائیان اسلام، از بدو تأسیس تا نهضت ملی، در زیر ۱۱ عنوان؛ فصل دوم - عملکرد فدائیان اسلام از نهضت ملی شدن نفت تا کودتای ۲۸ مرداد، در زیر ۱۸ عنوان؛ فصل دوم - سیر حرکت فدائیان اسلام، از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا شهادت نواب صفوی و یارانش و تداوم آن تا انقلاب اسلامی، در زیر ۹ عنوان؛ منابع و مآخذ؛ ضمایم؛ فهرست اعلام؛ اسناد.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی در مقدمه کتاب نوشته است: «آنچه عمده فدائیان اسلام را کانون توجه

صاحب‌نظران، پژوهندگان، مورخان و دانش پژوهان تاریخ معاصر ایران قرار داده است نقشی ست که آن جمعیت در ملی کردن صنعت نفت ایران ایفا کرد.... گرچه نیروهای مذهبی پیش زمینه های فرایند ملی سازی صنعت نفت ایران را از سال ۱۳۲۲ هجری شمسی فراهم کردند و حدود سال ۱۳۲۸ هجری شمسی نیروهای سیاسی لیبرال و ملی گرا نیز به این حرکت از پیش آغاز شده پیوستند، اما تمامی این تلاشها در مقابل مقاومت سرسختانه دولت انگلستان... به تدریج داشت به بن بست می رسید که گلوله شلیک شده از اسلحه خلیل طهماسبی- از اعضای مؤثر فدائیان اسلام- به رزم آرا، سد سکندر سیاست انگلستان در ایران را شکست و ملی کردن صنعت نفت ایران را سرعت بخشید... اگر گلوله خلیل طهماسبی نبود نفت ایران ملی نمی شد....» (ص ۱۱-۱۲).

در پیشگفتار کتاب آمده است: «سؤال اصلی این پژوهش آن است که تشکل سیاسی «جمعیت فدائیان اسلام» چرا و چگونه شکل گرفت و در فرایند تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در فاصله سالهای ۱۳۲۴-۱۳۳۴، چه نقشی داشت....». «انگیزه فدائیان اسلام از قتل کسروی، هژیر و نیز دخالت در انتخابات مجلس شانزدهم چه بود؟ فدائیان اسلام در ورود آیت الله کاشانی، دکتر مصدق و جبهه ملی به مجلس شانزدهم چه نقشی ایفا کردند؟ هدف فدائیان اسلام از ترور رزم آرا چه بود و چه نقشی در پیروزی نهضت ملی شدن نفت ایران داشتند؟...».

درباره سید مجتبی نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام که در پی برپا ساختن حکومت اسلامی در ایران بود، و معتقد بود که خلیفه مسلمین باید ایران را اداره کند و مخالفان خود را به دست اعضای جوانش می کشت که کسروی و هژیر و رزم آرا و نیز سوء قصد به دکتر حسین فاطمی از آن جمله است، کتابها و مقاله های متعدد نوشته شده است. دکتر مصدق در آغاز دوران نخست وزیری از ترس آنان در مجلس تحصن اختیار کرد زیرا فدائیان اسلام به وی نوشته بودند که «ما شما را نخست وزیر کرده ایم قوانین اسلام را پیاده کنید و...». این موضوع را دکتر غلامحسین مصدق پسر دکتر مصدق به صراحت در خاطرات خود (در کنار پدرم) نوشته است. پس از ۲۸ مرداد ۱۳۲۲، بعد از آن که حسین علاء را مورد سوء قصد قرار دادند و او جان سالم به در برد، آن گاه دولت ایران نواب صفوی و یاران او را محاکمه کرد و به مرگ محکوم ساخت.

در ۲۵ سال اخیر جمهوری اسلامی و آیت الله خمینی در همان راهی گام بر می دارند که نواب صفوی آرزوی کرد. به یاد داشته باشیم که نواب صفوی با اخوان المسلمین ارتباط داشت.

کتاب با آن که از سوی جمهوری اسلامی ایران برای مقاصد خاص به چاپ رسیده است و مطالب نادرست در آن کم نیست، از جمله این که پس از ۲۸ مرداد، زاهدی به نواب صفوی پیشنهاد کرد وزارت فرهنگ را به عهده بگیرد و او نپذیرفت، و با این که دکتر سید حسن امامی، امام جمعه تهران از سوی شاه به وی پیغام داد که نیابت آستان قدس را در مشهد بپذیرد و او آن را رد کرد، و خطاب به امام جمعه گفت: «پسرعمو، اگر غیرت داری و مرد هستی این پیام مرا به آن توله سگ پهلوی ببر و به او بگو تو فکر می کنی من از افراد توده ای هستم که بتوانی مرا با مال و مقاماتی بخری، من عهد کرده ام که یا تو را از بین ببرم و به جهنم بفرستم و یا تو مرا می کشی....» (۳۱۸-۳۱۹). با وجود این کتاب برای پی بردن به برخی از حوادث تاریخ معاصر ایران خواندنی ست.

## سفر با بالهای آرزو

شکل گیری جنبش چریکی فدائیان خلق، انقلاب بهمن و سازمان فدائیان اکثریت

نوشته تقی حمیدیان، ناشر آرش (Arash forley, siktgatan 3 162 50 vallingly.)

(Sweden)، استکهلم، ۲۰۰۴: صفحات متن ۹+۴۲۴ صفحه تصویر، بها (؟)

فهرست: پیشگفتار؛ بخش اول: روی آوری به فعالیت سیاسی!، در زیر ۱۳ عنوان؛ اولین عمل مسلحانه گروه «بانک ملی شعبه ونک»، در زیر ۱۶ عنوان؛ دادگاه نظامی ارتش، در زیر یک عنوان؛ دفاعیه اسدالله مفتاحی در دادگاه تجدید نظر ارتش، در زیر ۴ عنوان؛ زندان وکیل آباد مشهد، در زیر ۶ عنوان؛ پی نویس بخش اول؛ بخش دوم- انقلاب، در زیر ۴ عنوان؛ عوامل ذهنی و فرهنگی جامعه، در زیر ۳ عنوان؛ آزادی از زندان و تماس با سازمان، در زیر ۹ عنوان؛ گنبد، در زیر ۵ عنوان؛ جنگ اول گنبد (ششم تا سیزدهم فروردین ۵۸)، در زیر ۴ عنوان؛ مهمترین مسائل سازمان قبل از انقلاب، در زیر ۲ عنوان؛ اولین انشعاب سازمان بعد از انقلاب. انشعاب گروه اشرف دهقان، در زیر ۲ عنوان؛ پیدایش اقلیت و اکثریت، در زیر ۲ عنوان؛ تشکیل کنفرانس مهر ۵۸ (پلنوم وسیع)؟! اشغال سفارت امریکا، اولین شکاف سیاسی در رهبری سازمان، در زیر ۱۵ عنوان؛ روابط نیروهای انقلابی غیر حکومتی بعد از انقلاب؛ تحمیل انشعاب به علی کشتگر و هیبت معینی در ۱۶ آذر سال ۶۰، در زیر ۵ عنوان؛ پی نویس بخش دوم؛ گفتار آخر؛ فهرست نامها؛ تصاویر.

آقای تقی حمیدیان (عبدالله) پس از سالها شرکت در مبارزات سیاسی، اینک به داوری درباره گذشته خود پرداخته و آن را برای نسل حاضر و نسلهای بعد به رشته تحریر درآورده است. او نوشته است: «از اواسط دهه ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۹، یعنی بیش از ۲۵ سال از بهترین ایام زندگی ام را با جهان بینی و ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی گذراندم. همه رفتارهای زندگی فردی سیاسی و اجتماعی ام را در چهارچوب مجاز آن گنجانیده بودم. گرچه پیچ و خمهای طاهرأ متفاوتی را طی این مسیر طولانی زندگی سیاسی و انقلابی گذراندم، اما همه آنها به زعم من، تنها جا به جایی در متن همان ایدئولوژی و در همان محدوده و در همان خانواده اساساً واحد بوده است.» وی از پانز ۱۳۴۶ تا اواسط ۴۹ به فعالیت سیاسی تشکیلاتی مخفی مارکسیستی مشغول بوده است. از آن تاریخ به همراهی گروه به افکار و نظریات مسلحانه چریک شهری روی می آورد. در سال ۱۳۵۰ قبل از مخفی شدن، بازداشت و به ده سال زندان محکوم می شود. در انقلاب اسلامی از زندان آزاد می شود و بلافاصله به سازمان چریکهای فدایی خلق می پیوندد و در تمام انشعابهای سیاسی و تشکیلاتی با سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) بوده است. در یکی دو سه سال بعد از انقلاب اسلامی، مشی سیاسی حزب توده را کم و بیش پاسخگوی چراهای خود می یابد و در راه وحدت با این حزب قرار می گیرد. بعد از بازداشت رهبران حزب توده، با نظر سازمان به شوروی مهاجرت می کند. وی شش سال و نه ماه در آن جا می ماند، از اواخر دهه ۴۰ تا اواخر سال ۶۸ تمام انرژی و نیروی خود را به صورت حرفه ای صرف مبارزه و فعالیت سیاسی و سازمانی کرده است، در طول اقامتش در شوروی سابق، به تدریج در بحران عمیق ایدئولوژیکی فرو می رود. شوروی را ترک می کند و به سوئد پناهنده می شود. می نویسد «در این هنگام بود که توانستم آن جامعه عقیدتی یا آن شیخ عجیب را بالاخره از تن و جان خود بیرون کنم. از اواسط سال ۱۳۶۹ با استعفا از سازمان فدائیان خلق (اکثریت)، و در واقع انصراف از فعالیتهای تشکیلاتی، به همان شخصیت و مواضع روحی و احساسی اولیه ام



بازگشتم». آقای حمیدیان در این زمان به این نتیجه می‌رسد که «بدون دموکراسی و آزادی و نیز عدم رعایت حقوق انسانی و مصالح ملی، پیشرفت عمیق و پایدار در جامعه تحقق نخواهد داشت...».

در پشت جلد این کتاب می‌خوانیم: «... قریب هشت سال بود که از شروع مبارزه مسلحانهٔ سپاهکمل می‌گذشت. طی این مدت برای امثال من در زندان، سازمان و نقش محوری و کارآیی اش در برپا کردن انقلاب همچنان مرکز توجه و توقع اصلی قرار داشت. سازمان و به طور کلی جنبش چریکی با خون اعضاء و فعالان خود، و با از دست دادن بسیاری از آنها و اسارت عدهٔ زیادی از مدافعان راه آن، همچنان می‌کوشید راه پر سنگلاخ انقلاب را مفروش کند. ما در زندان و هزاران هوادار و علاقه‌مند سازمان در جامعه با امید و آرزوهای بزرگ، به انتظار نمردهی این همه جانفشانی شایسته‌گان راه آزادی و خوشبختی طبقهٔ کارگر و زحمتکشان کشور، به سر می‌بردیم. اما انقلاب مطابق نقشه‌ها و تحلیلها و مرحله‌بندیها یمان که آن همه انرژی و عمر و وقت صرف آن شد، به وقوع نپیوست».

آقای حمیدیان به تصادف در این مبارزات، زنده مانده است. نوشته است در دادگاه ما را به دو بخش کردند، چهار نفر را که من هم جزو آن گروه بودم متهم به تبلیغات کمونیستی کردند و بقیه را به براندازی رژیم. افراد این دسته همه اعدام شدند.

او در آن جا که از واقعهٔ سپاهکمل سخن می‌گوید، آدمی متعجب می‌شود که چگونه چند جوان از جان گذشته به امید آن که کار رژیم را می‌سازند به پاسگاه ژاندارمری سپاهکمل حمله می‌برند و سلاحهای ژاندارمها را می‌برند. به قول او ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ سرآغاز راه و شیوه ای به کلی تازه و حاد از مبارزه در کشور شد. حاصل کار این بود که حداکثر پس از دو هفته دو تن از مبارزان در درگیری متقابل کشته شدند و بقیه که شش تن بیشتر نبودند دستگیر شدند. «این روز عملاً به نقطهٔ امیدی برای پایان دادن یک تازی و قدر قدرتی شاه و درباریان و وابستگان آن تبدیل شد». ولی رژیم به سرعت ۱۳ تن را بدین مناسبت اعدام کرد و آن گاه شعر حماسی و شورانگیز «پانزده مرد دلیر» که گویا از رادیو بغداد نیز پخش شد، در میان مردم ایران به خصوص روشنفکران و جوانان بازتاب وسیعی یافت»:

پانزده مرد دلیر

آن که می‌گفت: حرکت مُرد در این وادی خاموش و سیاه

برود شرم کند

مویه کن بحر خزر

گریه کن دشت کویر

بیرهن چاک بده جنگل سرخ گیلان

قلب خود را بدر ای قلّهٔ سرسخت البرز... .

بنگر خلق ستم‌بدهٔ ایران به بند

که چه سان بیشرمان، قاتلها، می‌ربایند ز آغوش تو فرزند تو را!...!

جمله در خدمت ضحاک زمان!

و همه ضحاکان گوش دارند به فرمان جنایتگر غرب!

قرن ما قرن رهایی بشر  
 موج از ساحل اکتبر به چین  
 پرش از چین به کره  
 جنبش از کره به جنگل کنگو و ویتنام و عدن! ...  
 آه، ای باد صبا، بوی خون شهدا را برسان تا به شمال  
 بکشان تا به جنوب  
 بشکند بر لب دهقان بلوچ  
 به طپش وا دارد قلب آزادهٔ کُرد  
 مرجبا خیزاند از دل مرد عرب...  
 خلق بر می خیزد  
 خلق بر می خیزد.

«این شعر خود یک نوع مانیفست سیاسی و مبارزاتی ست که تقریباً در برگیرندهٔ محتوا، روشها، احساسات، مواضع و امیدهای جنبش چریکی ست. این شعر مکمل و نتیجهٔ عملی کتاب ماهی سیاه کوچولو صمد بهرنگی ست. صمد در قالب داستان کودکان، شرایط حیات سیاسی کشور را با تصویری از محیط مرده و برکه ای ماهی سیاه کوچولو به طور استعاره نشان می دهد. اولین دسته از این ماهیها با کنده شدن از شهر و دیار خود و رسیدن به میدان بزرگ مبارزه طعمهٔ ماهیخوار قهار شده اند.» (۸۵-۸۸).  
 کتاب بسیار خواندنی ست. آیا ممکن است نسل جوان امروز و نسلهای بعد از این کتاب و کتابهای مشابه پند بگیرند و آلت دست نشوند، یا هرنسلی خود باید همه چیز را تجربه کند!

## جان، تن، روان

نوشتهٔ کیوان نجم آبادی، نشر چشمه، تهران (خیابان کریم خان زند، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۱)، صفحات: ۲۰۰، بها ۱۵۰۰ تومان

فهرست: «این نوشته شش فرگرد (جستار) دارد. کوشش شده است هر فرگرد جدا سر و آزاد از دیگر جستارها خواندنی باشد از این رو گاهی سروده، یا گفته ای در چند جستار آمده است.»  
 جان، تن، روان؛ پیش درآمد، در زیر ۵ عنوان؛ فرگرد یکم: روان، در زیر ۸ عنوان؛ فرگرد دوم: نفس، در زیر ۴ عنوان؛ فرگرد سوم: جان، در زیر ۱۲ عنوان؛ فرگرد چهارم: نفس، روان، جان، من- در زیر ۹ عنوان؛ فرگرد پنجم: تن؛ فرگرد ششم: جان و جانانه. در پایان هر فرگرد زیرنویسهای مربوط به آن آمده است. و در پایان چکیدهٔ کار.

آقای دکتر نجم آبادی نوشته است: «در چند دههٔ گذشته زبان پارسی با همه شکوهمندی و توانا بیش دستخوش فدا کردن معنی در برابر خوش آهنگی واژگان شده است؛ سراپندگان و نویسندگان بسیاری آهنگ واژه را برتر از معنای آن دانسته اند و دسته ای از نامها را به جای دیگر به کار برده اند. کوتاه سخن آن که زبان پارسی که دارای گستردگی و ژرفی بی مانندی در زمینه های دانش و فن و فلسفه است، بیش از پیش

به چهرهٔ یک زبان زیبای ادبی درآمده است. زمانهٔ ما دیگر خواستار تنها یک زبان ادبی نیست؛ نیازمند زبانی دقیق و روشن برای اندیشه‌های دانشورانه، فن آوری و فلسفی ست.

در این دفتر دو واژه «جان» و «روان» به پرسش نهاده می‌شود. نویسنده می‌کوشد تا نشان بدهد چگونه این واژه‌ها که نزد نیاکان باستانی ما معنای دقیق و روشن خود را داشته‌اند، رفته‌رفته به جای یکدیگر نشسته و از روشنی آغازین خود دور شده است.»

کوشش مؤلف آن است که: در این نوشتار به واژه‌های جان، روان، تن و نفس و معنی آنها بپردازد و برابری به کار رفتهٔ این واژه‌ها را در زبان و ادب فارسی بیابد. در پایان کتاب، «چکیده کار» بدین شرح آمده است:

«چکیده آن که هم‌جور لغت «حی» عربی، واژه «جان» است. جان یعنی زندگی که در روی یا روی «ماده» نازندگی ست که این دو ناساز هم هستند. واژهٔ روان برابر لغت «روح» نازی ست. روان و تن هم، دویی ناساز یکدیگرند؛ یکی جاودانه و دیگری از میان رفته است. با به کار بردن واژهٔ نازی نفس در ادب فارسی، سردرگمی پدید آمده است زیرا نفس را هم برابر «روان فرارونده» و جان پاک و هم برابر «تن» خواستهای «تن» و خویشن گذاشته‌اند... در ادب و فرهنگ ایران واژه «جان» چندین هزاره، از دورهٔ اوستایی تا کنون پیوسته معنی زندگانی و زندگی را داشته و دارد. واژه ای ست که بزرگان شعر ایران بیش از هر واژه ای به کار برده‌اند...»

## علمای شیعه و قدرت سیاسی

### تحلیلی از مبانی نظری قدرت علما و سیر تاریخی آن

نوشتهٔ احمد کاظمی موسوی، ناشر: IBEX Publishers, Inc، سال ۲۰۰۴، صفحات: ۲۱۴، بها (؟) فهرست مطالب: فصل اول - خاستگاه قدرت در اسلام؛ فصل دوم - برآمد علما به صحنهٔ فقاهت (دورهٔ پیش از غیبت)؛ فصل سوم - علما در برخورد با اخبار و اصول و حکومت (عصر آغاز غیبت)؛ فصل چهارم - ادعای ولایت خاصه از راه نیابت عامه (عصر ایلخانان و آغاز صفویه)؛ فصل پنجم - رویکرد علمای شیعه به شعائر و آداب عامه پسند (عصر صفوی)؛ فصل ششم - ظهور ولایت عامهٔ فقیه و مرجعیت تقلید (عصر قاجار)؛ فصل هفتم - آغاز ولایت سیاسی علما و انجام آن (عصر مشروطیت و انقلاب اسلامی)؛ فصل هشتم - مشکل حقوق بشر در اسلام.

آقای دکتر کاظمی موسوی در پیشگفتار نوشته است: «در بارهٔ چگونگی دستیابی علمای شیعه به قدرت سیاسی بسیار گفته و نوشته‌اند. مهم محملها می‌ست که علما برای مشروع و مقبول ساختن قدرت خود عنوان کرده و می‌کنند. می‌دانیم دوام یک قدرت سیاسی - اگر فقط متکی به زور سرکوب نباشد - بستگی به میزان مشروعیت و پذیرفته شدنش نزد مردم دارد. این پذیرفتگی نیاز به راهکارهای نیرومندی دارد که توان تسخیر ذهن عامه را داشته باشد. این راهکارها بر پایهٔ ایمان پاک مردم به یاری کائنات و شیفقتگی شان به شعائر و مراسم مرتبط با عالم ملکوت بنا می‌شود. هر دو عامل «ایمان» و «عمل به شعائر» در اسلام بسیار مورد تأکید قرار گرفته‌اند. مسألهٔ این است که چگونه این دو عنصر در خدمت علما قرار می‌گیرند تا از اولی اصل نصب

الهی خویش به رهبری سیاسی را به بار آورند؛ و از دومی زمینه برای همبستگی جمع و تثبیت اقتدار خود فراهم سازند.

این کتاب با این هدف نوشته شده که گوشه هایی از مسیر رشد تاریخی اقتدار علمای شیعه را توضیح دهد... در این مسیر علما دستاوردهای شگرفی چون نهاد بر شأن و شکوه مرجع تقلید، اصول گسترش یافته خمس و سهم امام، و مهمتر از همه انحصار ولایت در فقیه مرجع (و سپس رهبر غیر مرجع) داشته اند...». از ۸ فصل کتاب به جز فصل اول و هشتم، بقیه با تفاوتی قبلا در ایران شناسی و ایران نامه به چاپ رسیده اند. آقای دکتر کاظمی موسوی نقش علمای شیعه را در دوره های مختلف به نحو شایسته ای در این کتاب مورد بررسی قرار داده است.

### در سوک آبی آبها (جستارهای ادبی)

از بهروز شیدا، نشر باران، استکهلم، چاپ دوم ۲۰۰۴/۱۳۸۳، صفحات: ۲۴۶، بها (؟)

جستارها: آینه نمونه های ماندگار (نگاهی به نمونه های اسطوره ای در کلیدر محمود دولت آبادی، رازهای سرزمین من رضا براهنی، شب هولِ هرمز شهدادی)؛ در سوک آبی آبها (نقدی تحلیلی بر هشتمین روز زمین شهریار مندنی پور)؛ تیغ ضحاک در آینه های مکرر (طرحی از نگاه به سه چهره شاهنامه فردوسی)؛ غلت شتابان هستی بر دایره زمان (نکته هایی در مورد زمان و زبان در اسرار مرگ میرزا ابوالحسن خان حکیم امیر حسن چهلتن)؛ فضاها و نمادها (نگاهی به داستانهای غلامحسین ساعدی)؛ شبینم و شیر در پستانهای نیلوفر (حاشیه ای بر زنان بدون مردان شهرنوش پرسی پور)؛ در ملتقای معصومیت و قدرت (نکته هایی در مورد برادرم جادوگر بود اکبر سردوزامی)؛ در تمنای زمان اسطوره ای (نکته هایی در مورد آن انسان دیگر در هفت رمان اسماعیل فصیح)؛ فضای هولناک حکایتها (نگاهی ادبی به خاطرات سیاسی ایرج اسکندری و خاطرات نورالدین کیانوری)؛ تاریخ از منظر اسطوره ها (حاشیه ای بر خسرو خوبان رضا دانشور)؛ از آرمانها و تئوری ها (سیمای دو زن و ضحاک ماردوش سعیدی سیرجانی در یک نگاه)؛ صورتهای سؤال (تورقی در چهار مجموعه شعر تبعید)؛ این گردونه دار پیر (نکته هایی در مورد سووشون دانشور)؛ جست و جوی عبث آینه پیوند (یادداشتی بر جهان متون صادق هدایت)؛ خواب گرد مغلوب یا حدیث بر تخت نشستن آن خیال که با اسب انتظار آمد (گذری از جهان داستانهای هوشنگ گلشیری)؛ وقتی قدرت می میرد (نگاهی به عناصر خیر و شر در داش آکل صادق هدایت).

آقای شیدا در «چند کلمه در مورد چاپ دوم در سوک آبی آبها نوشته است: «...چاپ دوم در سوک آبی آبها متن به تمامی ویراسته ای ست که چاپ اول این کتاب را «نسخ» می کند. پس طبیعی ست که از پژوهشگران و منتقدان ارجمند تقاضا کنم، در صورت لزوم، به چاپ دوم در سوک آبی آبها به عنوان تنها متن معتبر رجوع کنند...».

### شهر بی شاه در فرهنگ ایران

نوشته متوجه جمال فیلسوف معاصر ایران، کاشف فرهنگ زن خدایی ایران، چاپ لندن، ۲۰۰۱،

صفحات: ۳۰۰، بها (؟)

مؤلف در این کتاب به جای کلمه «صفحه» که برخی «رویه» و «برگ» را بر آن ترجیح می دهند، لفظ «جوینده» را به کار برده است. پس کتاب شروع می شود با «جوینده ۱» و به «جوینده ۳۰۰» پایان می پذیرد. کتاب فهرست ندارد، برای آگاهی از آن به نقل مطالبی که در «جوینده ۱» تا «جوینده ۵» آمده است بسنده می کند:

جوینده ۱: شهر بی شاه در فرهنگ ایران منوچهر جمالی فیلسوف معاصر ایران کاشف فرهنگ زن خدایی ایران.

جوینده ۲: فلسفه بازرف ترین پدیده های تاریخ اجتماع کار دارد که داغترین مسائل روز، با آنها گره خورده اند و مسأله داغ امروز ایران خود شوی، در خود زانی ست. ملت، هنگامی خودش می شود که خودش را بیافریند این خودی ملت ما را، هزاره هاست که زدوده اند و همه را به خودزانی گماشته اند تا بتوانند، هرگونه هویتی ساختگی که بخواهند به او بدهند امروزه کسی در ایران نیست که «خود زانی» را «خود زدانی» نخواند! جوینده ۳: ای شادی آن شهری / کش، عشق بود سلطان / هر کوی بود بزمی / هر خانه بود سوری. مولوی بلخی. عرفان باید به فرهنگ سیمرغی بازگردد، تا خانه تکانی هزاره ای بکند....

جوینده ۴: خستره = شهر (اجتماع) + حکومت

(خستره، بناکردن مدنیت و حکومت (نظم) بر شالوده عشق است

چون خشت، همان عشق، یا شیره به هم چسباننده است خستری، در اوستا، به معنای زن است ولی در اصل به معنای شیرۀ عشق سیمرغ و بهرام است. خستره = خشه + تره ۱ - خشه = شیرۀ هر چیزی = اشه ۲ - تری و تره، به معنای «مردم گیاه» = مهر گیاه است....

جوینده ۵: همپرسی یا دیالوگ بُن فرهنگ سیاسی ایران بوده است و چگونه موبدان زرتشتی در ایران اندیشه همپرسی = دیالوگ را که بنیاد حکومت و اجتماع بوده است، ازین برده اند.... کلمه هایی که در این جا با حروف سیاه چاپ شده، در کتاب نیز برای تأکید با حروف سیاه چاپ شده است.

### اندیشه های کیمیا در شعر و فلسفه برای صلح و عدالت

دکتر رضا سلطانی نسب، چاپ پارس، کالیفرنیا (7453 Reseda Blvd., Reseda, CA) 91335، ۲۰۰۴/۱۳۸۳، صفحات: ۵۷۳، بها (؟)

فهرست: پیشگفتار؛ تقدیر و تشکر؛ بخش یکم: اشعار؛ بخش دوم: عقاید فلاسفه بزرگ، جمعاً در حدود ۲۸۰ عنوان. در پیشگفتار مؤلف نوشته است: ... به طور کلی مسائلی که مرا به سرودن اشعار و نوشتن این کتاب واداشته اند عبارتند از:

۱ - عشق و علاقه مفراط به کلیۀ افراد بشر و تنفر از خصومت و جنگ و جدال و خونریزی و مخصوصاً داشتن آرزوی رسیدن به یک صلح جهانی پایدار؛ ۲ - تعصبات بیهوده پیروان ادیان و مذاهب مختلفه... ۳ - نتیجه گیری از مطالعات پزشکی - بیولوژی ریاضی و فیزیک و شیمی و بررسیهای تاریخی که نادرستی بسیاری

از باورهای مذهبی را ثابت نموده...؛ ۴- سوء استفاده از نام خدا و مذهب به وسیله عده ای شیاد...؛ ۵- رنج بی حد و حسابی که از تعصبات بیهوده مذهبی نصیب عامه مردم شده...  
 ناگفته نماند اشعار ( به جز معدودی) و قسمت نثر کتاب همه از آقای دکتر رضا سلطانی نسب است که تخلص شعری او «رضا» ست.

در این کتاب، پس از هر قطعه شعر، مثلاً شعری با عنوان «دریا گریستم»، چند رباعی آمده است که به طور نمونه سه رباعی ای را که پس از این شعر آمده است نقل می کنیم:

من قلب خود از خدا جدا نشناسم      غیر از ره احسان و صفا نشناسم  
 گویند که کائنات خود ذات است      من نیز به جز ذات خدا نشناسم

\*

مردم همه گویند خدا کیست خدا چیست کجاست      دل همه معطوف به یک نقطه و آن نقطه خداست  
 آن نقطه بود منشأ پیدایش و پرگار جهان      آن نقطه همه نور همه عشق همه لطف و صفاست

\*

جانان تو ز هر نژاد و هر آیینی      گر در دل خود نور خدا می بینی  
 باز آی که اندر دل ما جا داری      در بارگه خدای ما او داری

(ص ۳۷)

از دیگر رباعیات شاعر است:

چون چرخش ذرات جهان خود به خودی ست      چرخیدن دنیا ازلی و ابدی ست  
 نیروی محرکه برای چرخش      حاصل ز نفوذ اتمی بر اتمی ست

(ص ۴۱)

در اثبات اصول علمی:

خوبی و بدی که در نژاد بشر است      هر گونه گیاه و هر رقم حیوانی  
 هر گونه گیاه و هر رقم حیوانی      مخلوق ز DNA و معلول ژن است

(رضا) ۱۳۶۹

در این بخش اشعاری از شاعرانی چون خیام و پروین اعتصامی نیز نقل شده است.  
 بخش دوم کتاب تاریخچه و خلاصه ای از فلسفه مغرب زمین و مشرق زمین است...

### تلاش، ویژه نامه رضا شاه

مدیر مسؤول و سردبیر: فرخنده مدرس، سال ۴، شماره ۲۰ (شهریور / مهر ۱۳۸۳) Talash, Sand  
 21073 Hamburg, Germany 13، صفحات: ۲۴۰، بهای شماره ویژه ۱۰ یورو

آنچه در این شماره تلاش آمده است: رضا مقصدی، ایران! ایران! صدای سبز شده ای (شعر)؛  
 سرمقاله؛ داریوش همایون: رضا شاه بزرگترین ایرانی سده بیستم؛ گفتگو با دکتر ماشاءالله آجودانی: ایران در  
 سالهای ۱۲۸۵ تا ۱۳۲۰؛ گفتگو با دکتر عالیخانی: سربازی ساده با صفات پادشاهی بزرگ؛ بهمن امیر حسینی:

آخر السلاطین قاجار سلطان صاحب دکان احمد علاف؛ فرخنده مدرس؛ قراردادها؛ گفتگو با دکتر حسن منصور؛ گذار از ژرفای عقب ماندگی به زندگی انسان امروزی؛ سرتیب احمد بهبودی؛ استقلال و حاکمیت ملی بدون برخورداری بودن از ارتش ممکن نیست؛ گفتگو با پروفیسور گوئل کهن؛ رضاشاه محصول انقلاب مشروطه بود؛ گفتگو با دکتر ضیاءالدین صدرالاشرفی؛ شیخ محمد خیابانی، کلنل محمد تقی خان بسیان، میرزا کوچک خان استقلال طلبان راستین؛ بهمن سیاوجی زاده؛ بادبادکهای خیس و حسرت نخ و باد؛ بهروز داودیان؛ زندگی و اندیشه محمد علی فروغی؛ با بک پرهام؛ نگاهی به دو دوره بنیادگذار در عصر مشروطیت، دوره رضاشاهی و دوره آیت الله خمینی؛ گفتگو با علی اصغر حداد؛ تجدد حقوقی در ایران و علی اکبر داور؛ نوشته ای از علی اکبر داور؛ بحران؛ گفتگو با منیژه تیمورتاش؛ تاریخ در محکمه انصاف؛ گفتگو با داریوش آشوری؛ کامیابی فرهنگستان اول دگرگون ساختن نگاه به زبان فارسی؛ بازخوانی خاطرات علی اصغر حکمت؛ دانشگاه تهران چگونه به وجود آمد؟؛ نیلوفر بیضانی؛ زنان آزاد یخواه ایران از طاهره قرة العین تا پروین اعتصامی؛ گفتگو با دکتر مهرداد درویش پور؛ حقوق و آزاد بهای زنان و نقش اصلاحات دوران پهلوی؛ گفتگو با ژولیت گورکیان؛ پیشتاز زنان ورزشکار؛ دکتر مهرداد با بنده؛ رضاشاه بنیانگذار توسعه اقتصادی ایران؛ علی محمد رشیدی؛ از مدرسه موزیک دولتی تا هنرستان عالی موسیقی؛ محمود خوشنام؛ موسیقی ایران؛ از ارباب تا اقتدار؛ عبدالحمید اشراق؛ نظرات و طرحهای رضاشاه برای کاخهای سلطنتی؛ یوسف صنعتی؛ یادگارهای رضاشاه در شمال ایران؛ علی کشگر؛ فرهنگ «ستیزی» در دوره رضاشاه؛ عباس پهلوان؛ خیانت ناخوشودنی؟؛ الاهی بقرات؛ آرزوهای رضاشاه و اندیشه راست دمکرات؛ بهمن امیرحسینی؛ عهدنامه یک عشق، عشق نامه یک عهد؛ گفتگو با داریوش همایون؛ اهمیت وظائف تاریخی و بزرگی رضاشاه؛ گفتگو با تیمسار فریدون جم؛ دل نگران ایران تا لحظه آخر.

# نامه ها و اهدای نظرها

## درباره سفرنامه ناصر خسرو

آقای فیروز منصوری در سال ۱۳۷۳ یک نسخه از کتاب نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو تألیف خود را از راه لطف برای بنده فرستاد که در بخش «گلگشتی در انتشارات فارسی» ایران شناسی معرفی شد. وی در آن کتاب اظهار نظر کرده بود که سفرنامه ناصر خسرو دو قرن پیش به توسط دست اندرکاران کمپانی هند شرقی به منظوره‌های سیاسی نوشته شده و آن را به ناصر خسرو نسبت داده اند. همان موقع به آقای منصوری نوشتم، مسأله ای که عنوان کرده اید بسیار مهم است و باید آن را به اثبات برسانید. بهتر است در تهران با دانشمندی چون دکتر محمد دبیر سیاقی که سالهاست از جمله درباره این سفرنامه به تحقیق مشغول است و چند طبع از آن را منتشر ساخته و حتی نقشه دقیق رفت و برگشت ناصر خسرو را در کتابش چاپ کرده است تماس بگیرید و موضوع را با وی و دیگر دانشمندان مطرح کنید. ولی از او خبری نشد. تا این که آقای رضا صابری، مقاله «سفالینه بی ارزش» را در باره کتاب نگاهی نو به سفرنامه ناصر خسرو نوشت و در ایران شناسی (سال ۱۶، شماره ۲،

تابستان ۱۳۸۴) به چاپ رسید. آقای صابری ثابت کرد که آقای فیروز منصوری کاملاً برخطاست.

اینک استاد ایرج افشار، پس از خواندن مقاله آقای صابری شرح زیر را برای چاپ در ایران شناسی فرستاده و در آن متذکر شده است، در سفینه تبریز تألیف در سال ۷۲۳ از سفرنامه ناصر خسرو یاد شده است و من در مجله بخارا (شماره ۲۹ و ۳۰ سال ۱۳۸۲) آن را چاپ کرده ام و اینک آن را برای چاپ در ایران شناسی می فرستم.

ناگفته نماند که نویسنده این سطور نیز سالها پیش در مقاله «فردوسی در هاله ای از افسانه ها...» (مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال ۱۴، شماره ۱، بهار ۲۵۳۷ شاهنشاهی، ص ۱۵) عبارتی از مقدمه شاهنامه بایسنقری تألیف در سال ۸۲۹ را نقل کرده ام که در آن ذکر می‌شود از سفرنامه ناصر خسرو رفته است. آقای دکتر دبیرسیاقی نیز در چاپ پنجم سفرنامه در سال ۱۳۷۳، ص ۱۷۷-۱۷۸ همین مطلب را از شاهنامه بایسنقری نقل کرده است. به احتمال قوی در طبعهای اول تا چهارم کتاب نیز این موضوع چاپ شده است.



خراب شد. متوکل خلیفه باز عمارت فرمود و به قرار اصل باز آورد.

باز از تقدیر ربّانی و قضای آسمانی به تاریخ سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه به زلزله خراب شد. در روزگار القايم بامر الله، وهسودان بن محمد الراودی (کذا) به عمارت آن مشغول شد و در آن مدت ابوطاهر منجم به تبریز بود و در نجوم مهارتی داشت در خدمت امیر وهسودان حکم کرده بود که شب آدینه چهارم صفر میان شام و خفتن خراب شود. آن حکم راست آمد. روز پنجشنبه منادی کردند که مردم شهر بیرون روند. بیشتر بیرون رفتند به سرخاب و در شهر نظاره می کردند. آن حکم که کرده بود در آن وقت معین واقع شد و جماعتی که در شهر مانده بودند هلاک شدند و این معنی ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده است که در این تاریخ من به تبریز رسیدم به زلزله خراب شده بود و چهل هزار آدمی هلاک شده. به قولی در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه آبادان کردند و به قولی در خمس و ثلثین و اربعمائه، و این عمارت که باقی ست آن عمارت امیر وهسودان است.

و این اصح است که در سنه خمس عمارت کردند به قول و اخبار ابوطاهر شیرازی و ابوطاهر شیرازی حکم کرد تا در وقتی بنیاد نهادند که زحل در عقرب بود و صاحبش مریخ در جدی که شرف اوست و مشتری در سرطان در شرف و آفتاب و زهره و عطارد در حوت و قمر در سنبله، و ابوطاهر گفت که محال است که دیگر تبریز به زلزله خراب گردد اما عهده

هر دو قسمت، ذیلا از نظر خوانندگان ایران شناسی می گذرد:

۲۰۰ ج

\*

### توضیح آقای ایرج افشار

درباره وجود سفرنامه ناصر خسرو و بی خدشه بودن نسبت آن نزد قداما مطلبی که در سفینه تبریز بود، توسط من در مجله بخارا ۲۹-۳۰ زیر عنوان «تازه ها و پاره های ایران شناسی (۳۶)» چاپ شد و خیال می کنم ضرورت دارد که به دنبال مقاله آقای رضا صابری در ایران شناسی طبع شود تا به بطلان نظریه ابراز شده نسبت به جعلی بودن سفرنامه کمک برساند.... ایرج افشار

### «ذکر سفرنامه ناصر خسرو در سال ۷۲۳

پیشکش به فیروز منصوری در مجموعه موسوم به سفینه تبریز نوشته محمد بن مسعود تبریزی (چاپ مرکز نشر دانشگاهی) تکه ای در باره زلزله های تبریز مندرج است. چون در آن صریحاً ذکر از سفرنامه ناصر خسرو آمده (یعنی در هفتصد سال پیش)، نقل آن برای آگاهی دوست فاضل، فیروز منصوری مفید دانسته شد:

«بسم الله الرحمن الرحيم- تاریخ تبریز- بنیاد تبریز، در زمان خلافت هرون الرشید زن او زبیده خاتون فرمود نهادن در تاریخ سنه خمس و سبعین و مائه هجری پنج سال از خلافت هرون الرشید گذشته.

و در سنه اربع و اربعین و مائین به زلزله

«مصحح فاضل چاپ برلین در حاشیه، درباره رسیدن ناصر خسرو به طوس و رباطی که آن جا از وجه صله فردوسی ساخته بودند شرحی آورده است چنین: در دیباچه بایسنقری در ضمن حالات فردوسی عبارتی به اسم و رسم از سفرنامه ناصر خسرو نقل می کند که نه در این نسخه که در دست است، چنان که دیده می شود، و نه در دو نسخه خطی کتابخانه پاریس اثری از آن فقره منقول در دیباچه شاهنامه نیست، و آن عبارت این است: «و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهارصد و سی و هشت (سی و هفت صحیح است) از هجرت به راه طوس رسیدم رباطی بزرگ نو ساخته بودند پرسیدم که این رباط که ساخته است؟ گفتند این رباط از وجه صله فردوسی ست که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون خبر او پرسیدم: گفتند او وفات یافته است و وارث او قبول نکرده و عرضه داشت به سلطان کردند. سلطان فرمود که همان جا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست.»

«و از این معلوم می شود که این نسخه از سفرنامه که در دست داریم اختصاری ست از اصل سفرنامه ناصر خسرو یا آن که در این موضع به خصوص سقطی دارد، یا آن که محررین دیباچه بایسنقری دروغ گفته اند و این احتمال اخیر بسیار بعید است» (حاشیه ب). ما درباره مختصر شدن سفرنامه در مقدمه سخن خواهیم گفت و اگر نقل عبارت فوق از سفرنامه در دیباچه بایسنقری غیر قابل تردید باشد، تنها احتمال افتادگی عبارت رافع اشکال خواهد

سیل نتوانم کردن. دیگر منجمان گفته اند که از سیل نیز سلیم باشد که کواکب به غایت نیکو افتاده اند.

بعد از آن تا غایت اگرچه زلزله و سیول بسیار اتفاق افتاد خرابی نشد و سخت ترین زلزله آن بود که در شب چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و ستمانه، شش ساعت از شب گذشته آفتاب در دلو و مردم همه در خواب حادث شده یعنی آن که مناری چند را سر بیفتاد و خانه ای چند معدود به خلل آمد. دیگر خرابی نشد. اما زمانش ممتد گشت و مردم شهر همه مساکن و اوطان بگذاشتند و به صحرا و باغها و مقابر موطن [به جای موطن] شدند. یک شبان روز هجده نوبت اتفاق افتاد. حق تعالی محافظت کرد.

در تاریخ پادشاه ابا قحطان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگر خان بود هشت سال از پادشاهی او گذشته و این تاریخ درست است از زلزله اول تا دوم صد و هفتاد و نه سال، از دوم تا سوم دویست و شصت و هشت سال و از آن تاریخ که زبیده خاتون بنیاد نهاده است تا زلزله سیم چهار صد و نود و شش سال بود. والله اعلم بالصواب.

کتابه فی ضحوة یوم الاثنین السابع و العشرین من ربیع الاول سنه ثلاث و عشرين و سبعمانه (صفحه ۴۳۹ چاپی، سفینه تبریز).

\*

آقای دکتر دبیرسیاقی در تعلیقات سفرنامه ناصر خسرو، چاپ پنجم (ص ۱۷۷-۱۷۸) نوشته است:

بود».

اسبق ندارد. این سیاست جمهوری اسلامی ایران است، از روز اول تا به امروز و حتی تا فردا: تقلب در کار طبع و نشر کتاب. این گونه کتابها با سفارش مقامهای دولتی نوشته و چاپ و توزیع می شود. کار یک نفر و دو نفر هم نیست. همان طوری که سالهاست فی المثل برنامه «نماز جمعه» به صورتی مخصوص در ایران انجام می شود، همان طوری که در تمام کتابهای چاپ ایران اسلامی، در یک صفحه عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم» چاپ می شود (که امری ست پسندیده). اما اگر تقلب در امر طبع و نشر کار یکی دو نفر بود حداقل در دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی مشهور به «اصلاح طلب»، وی اگر می خواست، به سادگی می توانست لااقل جلو این کار خلاف اخلاق و اسلام را بگیرد.

یکی از خوانندگان مجله، آقای دکتر امیر اصلان افشار از مردان خوشنام و سرشناس رژیم پیش، پس از خواندن سرمقاله مورد بحث در ایران شناسی نوشته است که چند سال پیش کتابی به نام من با عنوان سروها در باد، آخرین روزهای شاه در تهران، به تقریر امیر اصلان افشار آخرین رئیس تشریفات دربار سلطنتی، به توسط شخصی به نام محمود ستایش (از طرف نشر البرز، در سال ۱۳۷۹) به چاپ رسید. این کتاب معجول در سه هزار نسخه چاپ شده است. این کتاب در روزنامه نیمروز لندن معرفی شد، آقای امیر اصلان افشار متوجه می شود که زندان مسلمان به نام او کتابی به چاپ رسانده اند. پس شرحی به آن روزنامه

\*

در مقاله «فردوسی در هاله ای از افسانه ها...» نیز به این موضوع اشاره کرده ام: در مقدمه شاهنامه بایسنقری آمده است: ناصر خسرو در سفرنامه خود در ذیل حوادث سال ۴۳۷ نوشته است: «چون به قریه چاهه رسیدیم رباطی بود بزرگ. گفتند: این رباط از وجه صله فردوسی ست که سلطان محمود بدو فرستاد، چون او وفات یافته بود، وارث او قبول نکرد...».

این مطلب در نسخه های خطی موجود سفرنامه ناصر خسرو نیامده است (جلال متینی، «فردوسی در هاله ای از افسانه ها...»).

\*

وقتی در سفینه تبریز تألیف به سال ۷۲۳ و در مقدمه شاهنامه بایسنقری، تألیف به سال ۸۲۹ هجری قمری به صراحت از سفرنامه ناصر خسرو مطالبی نقل گردیده است، فرضیه تألیف سفرنامه به توسط کمپانی هند شرقی در قرن نوزدهم فاقد ارزش است.

\*\*\*

#### جعل و دستبرد در طبع و نشر

سرمقاله شماره ۲ سال ۱۶ ایران شناسی با عنوان فوق، مورد پسند و تأیید عده ای از خوانندگان مجله قرار گرفته است. می گویند و می نویسند که ایران شناسی داغ دل ما را تازه کرده است زیرا سالهاست که حکومت اسلامی چنین می کند. به نظر بنده این امر اختصاصی هم به وزیر ارشاد اسلامی فعلی یا سابق و یا

دچار وحشت می شوند و نیک درمی یابند که حتی با ادامه کار دادگاههای انقلاب، که از دوران دادگاههای انقلاب بلشویکی هم بیشتر ادامه یافت، و نیز با آدم ربا ییها و شکنجه گریهای مدام نمی توانند جوانان وطن را از توجه به حقایق دوران درخشان پهلوی و مقایسه آن با درماندگیها و حقارت و فساد دوران کنونی بازدارند، ناگزیر هر از گاهی به نیرنگ تازه ای دست می زنند تا مگر جان حکومت در حال غرق شدن خود را با «حشیشی» نجات دهند.

به نظر می رسد که به دنبال این تشبیهات ناامیدانه و این حیلله گریهای ناشایسته چنین اندیشیده اند که باردیگر ماجرای را از راست و دروغ به هم پیوندند، پریشان گفتارهایی را بر آن بیفزایند و با بیان داستانهای خود ساخته، در میان بعضی از رویدادهای بسیار معمولی چهره درخشان دوره سلطنت پهلوی را زیر ابر دروغ و نیرنگ شناخته شده آخوندی تیره سازند و برای این که این پریشان گوییها را به باور مردم برسانند چنین دریافته اند که این بار «قرعه فال به نام من دیوانه زند».

همچنان که در نشریات مشابیه گذشته هم نشان داده اند، در این مورد هم ممکن است یک یا چند واقعه رنگ باخته و بی اهمیت را با نیرنگهای دلخواسته خود به هم بافته و به نام «آخرین روزهای شاه» درآورده باشند.

باردیگر تکرار می کنم که این نوشته ها به هیچ وجه با من ارتباطی ندارد. هرچه از قول من نوشته شود، ولو این که امری عادی و منطبق

می نویسد که در شماره ۵۸۸ (سال دوازدهم) جمعه ۱۳ خرداد ۱۳۷۹) روزنامه به چاپ رسیده است. آقای امیر اصلان افشار، کپی توضیحی را که درباره آن کتاب مجعول به روزنامه نيمروز نوشته، برای اطلاع به ایران شناسی فرستاده است که در این شماره از نظر خوانندگان ایران شناسی می گذرد. از یاد نبریم که ۲۵ سال است این قلبها و نادرستیا به نام «اسلام» و به نام حکومت عدل علی (ع) در ایران انجام می شود. اینک آن نامه:

.....)

با عرض سلام

در شماره ۵۸۷ آن روزنامه، قصه «سروها در باد» را آورده اید که در آن تقریر آخرین روزهای شاه در تهران به من نسبت داده شده است، در صورتی که من با چنین تقریری و چاپ چنین کتابی بیگانه هستم. نه در این مورد با کسی مصاحبه داشته ام و نه به چاپ چنین کتابی در این باره اقدام کرده ام.

خوشوقتتم که مدیر محترم نيمروز با هوشیاری تمام این نکته را دریافته و با قید عبارت «... روی جلد آن، به تقریر امیر اصلان افشار چاپ شده است» تردید در اصالت انتساب این نوشته ها به من را نشان داده اند. چرا اصلا من اگر کتابی چاپ و تقریر می کنم این کار را در جمهوری اسلامی کشور سانسور و خفقان انجام دهم.

گردانندگان جمهوری اسلامی قریب ربع قرن است که هر روز بیشتر از پیش با مقایسه حال نزار ایران امروز با دوران پر افتخار پهلوی

با رویدادها باشد از ناحیه من عنوان نشده است. یقین دارم که روحیه حقیقت گویی گردانندگان آن روزنامه این نوشته مرا در اولین شماره آینده به چاپ خواهد رساند و نیز از ادامه درج مطالب کتابی که به من نسبت داده شده احتراز خواهد جست.

لازم به یادآوری است که من خاطرات خود را در دست نگارش دارم و در این بیست سال هم مصاحبه ها و گفتگوهای من فقط با نشریات برونمرزی و دو رادیوی «سلام» در نیس، و ۲۴ ساعته در لس آنجلس به وسیله آقای عبدالله فراگزلو بوده و لاغیر، و در آئینه مطالبی در این دو رادیو برای روشن شدن اذهان بیان خواهم

داشت.

در ضمن همان طور که جناب عالی اشاره فرمودید در صورتی که به موردی برخوردیم که با آگاهیهای واقعی من در دوران پهلوی ارتباط داشت حقایق را در اختیار خوانندگان آن نشریه وزین قرار خواهیم داد، چرا که آنچه در سینه و خاطر من است از آن ملت ایران است.

با عرض احترام

ارادتمند، دکتر امیر اصلان افشار قاسملو

\*

کتاب سروها در باد، یکی دیگر از صدها کتابی است که در این سالها در ایران اسلامی به نام این و آن به چاپ رسیده است.

# فهرست مندرجات

## سال شانزدهم «ایران شناسی»

بهار - زمستان ۱۳۸۳

بخش فارسی

### مقاله

- آیدنلو، سجاد: از میراث ادب حماسی ایران  
 ۵۰۵ \_\_\_\_\_: فرضیه ای دربارهٔ مادر سیاوش  
 ۶۷۱ سید احسن الظفر: بیدل شناسان هندوستان و پاکستان و ایران و افغانستان و تاجیکستان و اروپا (۱)  
 ۵۲۹ \_\_\_\_\_: بیدل شناسان هندوستان و پاکستان و ایران و افغانستان و تاجیکستان و اروپا (۲)  
 ۶۹۶ احمدی، حمید: تحولات پان ترکیسم در قرن بیستم  
 ۴۳۳ افشار، ایرج: رجوع به تاج السلطنه  
 ۵۲ افشاری، مهران: پری در فرهنگ و ادبیات ایران  
 ۴۹۴ امیدسالار، محمود: عجایب الدنيا و ابوالمؤید بلخی  
 ۲۶۹ \_\_\_\_\_: تصحیح و توضیح عبارتی از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری  
 ۴۸۷ ایرانی، نسرین (رنجبر): نگاهی به سورة الغراب «(سیمرغ از شاهنامه تا سورة الغراب)» (۱)  
 ۷۱۳ بهبهانی، سیمین: بر ما ها چه گذشت؟  
 ۲۵۳ پارسی نژاد، ایرج: بهار: منتقد ادبی  
 ۸۴ پروین، ناصرالدین: خاطرات تاج السلطنه: چند دلیل دیگر بر ساختگی بودن آن  
 ۶۶۳ تمدنی، قدرت: پرسشهایی دربارهٔ تقویم و تاریخ  
 ۱۰۵ حمید، حمید: «الحوادث الجامعة» و اوضاع اجتماع و سیاسی یهودیان در عهد مغول  
 ۱۱۰ خالقی مطلق، جلال: معنی دیگری از «ایران» و «ایرانیان» در شاهنامه  
 ۴۸

- ۲۲۷ \_\_\_\_\_: مُشکدانه (درنگی در ادبیات ساسانی)
- ۶۵۹ دریایی، تورج: اردشیر بابکان و سرهای بریده در آتشکده اناهید
- ۳۲ رضا، عنایت الله: تاریخ و تاریخنگاری
- ۲۸۲ رهایی، رسول: سیمای شهری با دو نام
- زیان بدرالدین، صایر (ترجمه حمید احمدی): پان ترکیسم: گذشته، حال و آینده آن
- ۴۴۳ [برنامه کتونی پان ترکیسم بر اساس اصل ختنه]
- ۵۷۰ سالمی، دکتر محمد حسن: سازمان افسران ناسیونالیست، و تأملی بر یادداشت‌های دکتر صدیقی
- ۲۷۵ شادمان، سید ضیاء الدین: مرحوم هویدا و مسجد جمکران
- ۲۹۳ صابری، رضا: سفالینه ای بی ارزش
- ۶۴۹ \_\_\_\_\_: شمیران: دژی که ناصر خسرو هزار سال پیش در آن میهمان بوده است
- ۶۴ طالقانی، محمد علی هما یون: جاده ماوراء النهر
- ۱۹ کاتوزیان، محمد علی هما یون: سعدی و پادشاهان
- ۲۴۰ \_\_\_\_\_: سعدی و وزیران
- ۴۷۸ \_\_\_\_\_: باران که در لطافت طبعش خلاف نیست...
- ۶۳۰ \_\_\_\_\_: عاشقی‌های سعدی
- ۴۷۱ مؤید، حشمت: ترکان پارسی گوی. اشعار پارسی شاعران عثمانی (۵) نابی (۱۶۴۲-۱۷۱۲م.)
- ۶۴۳ \_\_\_\_\_: ترکان پارسی گوی. اشعار پارسی شاعران عثمانی (۶) یابوز سلطان سلیم
- ۱ متینی، جلال: «طرح من»!
- ۱۲۴ \_\_\_\_\_: درباره انتشار خاطرات «طرح تاریخ شفاهی ایران» از طریق اینترنت
- ۱۹۷ \_\_\_\_\_: جعل و دستبرد در طبع و نشر
- ۳۹۹ \_\_\_\_\_: شاهکار وزیر امور خارجه و رئیس جمهوری ایران!
- ۴۱۳ \_\_\_\_\_: سالگرد نجات آذربایجان
- ۴۴۷ \_\_\_\_\_: دروغهای بزرگ درباره آذربایجان
- ۶۰۷ \_\_\_\_\_: نخستین تصحیح شاهنامه فردوسی
- ۶۹۰ \_\_\_\_\_: دستبرد به نام و کتیبه های مساجد، زیارتگاهها، و بناهای تاریخی
- ۵۴۷ محمودآبادی، سید اصغر: نقدی بر ماهیت فتوح اسلامی...
- ۱۳۵ منتظم، حسین: یاد نیکی از «دیران فارسی»
- ۶۶۷ نوری زاده، علی رضا: سه میلیون زائر در مسجد جمکران!
- یارشاطر، احسان: یادداشت (۳۴): ۱۲۶- فؤاد روحانی، ۱۲۷- فرهنگ سخن، ۱۲۸- سهم زنان،
- ۲۱۲ ۱۲۹- در جستجوی صبح
- \_\_\_\_\_: یادداشت (۳۵): ۱۳۰- داستان نویسی، ۱۳۱- مضحک غم انگیز،
- ۱۳۲- حشرات ایران، ۱۳۳- فرهنگستان مشترک، ۱۳۴- علطهای

مشهور: معنویت شرق

۴۶۴

## برگزیده ها

- ۳۱۴ شفا، شجاع الدین: بازیابی فرهنگی، نیاز حیاتی ایران امروز، در خدمت سازندگی ایران فردا (۱)
- ۱۴۰ طباطبایی، سید ضیاء الدین: اعلامیه: بیان حقایق راجع به مصاحبه رفیق کافتارادزه
- ۷۲۴ حسینی، کاظم / آیت الله کاشانی: دو نامه مهندس کاظم حسینی به آیت الله کاشانی و پاسخ آن

## نقد و بررسی کتاب

- ۱۶۲ آصفی شیرازی، تاجماه: بیداد سکوت، نوشته فرشته کوثر
- متینی، جلال: ایران و ماوراء النهر در نوشته های چینی و مغولی سده های میانه،
- ۱۵۷ تألیف: امیلی و. برتشنا پدر، ترجمه و تحقیق: هاشم رجب زاده
- ۳۳۳ \_\_\_\_\_: درس حافظ، تألیف محمد استعلامی، ۲ جلد
- ۷۴۸ \_\_\_\_\_: منطق الطیر عطار، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

## ایران شناسی در غرب

- ۱۶۵ تفضلی، حمید: «تجدد ایرانی در تبعید. کتابنامه مجله کاوه» تألیف تیم اپکنهانس
- ۳۴۸ \_\_\_\_\_: «مجموعه سکه های ساسانی»، نوشته میشایل آرام - ریکا گیزلین
- ۷۷۱ \_\_\_\_\_: «جلال الدین رومی: اشعاری از دیوان»: نوشته یوهان کریستف بورگل
- ۷۶۷ رهایی، رسول: «انقلاب غیر قابل تصور ایران»، نوشته چارلز کوریزنان
- ۳۴۱ مؤید، حشمت: مرآة المعانی، اثر جمالی دهلوی، ترجمه سید گهراب
- ۷۵۵ موحد، محمد علی: «همه آدمهای شاه»، نوشته استفن کینزر، و اشاره ای به دو ترجمه فارسی آن

## گلگشتی در آثار فارسی

- ۱۶۹ متینی، جلال: معرفی ۱۴ کتاب و مجله
- ۳۵۳ \_\_\_\_\_: معرفی ۱۴ کتاب و مجله
- ۵۷۸ \_\_\_\_\_: معرفی ۱۳ کتاب و مجله
- ۷۷۶ \_\_\_\_\_: معرفی ۱۱ کتاب و مجله



## اسناد تاریخی

- ۱۶۹ کریم زاده تبریزی، محمد علی:  
۳۷۰ \_\_\_\_\_: معرفی ۵ سند  
۷۰۹ \_\_\_\_\_ (۳): فرمان کریم خان زند، فرمان نادرشاه افشار، و دستخط ناصرالدین میرزا

## خبرهای ایران شناسی

- ۳۷۷ اعطای سیزدهمین جایزه ادبی و تاریخی دکتر محمود افشار یزدی به استاد ریچارد نلسون فرای

## طرح

- ۳۸۶ محمص، اردشیر: پنج طرح

## نگارخانه

- ۵۹۶ ایران شناسی: «حرکت بیداری ملی آذربایجان جنوبی» چه می گوید؟  
۶۰۰ \_\_\_\_\_: دیوان ترکی نظامی گنجوی!  
۶۰۲ \_\_\_\_\_: انتشار نخستین ترجمه قرآن کریم به زبان آذری از طرف جمهوری اسلامی ایران  
۶۰۲ \_\_\_\_\_: بررسی طرح آموزش زبان ترکی در مدارس آذربایجان شرقی!  
۶۰۳ سجادی، علی: اعتراض ایرانیان به کاربرد «خلیج عربی»

## نامه‌ها و اطنان نظر

- ۷۹۴ افشار، ایرج، محمد دبیرسیاقی، جلال متینی: درباره سفرنامه ناصر خسرو  
۷۹۷ افشار قاسم‌لو: دکتر امیر اصلان: درباره جعل و دستبرد در طبع و نشر: کتاب «سروها در باد»  
۳۹۲ ایران شناسی: توضیح  
تنکا بنی، فریدون: ۱- درباره «مدح شبیه به دم» در مقاله عباس میلانی. ۲- به عقیده مجتبی  
۱۹۴ «غرر السیر» تألیف ثعالبی نیست.  
۱۹۵ خالقی مطلق، جلال: نظر استاد مینوی صد در صد پذیرفته نیست  
۱۹۵ سیف زاده: حمید: درباره درگذشت دکتر مظفر بقایی کرمانی

- ۳۹۲ صاحب جمعی، دکتر حمید: نگاهی دوباره به «زبان و اندیشه»
- ۳۹۴ فکوری، ابراهیم: رابطهٔ زبان و اندیشه از دیدگاه روانشناسی. بازنگری
- ۶۰۶ کارگر، داریوش: توضیح دربارهٔ فدائیان اکثریت
- ۱۹۴ میلانی، عباس: مقصود من از «مدح شبیه به ذم» در معانی و بیان نبوده است.

ابوالقاسم فردوسی  
شاهنامه

پوشش:

جلال خالقی مطلق - محمود امید رسالار

دومینم

از پادشاهی اسکندر تا سپری شدن روزگار بهرام گور در ۶۳۷  
صفحه به قطع بزرگ و جلد طلاکوب تحت طبع است و بزودی  
انتشار خواهد یافت.

قیمت: ۷۵ دلار

توزیع توسط:

Eisenbrauns, Inc.

P.O. Box 275

Winona Lake, IN 46590

USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788

U.S. Fax Orders (800)736-7921

Email: [orders@eisenbrauns.com](mailto:orders@eisenbrauns.com)

Website: <http://www.eisenbrauns.com>



جلال خالقی مطلق

# یادداشت‌های شاهنامه

(در دو جلد)

یادداشت‌های شاهنامه که دکتر جلال خالقی مطلق سال‌ها به تالیف آن مشغول بود در ۹۲۱ صفحه در دو جلد در دسترس خواستاران قرار گرفته است. داشتن این دو مجلد برای هر دوستدار شاهنامه و هر علاقمند به ادبیات فارسی ضروری است. «این نخستین باری است که یکی از آثار زبان فارسی موضوع موشکافی و تحقیقی چنین دقیق و جامع قرار می‌گیرد» (از مقدمه احسان یارشاطر بر «یادداشت‌های شاهنامه»).

یادداشت‌های شاهنامه شامل توضیح واژه‌ها و نام‌ها، منشا و تحولات تاریخی آن‌ها و طرز نگارش واژه‌ها، معنی هر بیت با تفسیر لازم، نقل امثله و شواهد از متون متعدد دیگر، نقد آراء دانشمندان ایرانی و خارجی درباره کلمات، ابیات و اشخاص شاهنامه، توضیح و مقایسه داستان‌ها و اساطیر شاهنامه و همچنین فهرست کامل نام‌ها و واژه‌هاست.

قیمت هر جلد در قطع بزرگ و جلد طلاکوب ۶۰ دلار

توزیع توسط:

Eisenbrauns, Inc.  
P.O. Box 275  
Winona Lake, IN 46590  
USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788  
U.S. Fax Orders (800)736-7921  
Email: orders@eisenbrauns.com  
Website: <http://www.eisenbrauns.com>

## نسخه خطی شاهنامه لندن

مجلد چهارم «گنجینه نسخه برگردان متون فارسی»، اقدم نسخه های کامل و تاریخ دار شاهنامه فردوسی در جهان است که آماده چاپ شده است. این نسخه متعلق به کتابخانه بریتانیا به شماره (Add, 21. 103) بوده، تاریخ کتابت ۶۷۵ هجری در آن ذکر شده است. نظر به حجم و وزن نسخه که به قطع بزرگ اصلی چاپ شده است متأسفانه سازمان گسترش فرهنگ پارسی در ایندیانا قادر نیست که متحمل مخارج هنگفت ارسال کتاب از ایران بشود و مانند سه مجلد اول از این مجموعه که به رایگان به کتابخانه ها و متخصصین ادب فارسی پیشکش شده بود آن را نیز مجاناً در اختیار اهل فن بگذارد. بنا بر این کتابخانه ها و کسانی که مایل به دریافت نسخه ای از این کتاب هستند مبلغ ۱۵۰ دلار امریکا به نشانی سازمان گسترش فرهنگ پارسی در ایندیانا که در پایین این بیانیه نقل می شود ارسال فرمایند. لازم به یادآوری است که فقط ۷۰۰ نسخه از آن انتشار خواهد یافت. پس از رسیدن مبلغ لازم به حساب سازمان گسترش فرهنگ پارسی در امریکا، به دستور آن سازمان مستقیماً از طریق ناشر در تهران نسخه مذکور برای کتابخانه ها و اشخاصی که کتاب را خریده اند ارسال خواهد شد.

آدرس پستی سازمان گسترش فرهنگ پارسی در ایندیانا به قرار زیر است:

**Society for Promotion of Persian Culture (SPPC)**

**P.O.Box 22381**

**Indianapolis, Indiana 46222**

**U.S.A**

آدرس SPPC در اینترنت: [www.sppcindiana.org](http://www.sppcindiana.org)



# *ENCYCLOPÆDIA IRANICA*

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

**Volume XII Published:**

HAREM I—ILLUMINATIONISM

**Fascicle 1 of Volume XIII published:**

ILLUMINATIONISM—INDUSTRIALIZATION II

Published by  
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION  
New York

Distributed by  
ISENBRAUNS INC.  
Winona Lake, Indiana  
Tel: (574) 269-2011 Fax: (574) 269-6788

Please visit our website at  
[www.iranica.com](http://www.iranica.com)

_____ : Fabricating and Doctoring Sources in Contemporary Iranian Publishing	13
_____ : Masterstrokes of Diplomacy by the Foreign Minister and the President of Iran	21
_____ : The first Edition of the Shahnameh	29
_____ : Falsifying the Names and Inscriptions on Mosques, Pilgrimage Shrines and Historical Buildings	35
Parsinejad, Iraj: Bahar: Literary Critic	6
Rahaii, Rasool: Picture of a City with Two Names	18
Saberi, Reza: Useless Conjecture	19
_____ : Shamiran, a Fortress where Naser Khosrow was a Guest a Thousand Years Ago	32
Salemi, Mohammad Hassan: The Organization of Nationalist Officers	27
Shadman, Seyyed Zia'addin: Amir Abbas Hoveida and the Jamkaran Mosque	17
<b>News of Iranian Studies:</b>	
Awarding to the 13 <sup>th</sup> Dr. Mahmoud Afshar Yazdi's Prize to Professor Richard N. Frye	20

*Iranshenasi*  
**Index to Volume 16**  
 Spring 2004 - Winter 2005

**Book Review by:**

- Sprachman, Paul: *The Spirit of Wisdom (Menog i Xrad): Essays in Memory of Ahmad Tafazzoli*, ed. Touraj Daryaei and Mahmoud Omidshafar 9

**Abstracts of Persian Articles by:**

- Afshar, Iraj: "Taj al-Saltaneh Redux 5  
 Afshari, Mehran: The Pari (Fairy) in Iranian Literature. 24  
 Ahmadi, Hamid: Changes in Pan-Turkism during the 20<sup>th</sup> Century 22  
 Ahsan al-Zafar, Seyyed: Studies of Bidel in India, Pakistan, Iran, Afghanistan, Tajikistan and Europe (1) 25  
 Aydenlou, Sajjad: Speculation about the Mother of Siavosh  
 Behbahani, Simin: What Happened to Us? 16  
 Daryaei, Touraj: Ardashir Pabagan and the Severed Heads at the Anahita Fire-temple 33  
 Hamid, Hamid: *Al-Hawades al Jame'eh: Social and Political Conditions of Jews in the Mongol Period* 6  
 Katouzian, Homa: Sa'di and king 4  
 \_\_\_\_\_: Sa'di and Ministers 15  
 \_\_\_\_\_: Although No Conflict Exists on the Delicate Nature of Rain... 23  
 \_\_\_\_\_: Sa'di's Loving and Love Poetry 31  
 Khaleghi-Motlagh, Djalal: Another Meaning of "Iran" and "Iranian" in the Shahnameh 5  
 \_\_\_\_\_: Moshkdaneh: a Look at Sasanian Literature 14  
 Mahmoudabadi, Seyyed Asghar: A Critique of the Nature of the Islamic Conquests 26  
 Matini, Jalal: "Dr. Mosaddeq's Plan"(!) 1  
 \_\_\_\_\_: Publishing Texts from the Iranian Oral History Project on the Internet 7



process. In Iran these include: the Shrine of Imam Rezā in Meshed, the Shrine of Ma'sumeh (sister of Imam Rezā) in Qom, and Shāh-charāgh (the tomb associated with Ahmad b. Mūsa b. Ja'far, whom people consider the brother of Imam Rezā) in Shirāz. Outside of Iran there are: the Imam `Ali Shrine in Najaf and the Shrine of Imam Hoseyn in Karbalā. Shāhs and wealthy individuals have prevented the deterioration of these shrines over the centuries by rebuilding them. Shrine areas have been expanded, chandeliers installed, gold and silver screens have been placed around the tombs, and large decorative doors have been put in the entrances. In addition, real estate and fields around the shrines have been donated and have become part of their religious endowments. These endowments provide the operating expenses of the shrines.

Naturally the names of those who built, added to, or repaired these monuments appear in inscriptions carved into their architraves or other places. For example, the Sheikh Lotfallāh Mosque, which was deteriorating badly, was restored during the reign of Rezā Shāh Pahlavi and an inscription to that effect, dated 1929, was added.

This holds true for other historical monuments such as the tombs of Ferdowsi, Avicenna, Hafez, `Attar, Khayyam, etc.

Until the Islamic Revolution under the leadership of Imam Khomeini, Iranian history does not show that any ruler or dynast, whether Muslim or not, Turkmen, Ghuzz, etc., had changed (much less renamed after themselves) the inscriptions on the monuments built by previous rulers. However this is regularly done all over Iran under the Regency of the Jurist of Imam Khomeini. The Shāh Mosque in Isfahan has become the Imām Khomeini Mosque; the Shāh Mosque in Tehran is the Imām Mosque; etc. It is as if Imām Khomeini were the original builder of these monuments. Following a cultural policy of eliminating all mention of the previous regime, the Islamic Republic has erased the names of Rezā Shāh and his son Mohammad Rezā, who were responsible for building or repairing a number of structures, from all inscriptions. The Islamic Republic is apparently unaware of the fact that in 1976 the Society for National Monuments published a complete catalogue with color photographs of all buildings, along with their original inscriptions. The depredations of the regime are thus apparent for all to see.

goddess in her desire for, and fulfillment of, motherhood is converted into a beautiful girl, but remnants of her covert and overt pari nature are in the tale. This article discusses these remnants in eight parts.

The author speculates that in the oldest form of the tale, Tahmineh, mother of Sohrāb, is another pari. This can be seen in the beginning of the story with the taking of Rostam's horse Rakhsh and the great hero's falling in love and mating with Tahmineh. Khaleghi Motlagh, in light of the ancient Greek tale of Hercules' mating with a nymph, and in light of the presence of sorceresses in the tale of the Seven Labors of Rostam, thought that Tahmineh was originally an evil sorceress. This being would eventually give birth to a son who would later bring about the destruction of the Iranian heroes. The author, however, thinks it better to interpret Tahmineh as a pari who plays the same role of fertility goddess in the tale that Siāvosh's mother plays in her story. The article presents a number of similarities between the story of Tahmineh and that of the mother of Siāvosh.

## Falsifying the Names and Inscriptions on Mosques, Pilgrimage Shrines and Historical Buildings

In Commemoration of the 26th  
Anniversary of the Islamic Revolution

Jalal Matini

Famous mosques and Shiite pilgrimage shrines within Iran and outside of it have generally been built by kings, viziers, or wealthy patrons out of religious feelings or, at least, a desire to keep their names alive. With the passage of time these structures fall into disrepair and then are restored by other kings, viziers and patrons. Some of these historical buildings include: the Gowharshād Mosque in Meshed, the Vakil Mosque in Shirāz, the Shāh and Sheikh Lotfallāh Mosques and the Chahār Bāgh Seminary in Isfahan, the Shāh Mosque and Sepahsālār Seminary in Tehrān. The Gowharshād Mosque was built in 1418 by Gowharshād, wife of the Timurid ruler Shāhrokh. The Vakil Mosque was built by Karim Khān Zand; the Shāh and Sheikh Lotfallāh Mosques by the Safavid Shāh Abbas I; the Chahār-bāgh Seminary by the Safavid Shāh Sultān Hoseyn; the Shāh Mosque of Tehrān by the Qājār Fath-'ali Shāh, and the Sepahsālār Mosque by Mirzā Hoseyn Khān Sepahsālār (d. 1947), a prime minister during the reign of Nāṣer al-Din Shāh.

The pilgrimage shrines in Iran are not completely immune to this

had the head of a resisting local king severed and sent to the Anahita fire-temple in Fārs. It is contended that this is an old practice among the Iranians, in which those who refuse submission should loose their heads. The heads were sent to the Anahita fire-temple because that deity has militaristic aspects already noticeable in the *Avesta*, and was influenced by the Greek Anaitis and the Mesopotamian Ishtar.

## Speculation about the Mother of Siāvosh

Sajjad Aydenlu

According to the account in Ferdowsi's *Shāhnāmah*, the great champions Giv and Tus once went hunting with a number of companions. After the hunt they encountered a beautiful girl in the forest. Subsequently there was a dispute between them over possession of the girl. One of the companions suggested that King Kāvus settle the matter, but after seeing her the king himself took her as his wife. After a while the girl gave birth to Siāvosh. None of the sources of epic literature identifies of this girl. Khaleghi Motlagh believes that in the oldest form of the tale, she was Sudābeh but because of the incest taboo, Sudābeh was later transformed into his stepmother. Later, via a fable from the beginning of the work, another mother was manufactured for Siāvosh. Jalil Dustkhāh believes that Siāvosh's mother is an example of the archetypal female who gives birth to heavenly creatures termed "Saoshiyants" in Zoroastrianism.

Another hypothesis is that Siāvosh's mother was a "pari," a female creature from Iranian mythology that predates Zoroastrianism. With the passage of time this mythical figure passed through several stages and entered the epic cycle with appropriate transformations of her form and character to become a beautiful woman.

In pre-Zoroastrian Iranian beliefs, paris were fertility goddesses whose function it was to seduce and reproduce. They made themselves manifest to heroes and kings and then formed an attachment with them for this purpose. One can also speculate that the fertility function was part of Indo-Aryan mythology but after the advent of Zoroastrianism the paris were reconceived as diabolical creatures. Despite this, traces of their ancient natures as fertility goddesses can be seen in Persian literature.

The author's hypothesis is that the girl's ancient pari nature can be seen in her functionality in the Siāvosh story. Her ability to charm the king and give birth to a hero supports this hypothesis. In the story, the

Shirley Brothers in 1599; they visited the court of Shāh Abbās.

After this critique, Saberi described the significance of the Travelogue. He noted that Nāṣer Khosrow was the first person to write of his travels, which were expressed in Persian, some 135 years before the Arabic author Ibn Jubayr and 224 years before Ibn Batutah. Saberi also answered each of the assertions made by Mansuri.

In this article, Saberi deals with the part of the Travelogue describing Nāṣer Khosrow's journey to Qazvin in Northwestern Iran (16 July 1046). From there he went to a place called Kharzavil and thence to Borz al-Khayr and on to a village called Khandān. This part of the Travelogue is problematic for scholars. Because they have been unable to find the actual geographical locations of these places, they have developed a number of theories and charge Nāṣer Khosrow with carelessness. Saberi writes that Nāṣer Khosrow was more careful than contemporary writers. He says that the problem with modern scholars is that they have not adopted appropriate methods of research. In place of linguistic, literary and philological analyses they have resorted to flights of fancy or historical speculation. Saberi suggests that instead of weaving theories in libraries that they go to the actual sites, take measurements, and make observations. Their research, in short, should be based on the kind of fieldwork that Nāṣer Khosrow himself engaged in about a thousand years ago.

In his 2003 fieldwork, Saberi traced Nāṣer Khosrow's homeward journey from the hajj. He writes that retracing the Karzavil-Khandān-Shamirān route by land is impossible today because a dam on the Safid River has put the region under water. The trip from Khandān to Shamirān is now possible only by boat. Saberi has taken the boat and published his observations and maps in this issue of *Iranshenasi*. He writes, "Of Shamirān and its fortress, only some towers and walls remain..."

## Ardashir Pabagan and the Severed Heads at the Anahita Fire-temple\*

Touraj Daryaei

The following essay examines a passage in Ṭabari with regard to the campaign of Ardashir I, the founder of the Sasanian dynasty, in which he

\* Abstract prepared by the author

tradition.

Rumi was a Sufi and a seeker of 'real love'. Sa'di, despite his vast knowledge of Sufi literature and great admiration for legendary Sufis, was not a mystic. He had studied at the Neẓāmiyeh College of Baghdad and was a Sheikh and Doctor of the traditional sciences. The similarity between the two is that Rumi left the school and became a poet and mystic: I used to sit on the prayer-mat in great respect / You turned me into a plaything of street boys. Sa'di, on the other hand, quietly put aside formal scholarship and became a poet and lover: The whole of my clan were Doctors of Religion / It was the teacher of your love that taught me poetry. That is what made him one of the greatest lovers in the history of Persian literature.

## Shamirān, a Fortress where Nāṣer Khosrow was a Guest a Thousand Years Ago

Reza Saberi

In a previous issue of *Iranshenasi*, Saberi answered allegations made in "A Look at Naser Khosrow's Travelogue" published in 1993. In that work, Firuz Mansuri asserted that the famous traveler's account of his travels in Iran, Arabia, Palestine, etc. was fabricated by the British in the 19<sup>th</sup> century. According to Mansuri, the British forged the travelogue to sow dissent among Muslims, and with the creation of a Bahā'i minority, pave the way for the founding of the Israeli state. Mansuri writes that the British had made Palestine the center of their political activities in the second half of the 19<sup>th</sup> century and established the Zionist movement and Jewish immigration there. Moreover, in order to weaken the central government of Iran, the British made use of tribal insurgents and strengthened the hand of splinter and heterodox sects, one of which was the newly founded Bahā'ism. One proof of his thesis is Mansuri's contention that the manuscripts of the Travelogue contain European dates and are in a hand characteristic of Indian scribes, which shows the influence of the British East India Company in the forging of the manuscripts. He refers to two manuscripts in the Bibliotheque Nationale in Paris, dated 1873 and 1877. One should note that the oldest manuscript of Nāṣer Khosrow's work is dated 1691 and is kept in the British Library (Add. 18418). This manuscript was written at a time when the British had not established their colonial and military outposts in the Middle East. The first British officials to reach Iran were the

## Sa'di's Loving and Love Poetry\*

Homa Katouzian

Judging by his love poetry it would be quite pertinent to say that no classical Persian poet was more ardent a lover than Sa'di. Indeed one can go further, perhaps, and make the greater claim that none of these poets rises to his level in the art and experience of loving. Of his seven hundred *ghazals*, about ten percent are of a broadly mystical substance and the rest are on human love and invariably concern his own love for those whom he loved and worshipped from his youth up to an advanced age. They speak of a rich experience of loving, including success and failure, union and separation.

Classical Persian poetry emerged in the ninth century and by the eleventh, virtually all the varieties of its form and content had come into being. Yet all these forms and genres went on evolving such that, for example, the very notion of love, both mundane and esoteric, had considerably changed by the thirteenth century. The eleventh century poet saw his beloved as his equal if not inferior, whereas a thirteenth-century poet such as Sa'di, or a fourteenth, such as Hāfiz, completely surrendered to the beloved and virtually denied their own existence in the process.

More generally, in the middle period of classical Persian poetry the praise of the beloved, like that of the patron, is expressed in highly idealistic terms, such that both the beloved and the patron are rendered almost perfect in their respective attributes. This is somewhat comparable to the depiction of the saint and the holy family in the Renaissance, and (to a lesser extent) of great men in later European paintings. Sa'di's love poetry is no exception to this rule, but, just like the paintings of Rafael or Michelangelo, the richness of imagery and expression is such that the formal idealism enhances its effect.

Sa'di's poetry on the love of humans, the kind of love that Sufis describe as 'false love', is probably the best of its kind that can be found among the long list of classical Persian poets. The same may be said about Rumi in the case of mystical, or 'real', love poetry. Hāfiz often combines aspects of both in a unique and indivisible way, a characteristic that accounts for much of the ambiguity and mystery of his poetry. Such are the ways in which these three men, each in his own genre, make up the greatest writers of love poetry in the classical Persian

\* Abstract prepared by the author.

This detailed article examines two points: 1) How many mss did Mostowfi use for his edition? There is some ambiguity about this in the introduction, since he mentions "manuscripts," "many manuscripts," as well as the number "fifty." The other point is the date and quality of the mss. that Mostowfi used.

Ezzatallāh Rastegār in an introduction to Mostowfi's edition writes that he used fifty mss. Abu al-'Alā Sudāvar believes that the mss. of the *Shāhnāme* available during Mostowfi's time comprised around 50,000 lines and Mostowfi, as Sudāvar explains, brought his edition to 60,000 lines. However, according to the calculations of the author of this article, Mostowfi's edition amounts to less than 50,000 lines. Even if one takes into account the obvious lacun<sub>y</sub> in Mostowfi's edition, it would still not reach 60,000 lines. One should also note that a ms. of the work in the British Library dated 1275 does not exceed 48,200 lines.

Determining the number of mss. of the *Shāhnāme* used by Mostowfi is difficult, especially if we assume that he had some fifty at his disposal. Considering that he served in the chancery of the Ilkhanid minister Rashid al-Din, however, in all likelihood he had access to the facilities at the complex known as the Rab'-e Rashidi with its unique library. Thus one can conclude that Mostowfi did have access to a number of mss. for his own work.

As for the date of Mostowfi's edition, one can say that he worked on it between the years 1335 and 1341. Today the oldest extant *Shāhnāme* mss. are dated 1216 (Florence) and 1276 (British Library). The earliest of the remaining extant mss. is dated 1330. The mss. used by Mostowfi all predate 1335. We know of only two that fit this chronology. The method used by the author to date the Mostowfi mss. is to compare certain parts of it with analogous parts of the edition done by Djalal Khaleghi Motlagh and to note where Mostowfi's edition conforms to the variants in the Khaleghi Motlagh edition. The parts compared here are the first parts of the introduction, the story of Rostam and Sohrāb, and the story of Rostam and Esfandiār. Wherever there is a discrepancy between a line in Mostowfi and a line in Khaleghi Motlagh, the author shows the proximity of the reading to the variants recorded in Khaleghi Motlagh's apparatus. Of course, this is not to say that Mostowfi used the same mss. as the Khaleghi Motlagh version, all of which were written after 1330. The hypothesis is that he may have used older mss. that were the sources of the Khaleghi Motlagh variants. The article contains a chart showing which lines in Mostowfi's edition are in accord with the variants found in other mss.

## Abstracts of Persian Articles\*

### The First Edition of the *Shāhnāme*

Jalal Matini

Among the first editions of the *Shāhnāme* in the 19<sup>th</sup> century were those of: M. Lumsden (first volume, Calcutta, 1811); T. Macan (complete edition in 4 vols., Calcutta, 1829); and J. Mohl (complete edition in 7 vols. based on 35 mss., Paris, 1878). The editions by Macon and Mohl do not contain variant readings. The fourth edition in three volumes was that of J.A. Vullers, which compares those of Macan and Mohl and notes the variants in the margins (Leiden, 1877-84). A little known-fact about the editing of the *Shāhnāme* is that Hamdallāh Mostowfi, author of *Tārikh-e Gozideh* and *Nozhat al-Qolub*, also edited Ferdowsi's work during the period 1335-41. There are two extant mss. of this edition dated 1404 and 1405, which are found in the margins of mss. of the *Zafarnāme* (one kept in the British Library, the other in the Istanbul museum of Islamic and Turkish works).

In his introduction to the *Zafarnāme*, Mostowfi writes about the differences between prose and poetry and then mentions his interest in the *Shāhnāme*. He notes that many spurious lines found their way into the mss. of his time: often good verses were recorded along side bad ones.

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.



Sajjad Aydenlu	Speculation about the Mother of Siavosh	34
Jalal Matini	Falsifying the Names and Inscriptions on Mosques, Pilgrimage Shrines and Historical Buildings	35

# Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XVI, No. 4, Winter 2005

## Persian

<b>Articles</b>	607
<b>Selections</b>	724
<b>Book Reviews</b>	748
<b>Iranian Studies in the West</b>	755
<b>Short Reviews</b>	776
<b>Communications</b>	794

## English

### Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The First Edition of the Shahnameh	29
Homa Katouzian	Sa'di's Loving and Love Poetry	31
Reza Saberi	Shamiran, a Fortress where Naser Khosrow was a Guest a Thousand Years Ago	32
Touraj Daryaeae	Ardashir Pabagan and the Severed Heads at the Anahita Fire-temple	33

# *Iranshenasi*

A JOURNAL  
OF IRANIAN STUDIES

New Series

**Editor :**

Jalal Matini

**Associate Editor :**

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

**Book Review Editor :**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

Internet Address: <http://iranshenasi.net>

**Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,

\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$16 for surface mail.

For Air mail add \$16.50 for Canada, \$35.00 for Europe,

and \$39.00 for Asia, Africa, and Australia

# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

---

Abstracts of Persian Articles by:

Sajjad Aydenlou

Touraj Daryae

Homa Katouzian

Jalal Matini

Reza Saberi